

بازدید شد
۱۳۸۱

۱۳۳

فہرست

فصل ۲۳ در کسل فصل ۲۴ در شغل و فراغ فصل ۲۵ در سفر فصل ۲۶ در راه رفتن فصل ۲۷ در طول و غیره
فصل ۲۸ در بخار و آداب آن فصل ۲۹ در باطن فصل ۳۰ در کل و میزان فصل ۳۱ در کتب صنعت
فصل ۳۲ در غنا و فقر فصل ۳۳ در کلاه فصل ۳۴ در دوزخ و طلب آن فصل ۳۵ در حال و حرام فصل ۳۶ در سیر
و کسب فصل ۳۷ در لذت و کثرت اهل فصل ۳۸ در آداب طعام خوردن فصل ۳۹ در طعام دادن فصل ۴۰ در آداب
سفر کسب فصل ۴۱ در مضایف فصل ۴۲ در بخار طعام فصل ۴۳ در آداب طعام فصل ۴۴ در کلاه
فصل ۴۵ در کلاه و علا فصل ۴۶ در لباس فصل ۴۷ در خلعت و دن فصل ۴۸ در دنک فصل ۴۹ در کوبی فصل ۵۰
در عطر و طرب فصل ۵۱ در لذت فصل ۵۲ در خنده فصل ۵۳ در طلاق فصل ۵۴ در کرب و کرم فصل ۵۵ در غم و هم
فصل ۵۶ در عسر و سر فصل ۵۷ در مصیبت فصل ۵۸ در کرب و مصیبت فصل ۵۹ در غم و ملامت فصل ۶۰
در لذت و تمار فصل ۶۱ در نزد فصل ۶۲ در شطرنج فصل ۶۳ در چوونک فصل ۶۴ در کفیه فصل ۶۵ در کلاه
دیگر فصل ۶۶ در چوکان بازی فصل ۶۷ در شکار و آداب آن فصل ۶۸ در شکار و نکوشتن فصل ۶۹ در
فصل ۷۰ در صفت شراب و آداب شرب فصل ۷۱ در ذکر و عبادت فصل ۷۲ در نیک فصل ۷۳ در آفتاب
فصل ۷۴ در سر و دشت آن فصل ۷۵ در وفت با بخت فصل ۷۶ در عالم و زمان و موت و حیات و ذکر
افلاک و عناصر و موالاتی و مایعات و آداب و آن بود و شرف فصل است فصل ۷۷ در عالم و حوادث آن
فصل ۷۸ در دنیا و آخرت فصل ۷۹ در کوهش و آداب آن فصل ۸۰ در کوه دنیا فصل ۸۱ در دنیا و آفتاب
دنیا فصل ۸۲ در زمان فصل ۸۳ در حصول فصل ۸۴ در آداب و آداب فصل ۸۵ در صبح و شوق فصل ۸۶ در آفتاب
ماه فصل ۸۷ در عصر فصل ۸۸ در غیبت و انفس و عمر فصل ۸۹ در غفلت فصل ۹۰ در کوه و کوه و آفتاب و غیره
فصل ۹۱ در خضاب فصل ۹۲ در حاس فصل ۹۳ در روح و جسم فصل ۹۴ در کسب و موت فصل ۹۵ در دنیا
فصل ۹۶ در جزا و فصل ۹۷ در کفن فصل ۹۸ در کفن فصل ۹۹ در کفن فصل ۱۰۰ در کفن فصل ۱۰۱ در کفن فصل ۱۰۲ در کفن
و فتن فصل ۱۰۳ در کسب و ثواب عقاب فصل ۱۰۴ در کسب فصل ۱۰۵ در اعزاز فصل ۱۰۶ در دوزخ فصل ۱۰۷
در آفتاب فصل ۱۰۸ در کواکب فصل ۱۰۹ در آفتاب و اجرام فصل ۱۱۰ در کسب و آفتاب و عناصر فصل ۱۱۱ در آفتاب
فصل ۱۱۲ در آفتاب فصل ۱۱۳ در آفتاب فصل ۱۱۴ در آفتاب فصل ۱۱۵ در آفتاب فصل ۱۱۶ در آفتاب فصل ۱۱۷ در آفتاب
فصل ۱۱۸ در آفتاب فصل ۱۱۹ در آفتاب فصل ۱۲۰ در آفتاب فصل ۱۲۱ در آفتاب فصل ۱۲۲ در آفتاب فصل ۱۲۳ در آفتاب
فصل ۱۲۴ در آفتاب فصل ۱۲۵ در آفتاب فصل ۱۲۶ در آفتاب فصل ۱۲۷ در آفتاب فصل ۱۲۸ در آفتاب فصل ۱۲۹ در آفتاب
فصل ۱۳۰ در آفتاب فصل ۱۳۱ در آفتاب فصل ۱۳۲ در آفتاب فصل ۱۳۳ در آفتاب فصل ۱۳۴ در آفتاب فصل ۱۳۵ در آفتاب
فصل ۱۳۶ در آفتاب فصل ۱۳۷ در آفتاب فصل ۱۳۸ در آفتاب فصل ۱۳۹ در آفتاب فصل ۱۴۰ در آفتاب فصل ۱۴۱ در آفتاب
فصل ۱۴۲ در آفتاب فصل ۱۴۳ در آفتاب فصل ۱۴۴ در آفتاب فصل ۱۴۵ در آفتاب فصل ۱۴۶ در آفتاب فصل ۱۴۷ در آفتاب
فصل ۱۴۸ در آفتاب فصل ۱۴۹ در آفتاب فصل ۱۵۰ در آفتاب فصل ۱۵۱ در آفتاب فصل ۱۵۲ در آفتاب فصل ۱۵۳ در آفتاب
فصل ۱۵۴ در آفتاب فصل ۱۵۵ در آفتاب فصل ۱۵۶ در آفتاب فصل ۱۵۷ در آفتاب فصل ۱۵۸ در آفتاب فصل ۱۵۹ در آفتاب
فصل ۱۶۰ در آفتاب فصل ۱۶۱ در آفتاب فصل ۱۶۲ در آفتاب فصل ۱۶۳ در آفتاب فصل ۱۶۴ در آفتاب فصل ۱۶۵ در آفتاب
فصل ۱۶۶ در آفتاب فصل ۱۶۷ در آفتاب فصل ۱۶۸ در آفتاب فصل ۱۶۹ در آفتاب فصل ۱۷۰ در آفتاب فصل ۱۷۱ در آفتاب
فصل ۱۷۲ در آفتاب فصل ۱۷۳ در آفتاب فصل ۱۷۴ در آفتاب فصل ۱۷۵ در آفتاب فصل ۱۷۶ در آفتاب فصل ۱۷۷ در آفتاب
فصل ۱۷۸ در آفتاب فصل ۱۷۹ در آفتاب فصل ۱۸۰ در آفتاب فصل ۱۸۱ در آفتاب فصل ۱۸۲ در آفتاب فصل ۱۸۳ در آفتاب
فصل ۱۸۴ در آفتاب فصل ۱۸۵ در آفتاب فصل ۱۸۶ در آفتاب فصل ۱۸۷ در آفتاب فصل ۱۸۸ در آفتاب فصل ۱۸۹ در آفتاب
فصل ۱۹۰ در آفتاب فصل ۱۹۱ در آفتاب فصل ۱۹۲ در آفتاب فصل ۱۹۳ در آفتاب فصل ۱۹۴ در آفتاب فصل ۱۹۵ در آفتاب
فصل ۱۹۶ در آفتاب فصل ۱۹۷ در آفتاب فصل ۱۹۸ در آفتاب فصل ۱۹۹ در آفتاب فصل ۲۰۰ در آفتاب فصل ۲۰۱ در آفتاب
فصل ۲۰۲ در آفتاب فصل ۲۰۳ در آفتاب فصل ۲۰۴ در آفتاب فصل ۲۰۵ در آفتاب فصل ۲۰۶ در آفتاب فصل ۲۰۷ در آفتاب
فصل ۲۰۸ در آفتاب فصل ۲۰۹ در آفتاب فصل ۲۱۰ در آفتاب فصل ۲۱۱ در آفتاب فصل ۲۱۲ در آفتاب فصل ۲۱۳ در آفتاب
فصل ۲۱۴ در آفتاب فصل ۲۱۵ در آفتاب فصل ۲۱۶ در آفتاب فصل ۲۱۷ در آفتاب فصل ۲۱۸ در آفتاب فصل ۲۱۹ در آفتاب
فصل ۲۲۰ در آفتاب فصل ۲۲۱ در آفتاب فصل ۲۲۲ در آفتاب فصل ۲۲۳ در آفتاب فصل ۲۲۴ در آفتاب فصل ۲۲۵ در آفتاب
فصل ۲۲۶ در آفتاب فصل ۲۲۷ در آفتاب فصل ۲۲۸ در آفتاب فصل ۲۲۹ در آفتاب فصل ۲۳۰ در آفتاب فصل ۲۳۱ در آفتاب
فصل ۲۳۲ در آفتاب فصل ۲۳۳ در آفتاب فصل ۲۳۴ در آفتاب فصل ۲۳۵ در آفتاب فصل ۲۳۶ در آفتاب فصل ۲۳۷ در آفتاب
فصل ۲۳۸ در آفتاب فصل ۲۳۹ در آفتاب فصل ۲۴۰ در آفتاب فصل ۲۴۱ در آفتاب فصل ۲۴۲ در آفتاب فصل ۲۴۳ در آفتاب
فصل ۲۴۴ در آفتاب فصل ۲۴۵ در آفتاب فصل ۲۴۶ در آفتاب فصل ۲۴۷ در آفتاب فصل ۲۴۸ در آفتاب فصل ۲۴۹ در آفتاب
فصل ۲۵۰ در آفتاب فصل ۲۵۱ در آفتاب فصل ۲۵۲ در آفتاب فصل ۲۵۳ در آفتاب فصل ۲۵۴ در آفتاب فصل ۲۵۵ در آفتاب
فصل ۲۵۶ در آفتاب فصل ۲۵۷ در آفتاب فصل ۲۵۸ در آفتاب فصل ۲۵۹ در آفتاب فصل ۲۶۰ در آفتاب فصل ۲۶۱ در آفتاب
فصل ۲۶۲ در آفتاب فصل ۲۶۳ در آفتاب فصل ۲۶۴ در آفتاب فصل ۲۶۵ در آفتاب فصل ۲۶۶ در آفتاب فصل ۲۶۷ در آفتاب
فصل ۲۶۸ در آفتاب فصل ۲۶۹ در آفتاب فصل ۲۷۰ در آفتاب فصل ۲۷۱ در آفتاب فصل ۲۷۲ در آفتاب فصل ۲۷۳ در آفتاب
فصل ۲۷۴ در آفتاب فصل ۲۷۵ در آفتاب فصل ۲۷۶ در آفتاب فصل ۲۷۷ در آفتاب فصل ۲۷۸ در آفتاب فصل ۲۷۹ در آفتاب
فصل ۲۸۰ در آفتاب فصل ۲۸۱ در آفتاب فصل ۲۸۲ در آفتاب فصل ۲۸۳ در آفتاب فصل ۲۸۴ در آفتاب فصل ۲۸۵ در آفتاب
فصل ۲۸۶ در آفتاب فصل ۲۸۷ در آفتاب فصل ۲۸۸ در آفتاب فصل ۲۸۹ در آفتاب فصل ۲۹۰ در آفتاب فصل ۲۹۱ در آفتاب
فصل ۲۹۲ در آفتاب فصل ۲۹۳ در آفتاب فصل ۲۹۴ در آفتاب فصل ۲۹۵ در آفتاب فصل ۲۹۶ در آفتاب فصل ۲۹۷ در آفتاب
فصل ۲۹۸ در آفتاب فصل ۲۹۹ در آفتاب فصل ۳۰۰ در آفتاب فصل ۳۰۱ در آفتاب فصل ۳۰۲ در آفتاب فصل ۳۰۳ در آفتاب
فصل ۳۰۴ در آفتاب فصل ۳۰۵ در آفتاب فصل ۳۰۶ در آفتاب فصل ۳۰۷ در آفتاب فصل ۳۰۸ در آفتاب فصل ۳۰۹ در آفتاب
فصل ۳۱۰ در آفتاب فصل ۳۱۱ در آفتاب فصل ۳۱۲ در آفتاب فصل ۳۱۳ در آفتاب فصل ۳۱۴ در آفتاب فصل ۳۱۵ در آفتاب
فصل ۳۱۶ در آفتاب فصل ۳۱۷ در آفتاب فصل ۳۱۸ در آفتاب فصل ۳۱۹ در آفتاب فصل ۳۲۰ در آفتاب فصل ۳۲۱ در آفتاب
فصل ۳۲۲ در آفتاب فصل ۳۲۳ در آفتاب فصل ۳۲۴ در آفتاب فصل ۳۲۵ در آفتاب فصل ۳۲۶ در آفتاب فصل ۳۲۷ در آفتاب
فصل ۳۲۸ در آفتاب فصل ۳۲۹ در آفتاب فصل ۳۳۰ در آفتاب فصل ۳۳۱ در آفتاب فصل ۳۳۲ در آفتاب فصل ۳۳۳ در آفتاب
فصل ۳۳۴ در آفتاب فصل ۳۳۵ در آفتاب فصل ۳۳۶ در آفتاب فصل ۳۳۷ در آفتاب فصل ۳۳۸ در آفتاب فصل ۳۳۹ در آفتاب
فصل ۳۴۰ در آفتاب فصل ۳۴۱ در آفتاب فصل ۳۴۲ در آفتاب فصل ۳۴۳ در آفتاب فصل ۳۴۴ در آفتاب فصل ۳۴۵ در آفتاب
فصل ۳۴۶ در آفتاب فصل ۳۴۷ در آفتاب فصل ۳۴۸ در آفتاب فصل ۳۴۹ در آفتاب فصل ۳۵۰ در آفتاب فصل ۳۵۱ در آفتاب
فصل ۳۵۲ در آفتاب فصل ۳۵۳

فصل در حساب

فہرست

[illegible]

در آن صدهفت فصل است **فصل اول** در حمد سپاس ایزد تعالی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ: الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ: الَّذِي خَلَقَ فَوْضَيْدِينَ: وَالَّذِي هُوَ
مُطْعِمُ الدُّعَيْنِ: وَإِذَا مَضَتْ هَوْنَيْنِ: وَالَّذِي يَهْدِي ثُمَّ يُضِلُّ: وَالَّذِي أَطْعَمَ أَنْ يُغْفِرَ
لِحَاطَتِي يَوْمَ الدِّينِ **نظم**

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست : این همگی بداله آن ایزدان شکر می :

سید بن جبیر گوید اول کسانی را که بجست خوانند آنانند که حمد را بر خدا گویند فضل بن عباس
گوید اگر مردی بخواند یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین آنست که خدا گوید در هر حال ابوالحسن پیروی چون نزد رفت
محمد بن خالد و از پدر به شد و کافران پیوسته بشدند و اگر افسان پیوسته نداشتند و گفتند فما یبغی
که خداوند را بنویسم یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین

نمانده مغلوب این سر کس نیافت : کر تو خواهی آن طرف باید شنافت :

وقوله جل جلاله هُوَ الْوَكِيلُ وَالْأَمْرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ اوست پیش از هر چیزی بدیم از حق واجب
از همه یعنی اتم و اشکار و باوجود و کثرت دلائل و پنهان و حقیقت و انوار و تغافل و غافل
در کشف الامر و سطو و است که نزدیکان و توحید ظاهر و باطن اند اول که روحی که در احوال بکار آید
بد و صادر و زمره و در آنچه چون اولاد و احفاد و فرقه ظاهر چون دوستان و ازان و جمعی باطن چون
زنان و کینه گان این در تعالی میفرماید که اعتقاد بر اینها ممکن اول نم که توان عدم بوجود آوردیم
و آخر نم که باز کشت تو نیست و ظاهر نم که صورت و اشیاء است و باطن نم که حقا و نور در دل تو بود و حقا

نظم: اول و آخر توئی کیست حد و نہ قدیم: ظاهر و باطن توئی چیست جود و عدم:

۱۰ اول ہے انتقال آخری و احوال : ظاہر و چن دو چون باطن ہے کہ پہلے

منقولست که روزی علی علیه السلام بر شری سوار بود و کسلی بن زیاد در پی او گفت یا ابا عبدالمؤمنین
ما الحقيقة یعنی چه حقیقت علی علیه السلام فرمود: مالک والحقیقة چیست ترا با حقیقت یعنی
انغماس غایت کمال گفت: آنست صاحب برتری: آیا من صاحب برتری هستم علی علیه السلام گفت: بکلی
واللین بر فتح علیک ما یفخر منی یعنی تو صاحب برتری هستی ولیکن چون دیک سپهر من بجوش آید آنچه
از سر آن دیز در ما معلوم شود کمال گفت: امیثاک جیجی سائلا آیا چون تو که می سائل را تو نمید
گرداند علی علیه السلام گفت: الحقیقة که گفت سبحان العالی من غیر اشاره حقیقت آنست که انوار
عظمت الهی ظاهر میگشت کرد در اشاره نهی حقیت باشد و نه کیفیت کمال گفت: زدنی بیانا
زیاد کردن بیان را که می فهمم علی علیه السلام فرمود: نحو الخواص مع خصوص المعلوم حقیقت آنست که نحو
کردن کثرت وجود موهوم نزد انکشاف نور تجلی حق کمال گفت: زدنی بیانا علی علیه السلام فرمود
هناک السیرة العکسیه در بدن پرده از غلبه و از آنست کمال گفت: زدنی بیانا علی علیه السلام فرمود
نوریه را من صبح الازل فلیخرج علیها کمال التوحید اشاره نوریت که سهرندان صبح ازل
پس لایح میگرد و بر هر یک کلماتی توحید یعنی مظاهر صفات حق که اعیان موجودات آثار او و مراد
از آن ظهور ذات در مظاهر صفات کمال گفت: زدنی بیانا علی علیه السلام فرمود: اطلقا السیرة
فقد طلع الضحی خاموشی که چراغ را که صبح دمید یعنی چون آفتاب توحید سهرندان از تاریکی
نیباشد جبهه را که گفت: کار الله و لم یکن معه شیء گفت: الان کما کان ابوذر تعالی موجود
بدان خود و دیگران اگر چه موجود اند وجود ایشان باوست پس نفس خود باطل باشند قال الله
تعالی ذلک بان الله هو الحق وان ما یدعون من دونه فهو الباطل در رسول صلی الله
علیه و آله فرمود راست ترین ایات تعجب قول البکداست

الْأَكْلُ شَيْءٌ بَاخِلٌ لِلَّهِ بَاطِلٌ ۖ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَامِحَالَةٌ زَائِلٌ ۖ

جزیر او اطلاق هئی مشکل است : غیر حق و غیر باطل باشد باطل است :

وایزد دعا فی فرموده: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ؛ و نفعند هلك نامعلوم شود که وجود همه شای

ما یکنه **متکلم** گفت بزارم از خدا بی که در سگ و کبریا ظهور کند **صوفی** شنید گفت بزارم از
 خدا بی که در سگ و کبریا ظهور کند حاضران کان بردند که یکی از ایشان کافراست **کامل** شنید گفت
 متکلم کان برد که سگ و کبریا در کمال استند و ملائکه با آنها مضافی تمام دارد و صوفی گفت که
 خود را آنها ظهور نکند فیض او ناقص خواهد بود پس هر دو از خدای ناقص بزار شده اند و این سخن را
 شنود **ابراهیم** در مناجات گفت یا کریم **العقید** جبرئیل گفت معنی آن را گفت بگوی گفت آنکه هر سینه
 محو فرماید حسنه بر جای او ثبت کند **شبل** گفت یا کریم الا که پس که باشد گفت آنکه چون گاه کسی
 بیامزد دیگر کسی را آن گاه عذاب نکند که این را گاه است که غلظت بندد خود را بچیده ام **بکر** از علما
 گوید **در مجلس** بچه بر معاذ بودم مردی این آیه را بخواند **قوله** لا اله الا انت **بچه** بگریست گفت این آیه
 دهن تو بیکه گفت منم خدا بگو نه باشد دهن تو بیکه گوید تو خدای منم بنده **بایزید** بطایفه در خطا
 بود از آیه شنید که ناپید از تو بهیاد نام بخواند گویم سکنای تو کند گفت الهی آنچه از کرم و عقوت تو
 بهیاد نام بگویم تا بهیچک ترا سجد نکند و نارسید که نه از تو و نه از ما

فصلی در تسبیح و تکرار تسبیح **شیخ** سلطان الله گفت بن بود قبل لا اله الا الله و ذکر یا در ذکر خدا
 و بیرون آمدن از هر چه غیر اوست هیچ چیز در جهان نبود که در ذکر بزدان بود **فایز** از علما **و ابن**
سینا **الا تسبیح** بچند و لکن لا تقهون تسبیحهم **امام** قشیری گوید تسبیح گویند بندگان بعضی زبان
 قال باشد و برخی لبان حال بعضی لالک میبندد با مکان وحدت خود و واجب صانع قهیم **نظم**

سنگ و کجای که تو سیفی خوش **خاندان** شان رفته ظلمت را بکوش
 و از ابو عثمان مغربی منقول است که تمام مکنونات با اختلاف لغات تسبیح الهی میگویند و آنرا افشود
 و بنماید مگر غامد ربانی **شیخ** ابن الاعرابی گفته که ما بگویش خود شنیدیم سنگی را که زبان فانی در ملک
 متعال میگردد **در بحر** الحقایق سطورات که هر ذره از موجودات را از بانیست ملکوتی که بیدار و بینج
 خداوندی ناطق است و بدان زبان سگ پرده در دست رسول تسبیح گفت **نظم**
قطره آبی بخورد ما کینان **تا** نکند سر بسوی آسمان

ایزد تعالی رسول خود را فرماید **و** از کور و ظلمت را از بینیت **یعنی** هر چه قوت بی با د او باشد و مفاک
 عزتشان **فاد** تو بی آن که کفر کن **یا** در کسبده که یاد کنی شما را **و** از رسول صلی الله علیه و آله مریدیت

که فرمود **تجرا** الکر الحقی **و** از آفتاب روایت کرده اند که هر که صبح و شام بکر ملک علام مشغول
 بود آن روز بر و گاهی نوبت کند **موسی** علیه السلام در مناجات گفت الهی علالت رضای تو از من چیست گفت
 آنکه ببارم یا شیخ **گویند** که از تو تعالی شصت سال از بی سزا بل عذاب باز داشت باری که بگری
 ما شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله حسبنا الله و نعم الوکیل **نظم**

این جهان در باطن ماهی و روح **یونس** حبیبی در غور صبح
که تسبیح باشد از ماهی رهید **و** در دوی ختم کشت و ناپدید
قال الله تعالی **ف** قالوا لا اله الا انت **و** من المبین **کلیت** فی بطنه الى یوم یبعثون **موسی** گفت الهی مرا
 زیاده از آنچه از روی من بود کرامت کردی نارسید از هر آنکه بسیار میگویی **ما شاء** الله لا قوة
الا بالله **جبرئیل** نزد یعقوب آمد و گفت ایزد تعالی صغیر ما بیکه بگو **یا** کبریا **و** یا ذا الجلال و الاکرام **و** یا ذا
الکریم **یونس** **بأن** ذکر مشغول شد و حی رسید که بعزت و جلال خود که پسران تو مرده باشند ایضا
 زنده کند و بتو رسام **بزرگ** گوید بچکر از ذکر خدای بازمانده که آنکه وقت بر او بشود و در پیش نماند

و در دلب دار که سلطان کبی **زه** بعز ارباب سوار به
فصلی در تسبیح و تکرار تسبیح **نظم** **الحی** عبدك العاصی **انا** کا **میسر** یا لا اله الا انت **و** قد دعا کا
ف از تعزیر قانت لذلک اهل **و** ان نظروا من یرسم سوا کا

الحی گفت **اُنشأ** **و** **کیس** **سوال** **الحی** یا ما آن کن که تو اهل آیه نه آنچه ما اهل آیهیم **الحی** از تو
 هشت میخواستیم نه بگری علی کرده ایم **و** از آتش و رخ بوی پناه میجویم نه بگری کاهی که ترک کرده ایم **ربانی**
دارم **دگر** غنیمت ببارم ز میسر **صدق** واقع در کین ببارم ز میسر
شمرنده شوم اگر بپر جو علم **ای** اگر بپر ببارم ز میسر

الحی اگر از تو رسم آنکه کند کارم **و** از حسن خلقی که بتو دارم **امید** دارم **ربانی**
افعال ابدم ز خلقی بهمان میکن **دشوار** جهان برده آسان میکن
امر ز خوشم ندار فرزند ایا من **هر چه** از کرم تویی بزدان میکن

الحی یا ما از مندی شکر کردم **و** یا بکر کا شوق صبر بکردیم **بر** آنکه شکر کردیم **نعمت** از ما آنکه تو فی و یاکه
 صبر کردیم **بلا** از ما که با تبت از تو چه آید جز کرم و عنو از ما چه آید جز غضب و سهر

از من کنه آید و من آسم * و ز تو کرم آید و تو آفت *

عبدالله بن علی بن ابی طالب گوید: یکی از احبار بنی اسرائیل میگفت: ای چند عصبانان! که مرا عقوبت میکنی
بغیر از او حق و سب که با او کردی که چند ترا عقوبت کنم و ندانی با حلاوت مناجات از تو باز نگردم یعنی
آنکه مناجات میکنی عفو و عظیم است * و الاقون صریح بود چون مناجات بدان دست شود و جوارح در استرا
باشد: حق و بر حق فرستاد که خلاصی که از دوستان مادر گذشتند و از او حق موی عینا میآید
کنند مستحکم بوده و از او حق نگرفته اند و در منزل انداخته موی علی بن ابی طالب گفت: ای خواجه من! بگویند و آید
که او است! لیکن در وقت نزع از دنیا مناجات کرد و گفت: ای اگر دایم که تو را از رحمت کردن بر من
زبان بسته کردی که مرا عقوبت کنی! ای هر چند بدی از من داشته ام و اگر چه بیگانه بودم با بندگان تو
بودم ای هر که از تو عظیم بدی! اما که تو بر من رحمت کنی که بر من رحمت کنی بسیار بخواند که امان او
بیا من بیدم و در سبک دوستان خود بر کشیدم **نظم**

چون از چرخ را بکان: نه گوید و نه زبان: اکنون بچرخ ای غیبان: هم را بکان شجانه:

فصل در معرفت حق و از آداب آن آنکه از روی خیر گفت: قال جل جلاله: ادعوا ربکم تضرعاً
و خفياً و الله لا یحب المتکبرین: بخوانید و در دعا خود را از روی پنهانی که تضرع باشد نه احتیاج
و پنهانی است و دلیل احتیاج بدوست است و خداوند از حد گذرد که از این حق آنا که دعا میاید
کنند و در حق کسیکه مستحق آن نباشد: و از آداب دعاست که در اوقات شریفان بود از دنیا که بسیار آید
و اقامه دعا که بعد از وقت باشد و آنکه مستقبل قبله نشینند و دستها را درازند: از سلمان فارسی روایت
که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: سب بدعا را و بدی که این دعا را گویند است شرم کنند از آنکه دستها را
خالی باز کرده اند: و از آنکه تضرع و تضرع است که در هر چه جزو قضای آنست که دعا: ابودردا گویند که سبانه
خود را بر او بدید بدین از آنکه مقول شود با غلال و بآن روی خود را مسح کنند: و از آداب دعا آن
که استنشاق بزرگ کند و بگوید: و از سلمان فارسی روایت است که گفت: هرگاه رسول صلی الله علیه و آله
دعا کرد و خواست گفت: **شیخان** **رب العلی الاعلی الوهاب**: و از آداب دعا آنست که با حضرت علی بن ابی طالب
خطاب کند: **ای ابراهیم علیه السلام** و بگوید: **عصاه** **و من خود دعا میکرد** گفت: **اللهم اغفر لهم و ارحمهم**
بلکه گفت: **و من عصای فلان گفت** **عفو و رحمت** و همچنین **ای علی** گفت: **ان یغفر لهم** **و ارحمهم** **و ارحمهم**

و ان تغفر لهم فامکن اننا نعبر المصیحیم: و ایوب گفت: **ربانی سئیت اضرب و انت ارحم**
الراحمین: و نشانی که در دعا زاده از هفت که گویند چنانکه این دعا را در آخر سوره بقره فرموده
ربنا لا تؤاخذنا اریبنا اذ اخطانا ربنا ولا تحمل علينا اگنا حثت علی الذین من قبلنا
ربنا ولا تحملنا ما لا حول لنا به و **اغفر لنا و رحمتنا** **انت مولانا** **فاغفر لنا علی**
الکافیرین: **علی علیه السلام** میگوید که دعا و تضرع را از اجابت محروم نمائند: **قال جل جلاله** **ایب**
دعوه التاج اذ ادعای: **و الاقون مصری** میگوید زین را بدیدم که در طواف کعبه بود و میگفت: **ای**
ما را که حق **ادعوی استجب لکم**: اکنون چهل سال است که دعا میکنم با حاجت من سبب چیست
همان حق را و از آنکه مادعا میآید دوست میدارم از آنکه مستجاب میشود: **مورخ** **علی** **گویند چهل سال**
خارج از دعا خواستم و روا شد و من نوبت کشتم: معرفت کسی که دعا میاید بدو که ممکن میگردش
داشت و میگفت: **ایام زنده ای کسی که از این آب بیاشامد معرفت روزه داشت با آن اخطا کرد** **از آن**
سؤال **کرد** **ندگفت** **شاید که این دعا را دعا میاید و استجاب کرد**: **ابو سعید** **خرازمی** **دعا میاید**
خواست **که دعا کند** **همان حق را و از آنکه در این وجود حقیقی دعا میاید یعنی بر این داشت** **ما ان ما چیزی میاید**
یکی نزد الاقون تضرع و گفت **ما دعا کن** **گفت** **که تضرع باشد با شد دعا میاید که دعا میاید**
خبر حق را از آنکه از آنجا رسد: **مری** **فرمود** **ابو العزیز** **برای دعا و آمد و گفت** **ما دعا میاید که گفت** **نزد خدا**
آید **برای ندانم**: **ای ابراهیم علیه السلام** **گویند** **ما دعا میاید که دعا میاید** **برای ندانم**
دندان بدان **بودند** **و شرب میفرمودند** **نیکو معرفت را گفت** **معصیت خدای را** **استکار** **و میکنند** **بر اینها**
دعا کن **معرفت گفت** **ای** **مستحق خواهی که ایشان را ببیشت** **شادمان** **کنی** **چنانکه در دنیا شادمان کردی**
گفتم **دعا میاید خواستم** **تو دعا میاید** **چرا کردی** **گفت** **چون حقیقی ایشان را ببیشت** **شادمان** **کنی** **بگفت** **حق**
دمدم و ما و از آن زبان بود: **ابو العزیز** **را گفتند** **ما را از چه بسیار شده اند** **گفت** **را از آنکه آمد**
رسول صلی الله علیه و آله **را که در ده غنا را از دعا میکنند** **و میگویند** **لا اله الا محمد و لا محمد الا الله**
کاین کلام **گفت** **آقا** **الله** **تعالی** **که میگوید**: **خالد بن برمک** **گویند** **بر من** **یدار** **مخبرهای** **ضعیف**
دعا میاید **ایشان**: **یکی** **نزد** **را گفت** **خدا را** **میگوید** **ندگفت** **آمین** **شادمان** **از تو** **بصد سال**
فصل در معرفت حق **قال الله تعالی**: **و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین**: رسول رحمت

زن سایه را بنویسد همراه که بود : محرم خانی که سایه را محرم بود :
فضیله و نفعی همی در مناقب خلفای راشدین **نظم**
 در موضعه فطرت جهاندار : آدم شکفته است و صوره مختار :
 احمد پس آدم است شایسته : صوره زنی شکفته آب است :
 او در عشق و محبت یارش : یکتا بوده که و صد و هزارش :
 اصحابش بنده و کمر و شاید : کا عدا ده من چهار پادشاه :
 و از رسول صلی الله علیه و آله مریدیت که فرمود : من اراد ان یظهر له حبیب من الناس یظهر
 اولی بکلی و عنه : لو کنت شیخاً لعلی لا یحکمتک ابا بکر سیدنا

و گفته اند : هر کس که نزد رسول الله صلی الله علیه و آله مرید را آوردند آنجناب بر او نماز
 گذارد و فرمود این دشمن عثمان بود خدای او را دشمن دارد **نظم**
 عین ایمان که بود جز عثمان : حجتان کالجایمان ایمان :
 دل و چشمش ز شوق در محراب : چشمه آفتاب چشمه آب :

فتنه را که خواست در نصیبش : از دوا لارحام بود در عصبش :
 آن نرد بود دهنه و کینه : زشت زبانی بود نه آینه :
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله انا مکتب العلم و علی بابها : و قال اینه میوه آگاهی : فقال
 جبرئیل ما سکتا : و عنه لا یحب علیاً و لا یفرضه مؤمن **نظم**
 نام او کرد در ولایت علم : علی از علم و بود از بار حلم :
 او ز خندان جو نام بود ناز : او ز مردان جو لعل بود از سنک :
 تنگ از آن شد بر جهان شکر : که جهان خورد بود در بر زک :
 مرد را چون بود زین خوشید : سایه پستی کند بر او جا وید :

فصل بیستم در فضیلت و مناقب ایشان مسلم و یقیناً روانعایشه روایت کند که رسول
 صلی الله علیه و آله روزی چون آمد و عبای از روی سیاه در بر گرفته بود و حسن و حسین و فاطمه علیها
 السلام با او ایستاده و از روی سیاه در بر گرفته بودند فرمود : ای یاران من این سیاه را بکنید و بپوشانید
 و بپوشانید و بپوشانید و از آنجناب مرویت که فرمود : ای یاران من این سیاه را بکنید و بپوشانید
 و بپوشانید و بپوشانید و از آنجناب مرویت که فرمود : ای یاران من این سیاه را بکنید و بپوشانید
 در حق کسی که سچ را با سچ جمع کرده : جود با فقر : شجاعت با راری : علم با عل **نظم**
 کنی فی فضل مولانا علی : و توجع الشک فی الله :
 و مات الشافعی و لم یکن یکن : علی ربه ام ربه الله :

شیخ علاء الدوله صفائی گوید فاطمه علیها السلام رسول صلی الله علیه و آله بود و از آنست که چون ابوبکر
 ابوسعیده جراح را طلبید و فرستاد و گفت یا ابا عبیدة ترا میفرستم نزد آنکه امر دزد و مرتد و کجاست که
 در دنیا و آخرت کرده ایم : عمر گفت لولا علی فقلت عمر : و گفتایت کند تصدیق این دعوی از قول رسول
 است و چون میرزا را فرمودن من موسی و لکن لا یحب لعبدی : و قول آنجناب بر عینم خم بر طایفه از مهاجران
 و انصاران : من کنت مولاه فکنت مولاه : و این خبریست که اتفاق کرده اند مسلم و یقیناً روایت آنست
 کلامه : منصور و عمار از انبیا و از مریدان و از پیروان و از کشتن خاندان حبیب گفتند ما بنوا الخشد و آسمان هفت
 بر دند و آسمان هفت بر دند و کشتند بر و آسمان از من میکنی اینجا با من و فرشتگان و دوستان من گوی کنند

این پایه را فخر با خفتن از نماز شب و دستهای پست رسول قال امام القاسمی
 : لو كان رضاء حبا لى محمد : قليت هذا لعل ان ابي راض
 : از دل و حبش و لا مصطفی : شك نیست که اسعد اولاد آدم
 : که دوستدار او یک کس از راضی است : من راضی بر من هر اهل عالم

شیخ سعدی در جوابی بعد از وصیتی که به پادشاه کرده فرموده حاصل آنستکه هیچ چیز بنده را چنان
 بقرین حق محسوب نکند که محبت رسول صلی الله علیه و آله و آل او در قیام و رضاء و خول و ترک
 مفضل و ترک تدبیر است مناسع قول نظم : راى الرجال تو سئلوا بسبب : فوسئل عن ال محمد
اذا امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که آل محمد کجا سید فرموده اند که اگر زن باشد بر غیر نکاح و اگر مرد باشد
از ظاهر محمد الله در پیست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شاد گردیدم از دیدن اهل بیتش آنکه در
حسن علیها نگاه کند : علی علیها در عصر بر تخت نشسته بود و امام حسن و امام حسین علیهما السلام
و سایر و محمد جعفر بن یونس بنسخت علی خواست که دل او را بدست آورد و فرمود ای پسر تو بر من
اینها را بگو رسول خدا بیند : علی علیها محمد جعفر را در معارف و محب و فرمان دادی و او گفتند که
که حسن و حسین علیهما السلام را با آن امر میکنند و تو را در خطرات می افکنند گفت آنها بجای چشمهای او بند
و من بجای دست او و چشمان خود را بدست خود نگاه میدارد : بزرگ گوید شیخ رسول صلی الله علیه
و آله را در جواب بیدم که بجای چشمه به بهار رسوا کردم فرمود بر یا رسول الله در پیستم که اگر بیک
دو مرتبه فرزندم حسین گفته : سوالش میشود دل ما چون کل حسن : هرگاه که در فاصله که میلا رود
عمر عبد العزیز گوید اگر من از اهلان امام حسن علیهما السلام بودم بر این استخوان نمی خوردم و نه در آن
چگونه روی رسول صلی الله علیه و آله تو ام دید : و از علی علیها منقول است که فرمود و ای پسر که بیک
اهل بیت من ظلم کن که عذابا و آمانا هزاران در دلت اسفل زد و زخ بود و سادات را همین قضیه نصیب بود
که انصاف فرموده : الضاحون لله و الضاحون لله : و از خدایان سادات آنست که صدقه را بجزیر و دینا
حرام است : وزعم ظاهر آنکه سید هر چند تبا و کلاه و بود آتش و دغ بر او حرام بود : علوی بر بار است
پیری بر معاذ رفت بجهت گفت اگر ما از دنیا رفتیم بعضی خود گوید که ما از دنیا رفتیم از خبر فضل تویم
عبد الله حضرت بن حریز امام حسن علیها السلام بر رخسار عمر عبد العزیز رفت و هر چه بفرمود بر او آمد گفت

پس از این اگر ما حاجتی بوده باشد رخصه بر تو کرد از خدا شکر دارم که تو را بد رخصانه من ببیند
 هشام بر عبد الملك عبد الله حسن را گفت هر طایفه علیها السلام چند بود گفت سی سال و از کلی فتنه پیرا
 کرد گفت سی و پنج سال هشام عبد الله را گفت کلی که فتنه پیرا فتنه چنان بگوید فرمود که احوال شما
 من از من پیر و احوال ما در اواز او : شیر ملک که از امرای احمد شاه غنی صاحب کن بود سیدنا امیر
عرب را امانت رسانید سلطان پیشیند فرمود ناشر ملک را پای پل کشند و نندارد و اندک هر که
اهانت کند سادات را سزای او نیست : علوی ابوالعسار را گفت فرادش من بیدار می بگویم صلی الله
علی محمد و آل محمد : گفت بگویم الظاهر الظاهر : و آن تو خارج میشوی : سیک حامل
دین را کشت و محسوب شد و شفا عثر کرد و دین را کشت سیدان بود که بر کشت جز خود روده آنکه
عالم دیوان شود و در کوشش بعضی سادات کشته اند : شیر را بپای می ماند کرد و : توبه چنانچه
مییابای بگو : و در کشت است : الشیب لئیل الاسد

مصابی حرامی در کجا با نابعین محمد بن اسماعیل بخاری گوید هر که رسول را دیده باشد
 بشرط اسلام و اوصاف و خواص اند اگر چه از اجتناب و طاعت نکرده باشد و بعضی نیز طریقه را نکرده اند
 و سبید بر سبب گفته که صفای آنست که کمال با نوده بار رسول صلی الله علیه و آله صحبت است و در
 غرض با نوده همراه بود تا بعین آنست که مصیبت صفای رسیده باشند اول گوید بر رسول صلی الله علیه
 و آله ایمان آوردن از زمان خدیجه بود و از کودکان علی را زکول ابو بکر و از مولی بن حارث و از بن
 صحابه ابو طفیل غامری و اشک است که در سال صدم از هجرت بمکه در گذشت : سلطان محمود غزنوی
شیخ ابو الحسن فرمایند گفت با این بد گفته که هر که مراد بد از شفا و کمال این شد ابو جعفر را
دیدند و از شفا و کمال تر کنند پیر قد و این بد از بجزیر نوده بود : شیخ فرمود و خود ادب نگاهدار
و تصرف در ولایت خود کن مصطفی را ندیدند مگر بعضی از صحابه : قال الله تعالی و من هم یظنون ان الله
و هم لا یجیرون : فضل صحابه ابو بکر است و شجره گویند علی بن ابیطالب است
یکدیگر را گفت میان ابو بکر و علی بن ابی طالب است گفت بعضی از فضولی تو فرمود نیست : تو خطایفه را خطا
افضل صحابه خلفای شریفینند و بعد از ایشان شش نفر از عشره مبشره که ایشان این است : در سب
طلحه : سعد بن ابی وقاص : ابو عبیده بن الجراح : سحب بن زید : ابن عمر رضیل : عبد الرحمن بن عوف

الْمُطْلَقُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : افلاطون گوید بنی از جانب بنی و تعالی نعو است که هیچ کس نباشد
 عالمی بمان نماند رسیده : و گفته اند چون سقراط از بحث موسی علیه السلام خبر یافت گفت ما قوی می بینیم
بعلم و حکمت خدای خلایق کرده و آن حاجت نداریم که دیگری نهی بسبب اخلاق ما کند : و نزاع نیست
اینکه انبیا از ملائکه سفیاضصل اند و اگر شاعره و شیبچه برآند که ملائکه عاویقه نیز اضرال اند
و معتزله و فلاسفه و فاضلینا بگویند ملائکه عاویقه از انبیا اضرال اند : شیخ ابن الاثری : در
فوتوحات کرده که در واقع این معنی از رسول صلی الله علیه و آله سوال کردم فرمود که ملائکه اضرال اند
 گفتیم یا رسول الله اگر گویند دلیل چیست چه گویم فرمود که نزد شما تا بنا است که از اضرال انبیا ام و گفتم
 که این از تعالی فرموده که بیکدیگر ملائکه در نفس خود یا در کم او را در نفس خود و بیکدیگر ملائکه در نفس خود
 کم او را در نفس خود که از آن قوم مجرب باشند و بسیار بوده که کسی خدا را یاد کرده در قومی که در آن بوده ام
 یا خداوند که این از تعالی در آن قومی که مجرب باشند از قومی که در آن است : شیخ ابن الاثری : گویند که هیچ
چیز بنیان شادمان نشد ام که از دریا اضرال این رسیده و الله اعلم بالصواب : و شیخ علامه الدوله نمنا فی در
عمره ذکر کرده که حق است که خدای تعالی هر چه بخواهد برای امری خلق کرده و او در آن امر اضرال است آن را در قومی
 به از قومی است و غیره از قومی به از آن است و انبیا معصومان از کفر تکلی از نبوت و از کلام بعد بعد از نبوت
 و ابو علی حجتی بر آنست که از صفای بعد بن معصومان و شیبچه بگویند که اندک اظهار کفر است از برای عقبه
 در بعضی اخبار از رضا معلوم است که مامون از امام رضا علیه السلام سوال کرد که انبیا معصومان چه چیز
 معنی آید و معنی آدم و ربه : امام گفت حق تعالی آدم را فرمود که بپوشه های هفتاد و هشتاد که خواهر من بود
 مشاوب بر رخسار او اشاره بدو رخسار کردم بود و نفرمود که از عین آن مخور آدم از آن درخت خورد و او در آن
 خورد و بعد از آنکه کشت از آنکه ترک اولی نمود : حسنات از آنکه از سستی انبیا معصومان : با آنکه پیش از نبوت
 بود و گفته اند که این از تعالی آدم را در زمین خلق شد ساخت و او را اجاعه عده داشت و آنچه واقع شده در
 فیت بود : و انبیا معصومان اند که بعد از کذب سب و دشنام و غلامت و اسناد ابوابی و اکثر
اقتله منع آن کرده اند و فاضلینا بگویند با فاضلینا که در قومی که در آن است : شیخ نجم الدین : گویند در تفسیر قول تعالی
فَالْوَأَن تَكُنَّ هَذِهِ بِلِسَانِنَا أَوْ لِسَانِهِمْ قَالَ بَلْ عَجَلْتَ كِبِيرَهُمْ هَذَا فَاسْتَلَوْهُمْ أَن كَانُوا يَلْفُظُونَ
اشاره است با آنکه شکست از اصنام طبعی ایشان نیست بلکه از طبیعت و آنست که آنرا بسیار در ویران شد

بدر اگر از کسی که اصنام صادر شود و نخواهد بود مگر از ناسید و فانی و از آنست که از ابراهیم گفت بکن
 عجله کبیر هم هذا زیرا که کبیر از تعالی است حق و عجله : و عجله گویند از انبیا چنان فرموده اند : دو بیک
آسمان : عیسی و ادویس : دو بر زمین : خضر و الیاس : و در حق الیاس گفته اند که این از تعالی از و شوق
طعام و شراب سلب کرد و او را بر و بال داد تا با خشت گران بر و از آمد و او هم انور هم ملک و هم از حق
و سعادتی و موکل است بر یکا با آنها چنانکه خضر بر و باها : خضر الیاس نام داشت و از آن خضر خوانند که
هر جا نشی طراقت زمین میزند : و گفته اند که او برادر الیاس است و بطاس نام داشت باشد : و شیخ
بر آنست که او در آن کتب زندگانی سپید و از آن بخورد و حیات جاوید یافت : و طایفه از اهل معنی گویند علم
و دانش او را از آنند حیات جاوید عبارت از آنست : و بخاری می فرماید که او در گذشته : و شیخ عبد
الرزاق : کاوشی گفته است که خضر و الیاس عبارت است از لبط و قیصر ایشان موجود نیستند : و شیخ
عکرمه الدین : گویند که او وجود خضر در عالم مثال است : و گفته اند که بسیار از اولیا بعد از انبیا رسیده اند
الکلمه از زلفنا : خداوند خضر آرزوی من است : خاله در کاهش آرزوی من است :
کرد و بدل از خضر بایم جان : سرخ رویی کم ببرد و سحان :
فاصول نظام الدین از شیخ علامه الدوله نمنا فی کتب فارضه بود احوال انبیا بر سپید و شیخ بر و
تقریر نمود که نظام الدین را چنین شد و گفت این احوال خضر بر کانت نه خضر بر جان
فصل در کتب و کتب : و آن مشق است از آنکه بعضی فریب : و آن در قسم است عامه و خاصه و ولایت
عامه مشترک است : و نمنا : قال الله تعالى الله ولى الذين آمنوا حتى يخرجهم من الظلمات الى النور
و لا یخاطبهم خصوص است : بواصلان و آخر عبارت است از فناء بنده در حق و بقای او با وجوب جلالة
و شرف حق تعالی در او و باقی : و فاضلینا از فاضلینا بهر الله و بقا از بدایت سبب فاضله : امام مغزی
گویند و زاد و معنی است : اول تعبیر بعد معنی فعل و هو من قولی امره الى الله و قال الله تعالى و هو یوفی
الصلوات : و دوم تعبیر با الله از فاعل است و هو الذى یوفی عباد الله و طاعته و این هر دو لازم
ناکبر است و توان گفت : قال الشیخ فی احوال الاولیاء : ثالث : ترك الاخیار و ترك النکوی عین
الاضطرار و الاقینا از الی ملک انبیا : محمد بن ابی لوزد گویند و گویند که دوست از خدا دوست دارد
و دشمنان خدا دشمن دارد : ابو عبد الله سنجری گویند : علامه و الیاس است : تواضع است با درخت

و زهد با ندادن **و انصاف با قوت** ابو عبد الله سالی را که نهند و از او را چه چیز توان داشت گفت
 با طاعت زبان **و مخفی نفس** و فلان اعتراض **و پذیرش عذر** یکی ابله را گفت باشی ابو مدیر و چه
 کاری گفت چون چیزی بخاطر آدمی ندادم مثل آنکم که در دیو یا حی و حیوان کند و بگوید آن کردم که ناچار شود **نظم**
مسحک کسان ندون و لباس **مسحک کاه جمله است آنجا خد است**
 شیخ نجم الدین کبری در ذره ملاحظه که سقوط تکلیف از اولیا غافل اند و این آیه را دلیل می آرند که **و انصد**
و نلت حق با تیک الیقین فرموده که تکلیف را خود است از کفایت و از شقت باشد شاهدی است از
 نندگان خاص الهی یعنی عبادت می کنند خدا را و شقت و کفایت بلکه از آن لذتی نمایند **و قال الله**
الا ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون **ابو اسحق طریقی گفت** هر که مرشد است از اولیای
 خداست زیرا که از دو حال بهرین نیست یا در حق می بیند یا غیر آن اگر در حق می بیند می گوید او
 صاحب کفایت است که جمال من طالع با خدش از اولیای خداست اگر چه می گوید مرا صفت می کند که
 آنچه صفت او شده زیرا که اگر با صفت و صورت و کثرت از آیه صفت نکردی پس از اولیای خداست **نظم**
کر از جهان خوی زشت نکوت **هر کس کسان آن بر نکند دوست**

صوفیه گویند که هر کس از اولیای طلب نبی زانیا باشد و در آن ایستد فلان بر فلان است آن است
 قسری بر هر و یک است **اولیای طلب بر اهلیم** **دوم بر طلب فوج** **سیم بر طلب آدم** **و علی طلب محمد**
 رسول الله صلی الله علیه و آله و گفته اند که علی علیه السلام بر طلب عیسی بود و امام حسن علیه السلام بر طلب محمد
 رسول الله و امام حسین علیه السلام بر طلب اسمعیل و امام زین العابدین علیه السلام بر طلب عیسی و امام محمد باقر علیه السلام
 بر طلب شیخ امام جعفر صادق بر طلب فوج و امام موسی کاظم بر طلب موسی و امام رضا علیه السلام بر طلب یوسف
 و امام محمد تقی بر طلب صالح و امام علی نقی علیه السلام بر طلب ادیس و امام حسن عسکری علیه السلام بر طلب ابراهیم
 و امام محمد باقر علیه السلام بر طلب شمس و گفته اند که بر طلب محمد صلی الله علیه و آله **از این مسطور چیست**
 این دعا را در دین بهر سبب صد تن از اولیای ایشان بر طلب آدم و آنها را انبیا و اولاد خود اند و چنانچه
 موسی و آنها را انبیا و رجال انبیا و کسان از ایشان است و هفت تن بر طلب ابراهیم و آنها را ابدال
 امتداد الله خوانند و چنانچه در طلب جبرئیل و ایشان را اوتاد گویند و چنانچه در طلب عیسی و ایشان را غنم است
 و ستم بر طلب عیسی و آنها را اهراد گویند و یک تن بر طلب اسمعیل و آنها را انبیا و اولاد خود اند و چنانچه

خوانند و مرتبه او از جمیع اولیاء محمد بتر است و جمیع انبیا و اولاد او پسند مگر از آنکه خارجند
 و انبیا با قوم انبیا خوانند بود و چنانچه قطب را که در یکی از آن سرخاسته او شود چون یکی از سرخاسته
 از چهل یک بجای او نشیند و همچنین تا آنکه یکی از غامه خدایان قایم مقام یکی از آن سجد کند و در دفع
 بائسان از جهان بیکسان ظاهر شود

فکر اصحیح و محرمات هر کار و طاعت که از انبیا سرزند آنرا معجزه گویند اگر بعد از نبوت بود
 اگر پیش از آن باشد در خاص خوانند و از اولیا اگر امانت و از کافران مراضی بن و وقوع آید و از اشخاص
 گویند و انبیا و اولیا و از اینها باشد و صحت معجزه آنست که بر خلق حجت تمام شود زیرا که اگر انبیا را
 معجزه نبود در عدم تصدیق ایشان مردم را عذر باشد و در نهان معجزه کسیکه بدو دعوت می نماید
 که در حق نماند **از معجزات آدم** آنست که آب از سنگ روان کرد و سنگین از زمین بر کف خود برداشت
 بنو قریش کو اهری دارند **معجزه صالح** آن بود که فاقه را از سنگت بیرون آورد **و از معجزات ابراهیم** که
 از آتش نجات یافت **و از شهاب** که چون خواست که بگوید بلند بر آید که سرخود را فرو آورد و
 تا دیهولت پای بر آن نهادی **و از موسی** که در آنجا چون دست زیم بغل زد بر آوردی و در آن وقت
 ناختی که بانو را غنای هر چه کردی **و عصای او** خاصه ها داشت از جمله آنکه در راه با آن ضرب می نمود
 و از سباع و هوام او را حافضت نمودی و بنا بر سخن او کار را در کردی و آنجناب را محتاج خود را بر آن
 باز کردی و عصای او طریقت نمودی چون کرسه شد آنرا بر سر زوری و در حقش مهر می بود
 که خواست بر آوردی و اگر آب کشید خواستی در جامه زد گذاشی بری که در شاخ بودی و لو شادی
 آب بر آوردی و در شنبلیلیک مانند شمع بودی چون ز دست برفتند می ماند و ز دست می رفت
 و نم در رفتن چندان بزد که کشی که میان دهان و هفتاد و یک بودی **قال الله تعالی** فادع ثقیان **مبین**
 از معجزات لوط با زان بر صاحب است **و از او** آنکه وحش و طیر را و در شکیب کردند **قال الله تعالی**
واذکر عبدنا داود را اذ ابنا الایمانه او ابنا الایمانه معه شیخ بالشیخ و الاشراف و القلی
محموره کماله اذ اب **و آنکه اهری در دستش چون موم نرم شدی و از آن دروغ ساختی و قال**
جل جلاله و اذنا که الحکیم **و از معجزات عیسی** که جامه های حواریان را در جوف زوری بر
 آوردی و نکت بر نکت می شد **و از آنست که** که و ابرص بدیغی او شفا یافتی **و از آنست که** یاره کل

بپشت مرغی ساخت و یاد در آن دمید جان بافت و پیرید: قال الله تعالى واذن لنا من الطير
كلن الطير واذن لنا من الطير واذن لنا من الطير معجزات خاتم الانبياء صلی الله علیه و آله از
 حدیث معتبر آمده است: واذا كنت في غفان كبريم واذن لنا من الطير واذن لنا من الطير واذن لنا من الطير
 داد و سوسنما بران خواند بزبان فصیح گفت گبکت و سعادتك يا رسول الله واذن لنا من الطير واذن لنا من الطير
 غری کرده بودند و از دانا برین آمد: ونا بپایان بر او عا کرم پنهان شد: واذن لنا من الطير واذن لنا من الطير
 درخت زمین را شکافتن بحدی رسید: واذن لنا من الطير واذن لنا من الطير واذن لنا من الطير
 آید هارنبار که در کجای شورا فکند بخو شکو ارسد واذن لنا من الطير واذن لنا من الطير واذن لنا من الطير
 آننگه فارغ خاموش شد و شرفات قصر او شهر دان که طاق کروی است بپشتاد

فصل فی ذکر کرامات ابوعمر دمشق گوید چنانکه بر غیره از اظهار معجزات فرزند است و اولیای ائمه
 داشتن آن لازم نماند و گفته باشند و گفته اند: الکرامات من الرجا و قال بعضهم: اجل الکرامات
و اعظمها الشکلة بالظاغات في الحوائث والحوائث و من هاتر اعاک لا تقاس مع الله و الرضا
عنه الله فجميع الحلالات از خواجگه شهاب الدین نقشبند طلب کرامات کردند هر چه کلام کرامات
 زیاد از این است که با وجود چندین بارگاه بر روی زمین می توان رفت: شیخ ابوسعید ابوالخیر را گفتند
 خدان بر روی زمین بود گفت کمال است نفع و مرغ آبی هم بر روی آب بود گفت بر هوا می برد گفت بلغ
 و مگر هم بر هوا می برد گفت لحظه از شهر می برید می برد گفت شیطان بیات نفس از شرق می برید
 اینها را قیصه نیست مر آن بود که میان خلوت نشینان و دوستداران خود و از خواجگه با خلق و از آینه دراز
 خدای خود دعا می نداشت: ابوالقاسم حکیم می گفت میان خلوت نشینان بود و حکم میکرد بر یک برادرش آمد
 او را مشغول بافت نخه بر حوض انداخته نماز گذارد ابوالقاسم گفت ای برادر این کار کو دکان نه کنند
 مر آنکه در دنیا چندی از اشغال را بخدای دارد: خواجگه عبداللہ انصاری گوید که بر هوا می برید
 با شوق اگر بر روی آب می نشیند با شوق بی بدست از کعبه با شوق: شیخ ابوسعید ابوالخیر و حق از پنهان بود
 قصد طوس کرد و در راه سرنهای صفت بود یا در روزی سرد و درونی غار بود یا خود فوطه خود را
 دو نیم کرد و در پای او چیم دلش فزونی نداشت بر روی از شیخ پرسید که میان الهام حق و وسوسه شیطان
 فرق چیست شیخ گفت الهام حق آن بود که ترا نکند فوطه بدو یار و کن نا پای ابوسعید سر نهانید

و وسوسه شیطان آنکه ترا منع کرد از آن

فصل فی ذکر کرامات ایلان ایمان در لغت تصدیق است و در شرع تصدیق رسول است بل و افراد
 بزبان: و اسلام در لغت انقیاد است و در شرع انقیاد حق و قبول و آن هر دو متحدند و از اکثر علما است
 جماعت: و نزد بعضی فرق واقع است بدلیل قوله تعالی فقال لیا الاغراب استاقل امرؤنموا و لکن قولوا
اسکننا فضالذکر عبدالرزاق صلی الله علیه و آله روایت کند که هر چه در مسلم کسی است مسلم است
 از دست و زبان او بیایم باشد و مو من گویست که مردم از این سخن و مال خود را میروند استند بجاهد
 که چون جهاد کند در نفس خود در طاعت بر د تعالی و صاحب کسب که میفرماید که بپایان از نوب خطایا قال
الله تعالی انما المؤمنون الجوة و قال جل و علا: انما المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء
بعض ابوبکر گوید که حصار کعبه مسلمانی را که خورد ایشان عند الله بزرگ است: و علی علیه السلام
 فرماید: لا شرف الا علی بن الاسلام و قال الله تعالی: ومن احسن دینا من اسلم وجهه الى الله
 و مؤمنان را چه شرفی از این زیاد باشد که از د تعالی فرمود: ان الله مع المؤمنین خواجگه علی بن ابی طالب
 گفت ایمان چیست گفت کثرت و پوسن: چون یعقوب زیوسه خبر یافت که از کشتارک آورده بود
 گفت یوسف را بر چرخه بن گذاشتی گفت برین اسلام تعقیب علی است گفت اکنون نعمت بر یعقوب و آل
 او تمام است: که کاس گوید از چند ترین چیزها برین است: کشتا سب گوید مرده و بیدین برابر اند **فصل**

- ۱: زبیدن مکر شیره و افش طمع
- ۲: کردین شهر بار است و افش شرم
- ۳: حبیدن است به قد بیدین اگر
- ۴: فرید و فتن خال است و جبهه بدم
- ۵: درم پیش آمد و چون با شوق
- ۶: از برای که بده است دین را درم

فصل فی ذکر کرامات و کبر فضل این سخن از الوفا است بر کسی که برین داشت و در یک ایمان می آورد و عمل
 کرد و بر رنجاره فشک سرور کبری گفتن گفت گفت چون مسلمان پیشوی این جبهت گفت و ایمان
 که در مدت عمر یک لحظه نه تغافل می نایم: فضل از بعد از مسلمان شد شبلی گفت سبک اسلام تو چه
 بود گفت آنکه که فضل بودم دین خود را نگویم میگردم و برین که آن مرادین اسلام روزی شد شبلی
 زد گفت که یکد اکر ام دین باطل کند بر د تعالی و را اکر ام کند و درین جو نصیب کرد اندیش که یکد بگویم
 حق کند بر د تعالی و از آن جهت حق و معتز که نصیب نگردد: و در امثال عرب است: کن یهودیا ولا تلبس یهودیة

نظم : کر نبوی کوشش اسجد تو هم : می بر سیدی چه احداثت صنم :
 : رخ رشک درین آزان برافش : کر بید و میراث از آن یا صبی :
 شیخ علی کاری را گفتند است شیخ الاسلام گفت : **کلاما شیخ** فی الاسلام : شیخ عمر با غسسته
 در صحنه بی خود ظهور فرموده : ظهور و ملاه شو : ظهور و شیخ مشو : ظهور و سلمان مشو : اخف من یس
 گوید مومن غیبت نکند **نظم** : بکس نیست آنچنان نبیست در خور : مسلما فی همین است ای برادر :
 چون در محاکمه خان ترسانان مقبره شد ندیکمی احصا صل کردند که مسلمانان از اخصی کنند یکی از ایشان
 رعد گرفت و از یار کاه به زمین آمد سگان و قهای و افغانند و خصم پیش بر کردند که خان تنبیه شد
 و از آن غریبه گذشت و این از اعجاز دین اسلام است : **شیخ ابوعلی** بنیاد اجماعی کفر نیست بگویدند برین
 بگفت **رباعی** : کفر چو کفر آف و آسان بود : محکمتر ایمان من ایمان بود :
 : در دهر چو یکتا می خوانم کافر : پس در دهر هر یک مسلمانی بود :
 سلمان فی روز و رمضان مرغ بریان بخورد و بخورد و با مد و با او خوردن کوفت سلمان گفت : **بچه** ما نوز
 بیوان حلالت نیست گفت که در میان همواران چنانم که تو در میان مسلمانان **فصل بیست و دوم**
 در تقلید اهل بیت : مولانا جلال الدین محمد و ابی در تصنیف آنکه آبی غیر صدقات بر ایشان حرام است گمانند
 گفتند آبی غیر کوی است که با شخص نابل شود و بیجوع او با شخص نابل باشد و آن برود قسم است : **اول** چو
 با شخص بیجوع چشمها چون سادات که در شریعت زکوة بر ایشان حرام شده : **دوم** بر چو که با شخص بیجوع و
 دارند چون علماء اعلام و اولیاء کرام که از سکوته انوار است و اقتباس نور تصنیف نموده اند و همچنانکه جود
 صورت و لا در صورت حرام است صحت معنوی بر که عبارتند از تقلید غیر در علوم و معارف بر اولاد و حق
 حرام کرده اند : مولوی دجی فرماید : آنکه او از بیه نظایر است : او بخور حق بر بند هر چه هست
 : **نقد** : کس به دلیل بی بیان : پوست بشکافد و آید بر بیان :
 ابو جعفر گوید آنحضرا خدا و رسول ببار سیده بر سر دیده و آنحضرا و صحابه و سیده آنحضرا و ائمه هدی
 اختیار کرده ایم و آنحضرا و تابعین سیده ایشان مرادند و مانع از آنیم ابو یعقوب کوفی گوید از ما و از ائمه
 در عهد خود بزرگ قدر کرده و فرمود که فقه ما هیچ کدی نباشد و تقلید هیچکس از عهد پیشین
 بکنایه سنت عمل کنند پس از آنکه بار چو بر خاسته که مانع هیچ مانعی نبودند چون ابو الخطاب بن جویه

در لادش ابو عمر شیخ محی الدین بن اعرابی و غیر هم **فصل بیست و سوم** در تقلید اختلاف فاشان
 عن النبی صلی الله علیه و آله : ستر فی ائمتی علی ثلاث و سبعین فرقة و التاجیه فیها واحده : هر
 فرقه از هفتاد و سه فرقه مسلمانان خود را اقل نمائند دانستند : **قال الله تعالی** اهل الحزب علیهم ما لکم من حق
 و قال جل شانہ و کونوا لله لیلکوا امة واحدة : شیخ علاء الدوله نعمانی گوید جمیع فرقه اسلامیه
 اهل بیتند و مراد از تابعیه تابعیه و شاعت است و علماء اهل بیت ایشان هستند و سه فرقه اختلاف بسیار
 در فغانی القون بر این وجوب است که هفتاد و سه فرقه و اصل شش فرقه اند : **صفاتی** : **مفرقه** : **جریه**
مرجیه : **شیعه** : **خارج** : **صفاتی** : آنکه صفات ایزد بر اعیان ذات ندارند و ایشان چنان کرده اند : **اول**
 اشاعر تابعان امام ابوالمحسن شعری و میان ایشان و مارتدیه اتباع شیخ ابو منصور مارتدیه چندان مخالفین
 بنوده : **دوم** حنابله اصحاب احمد بن حنبل و ایشان و اهل حنبل با طاهره یا ازان و از طاهره یا صفها و فاضلا
 با ثبات صفات ایزدی در کتاب و اوداست فی تاویل : **سیم** کرامیه اصحاب ابو عبد الله محمد بن کرام و ایشان
 گویند صفات حق تو را مید بود که حادث باشد : **چهارم** مشبهه حقیقه و ایشان صفات اجسام را بر امر تعالی
 ثابت کنند **قال الله عز و لک** : **دوم** : **مفرقه** و آنرا مارتدیه و جواد فاعده است **اول** آنکه خدا بر صفات
 زاید بر ذات نیست و صفات او عین ذات است **دوم** : **شرع** و ظلم عبادی نیست فضا بد کرد و آنحضرا و
 بنده است و از این که اشاعر آنظایر را مارتدیه خوانند **سیم** : آنکه هر یک کبره نرومن است و کفر
چهارم : آنکه علی و عثمان مخالفان ایشان یکی ازین دو گروه غیر معتبرند و گواهی هیچکدام مقبول نیست
 و ایشان چهارده کردند **اول** : **واصلیه** اصحاب اصل بر عظام **دوم** : **مربطیه** اتباع ابو الهزبل علاف
سیم : **نظامیه** یا ازان بر ابراهیم بن شاپور نظام و او اول کسی است که بعضی چنانکه با کلام مخلوط ساخت **چهارم**
 خاطیبه اصحاب احمد بن خطاب **پنجم** : **بشریه** تابعان بشر مرتدی **ششم** : **مربطیه** تابعان مرتد عبدالملک
 مرتدیه اتباع ابو موسی ملقب به **مرتد** **هفتم** : **نظامیه** یا ازان ثمانه غیر از ایند مای نامون **هفتم**
 هشامیه اصحاب هشام بن عمرو قوی که خبر و شریعت و از بنده دانستند **هشتم** : **جاطیبه** یا ازان عمر بن عمر
 جاطیبه **نهم** : **خاطیبه** اصحاب ابو الحسن بن ابی عمر جاطیبه **دهم** : **مربطیه** اتباع ابو علی جانی
 و پیش از ایشان **سیزدهم** : **جعفریه** یا ازان جعفر بن حرب **هجدهم** : **مربطیه** اصحاب جعفر بن عبد الجبار و غیر
سیزدهم : **جبریه** یا ازان که بنده را هیچ قدر است و استطاعت نیست و ایشان سه فرقه اند **اول** : **جبریه**

فرعون بغض او اعتراف خود بپس سبب سخت بر کرد و فرزند و گفت مرا با این کال به بندگی قبول ندانم و
تو دعوی خدا می کنی و من دعوی بکره را و از او گفت که پس باید چه ها کرد و گفت درین خدا می
که کوبیده در خود ندانند یک دعوی خدا می بگرداند پیش از تو دعوی خود کردند بقتل سید
گفت خوب کردند که من آنها را نفرستاده بودم و بی نزد و اقی عباسی آمد گفت من پیغمبر هستم رسول
فرمود لا یقرب بعدی گفت ای کفر نموده است لا ینبیک بعدی و از مدعیان نبوت اند اسو دعوی
طلعت بر خولید است و مسلمانان را که میانه که میان من رسول رسیده ایمان آورد چون بدید خود
رفت دعوی نبوت کرد که خود را رحمت ایمان خواند و قیاس پیدا کرد رسول صلی الله علیه و آله از آن ها
مبارک در پیاهی که آب کم داشت بکند آب بسیار پس بگذاشت بر آب همان در آن گفت چنانکه
گفت و پیغمبر است بر پیغمبر که پیغمبر می باشد چون مسلمانان را که پیغمبر است
دعوی نبوت بکند بعد از من و او را آورد سخا مصلحت کرد نزد او آمد پیغمبر و یکدیگر را تصدیق نمودند
چون شک شد سید او را گفت الا هو حیالی تو می فکرم ای کمال القصد و از شک تو ایستاد
از شک تو ایستاد و از شک تو ایستاد و از شک تو ایستاد و از شک تو ایستاد
آجمع سخا گفت به اجمع فانه کشف الخلق و هو اجدد بان یقع و هذا اوحی الله مرید
که دعوی نبوت می کرد نزد محض عباسی آورد ندانست تو را حق گفت عادت چنین بوده که قوم پیغمبر
خود را کذب نمایند بکفر نزد ما من رفت و گفت پیغمبر روح موسی در من حلول کرده ما من رفت
عصا خود را بیدار تا ما را شود گفت عصا موسی آنگاه ما را شد که فرعون آنگاه بگذاشت اعلی کینه توین
بگو تا آن مجزه تمام گفت غریزه از زبان بر داشت سه دفعه را محله که گفتیم اکنون خواه گفت نزد ما
با کمال قدرت و سر ما و بر من می آورد و تو سر و زهر را بگذاشت ما من رفت و او را تو بر داد و از
ندای خود ساخت و هم بعد ما من مدعی نبوت را نزد او آورد ندانست این مسکن را از کفر سکو مانع شد
پس بطریق گفت و با طبع بر طعام های لذیذ نهاده شود و روزی چند بگذشت و را با حق اند و گفت اکنون
پیغمبر را نزد تو می آید گفت بل گفت چه میگوید گفت میگوید پیغمبر را این چنین جای است ندانند دنیا
که از آنجا بیرون نیای مدعی را بر من حاجت بر کرده نزد خدا عباسی بر خدا گفت بکه مشغول شده گفت
شما احب کرده اید که بگذارید بکر نزد کون مردم که بر او میگویند و هم میگویند که پیغمبر داری گفت مرده را

زنده توان کرد اکنون شمشیر را دهید تا که برین دین را زنده کنم و میگویند و سبب را گفت بگوئی گفتند
بی اطهار و محرم با ایمان آوردیم و میگویند بگوئی گفتند و توبه داد هارون الوشید مدعی را بر سر خود تا از پناه
زند داری آغاز کرد ما من آنگاه خود سال بود از آنجا خواند فاضل کا صبر اولو العزم من الرسل
ما من مدعی را که توبه بگوئی گفتند هر چه خواهم ما من قبل در دست داشت گفت بگذاشت گفت من
میگویم آنگاه که من میگویم پیغمبر ما من بگذاشت و او را توبه داد بگوئی گفتند مدعی را گفت هر چه می
که نام بر می آید باری هم فلان مقام پیغمبر را که پیدا است بگفت بر من و فرمود تا نام برد گفت آنها
پیغمبر بودند که پیغمبر می بود آنها دعوی خدا می کردند توبه پیغمبر می نمودند
صلوات بر پیغمبر محمد کفر قال الله تعالى ان شرا الذنات عند الله الذین کفروا وقال جل و علا
ان هم الا کلا کلام بل هم اکمل سبلا کا من ان مانند چهار یا ان طالب پیغمبر ندانند بقتل رسانند
نمزد و مشرکان از ایمان میگردند و کفر می آورند و قال عز و جانه و من یبغ غیر الاسلام دینا فلن
نقبل منه و هو فی الاخر من الخاسرین کوبیدند و جاهلین هر کس هر چه خواست بر بگذاشت اعز الله
شتر می کرد و چون ماه بر آمد بامت و در ماه مکر است گفت این خداست برین کوبید و کافر می داد
صفیات که در پیغمبر بر من و ملک مغرب نیست اول آنکه فائل و غازیست دوم مقبول و شهید است
کفری در سری نیست چنین معلوم است بنابر سنن هر چند که بر چنین است
همه و ان هفتاد و یک نفر اند و در اصل پیغمبر اند **اول** عتبه اصحاب عثمان بر او که او را اسرا الحالی
گذاشت و او شان بیست نفر اند **دوم** عیسویه نا جان ابواسحق عیسی بود که اصفهانی و ایشان بودند و فرزند
سوم ابوعبیده غنیه یازان بودند غنیه و اشیان از مغارب بر کوبیدند و اگر ظهورشان در آن یازده بوده
بیست و یک نفر اند **چهارم** موشکانیه اتباع موشکان عجل آنها شش طایفه اند **پنجم** سامره و اشیان از انبیا
غیر اینست و در دین عبادت روی بیکه معطی آوردند و ایشان بیست نفر اند **ششم** مضافی هشتاد و دو کوه اند
بیست و هشت نفر اند **هفتم** ملکاتیه اصحاب ملکات روی **هشتم** و دوازده و عیسویه **نهم** یهودان
ایران بعضی از ابا فاخته رسانیدند

بگفتن این کلمات سلام کردید: لا اله الا انت سبحانك انك كنت من الظالمين: اعراض مریض شد گفت
 نوبت گفتن دعای توبه نکند اگر حضرت یام توبه کند و اگر در محبت برسد و قال الله تعالى وَلْيَكُنِ التَّوْبَةُ
لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ بِحَسْرَةٍ خَالِفَةٍ لَمُوتِهِمْ الموت قال لَا تَنْتَفِلْ لان: معتبرین گویند این
 کلام در شان زنا فغان است و توبه ایشان اسلام باشد پس باطل و انصاف و وقت مناسبه مرگ از دنیا
 مقبول نیست **فصل بیستم در بیان اعتدال** عبد الرحمن بن ابی ابراهیم بن ثابت وصیت خواست گفت
 کاری که در دنیا شوی عیال عاقل کن کار که باز آرد دنیا: انوشیروان گوید چهره مردم از کار و
 شمشیر بزد که دیگری از دست چنگا برده باشد: مردمی کاهی که در دوزخ می پیچند که در عذبت و از کاه عیال
 بگویند کاه تو از عذبت توانست خدایم بکند: علی بن ابي طالب فرماید عاده اعتدال را یاد آورده کاه بود نظر
 بد کردم و اعتدال بدتر از کناه: کاندیدی ابرفتی سر عوی تباه:

دعوی وجود و دعوی قوه و فعل: لا حول ولا قوه الا بالله

یکی از جعفر بن محمد بن جعفر گفت شوق دارد ترا ایزد تعالی بعد از خواستار از اعتدال تو و شوق
 ما و مستغنی از ما را بدستی توان بد کافری بنو: حجاج در صحرا از سپاه جدا ماند غلامی را دید که
 کوفتند میچرا بیدار و وقت و سلام کرد و گفت حجاج چگونه حال کنی است گفت لعنت بر او باد که از وظایف
 نباشد گفت مرا میباشی که نه گفت منم حجاج غلام گفت مرا میباشی که نه گفت غلام از بی خود
 و هرگاه سرفروزی و نه پیشوای و امر از آن بخله است حجاج بخندید و او را خلعت بخشید

فصل بیست و یکم در بیان کتب بر هر که مسلمان بود حفظ حدیث و شرع واجب بود و آن خواصی که است
 قال الله تعالى انما امرنا الا ما نعلم على السموات والارض والجبال انما الامر على السموات والارض والجبال
 وسماعها الانسان انه كان ظلوها جمولا: تفسیر چنین باشد بدستیکه ماعز کردیم حدیثی را
 بر آسمانها و زمین و کوهها با اهل آسمان و زمین یعنی ملائکه و حیوانات بشر طواف عذاب پس سزاوار
 زندگانی آنکه بر آن امانت را و ترسیدند آن را و گفتند ما مستحق فرمانیم نه حجاج تو ایمن و نه خطا عیال
 داریم و بر داشت آنرا و بر داشت بجهت ناوای بد دستیکه انسان مستکار بعض خود و نادان بعاقل آن نظر
 بارش به است که بر کوه اگر بنشیند: بنشیند کوه منم ترا زود تپا شده:

چند گوید نظر آدم بر عرض بودن بر امانت لایق عرض قتل امانت را بر او و موش ساختن لایق موش لطف

یزدانی از او بخواست و بر آن عیانت فرمود بر داشتن از نور و نگاه داشتن از من چون طلوع ماه و از ابراهیم
 من نیز بر او دانستم: قال حبل و علا: و حبلناهم فی النیر و الحیر **فصل بیست و دوم**
 آسمان با امانت نوازش کشید: قرعه فال بنام مردی خوانده زدند:

گفته اند با کردند آنها از بر داشتن امانت از خوف معصیت و انسان قبول کرد از راه همت نه قوت
 ابو عبد الله گوید حکمت کبری شریعت است: ابو الحسن فرمود که چون ترا چیزی دهند بخلاف شریعت نپذیر
 که آنها را از بهانه داری: ابو الحسن فرمود که امانت در حق خدا ثابت و ستوارست و حق مصطفی صلوات
 علیه آله: مایه خطای گوید که در دنیا که امانت بپذیرد بر کوه و بر باد و بر در و بر دیوار و بر کعبه
 در امر و حق حفظ حدیث و شریعت چگونه است: جعفر بن محمد از ائمه گفتند قوی بگویند بخدا رسیده ایم که ما را
 نماز را بپذیرد و گفت رسیده اند ما بدین: شیخ نجم الدین فرمود که بر او ای خدا اکل غنیمت یعنی
 گفت عیانت میکنند **فصل بیست و سوم در بیان کتب** و آن که لعنت بر عیانت و در شرع توبه بفعالی است و
 الله و انما لا یحکم: از رسول الله علیه و آله و مرتب که فرمود: انما الاعمال بالنیات: بزرگ
 گویند که شوق همت است شوق حفظ حدیث و عمل بر آن شوقی و دل خواه است و ارکان سپاه همت است که
 سلطان بر سپاه کار و ارادت اند که لشکر و سلطان کار و ارادت اند که گفتند اگر گویند نیت را که از آنند
 اگر چه بر آن عمل کنند از هر وجه نوبت و اگر نیت بکند تا بعل نیاورد و بسته نوبتند: **فصل بیست و چهارم**
 گوید جسد کن که ناکردی و دل گذشتی و هر آن کنی که شاید آنچه خواهی و تو بانی: **فصل بیست و پنجم**

همه آن کن که کعبه پرستند: فان توالوا فوالست و الجواب:

فصل بیست و ششم در بیان کتب حکا گفته اند که فخر مکرر است چون علم فایدا گفت پیوسته و عسل
 سایر پیوسته است پس اگر فایدا پیوسته بود در راه رفتن کند و کند و اگر سابق به فایدا باشد پیوسته است
 روده: و گفته اند که عالمی علی بن موسی خنصر است که راه که کرده باشد: داود طایفی گوید علم آن است غیر علم
 چون سلاح که آن حرب است که هر چه در هر سلاح بر او از جنگ کند که هفتین نکره هر چه علم کند عمل که
 کند: و قال علی بن ابي طالب **فصل بیست و هفتم** اذا انت اؤمن و لا تحب ربک حاصدا: تدعی علی التبیان فی ذکر الذکر
 حکم گوید شمر علی صالح است: و گفته اند هر که علم آموخت عمل نکرد بدان مانده که از آنند و غم نداشت
 و در شربت که بر تعالی بداد و کجاست که زهد علم چون جسد است و روح و علم بی عمل چون غریزه است

و گفته اند که در کس پنج مهوره برآورد و سوره فایده کردند یکی آنکه مال اندوخت و مخورد و دیگری آنکه علم آموخت و عمل نکرد: علی کی گوید کسیکه از علم بعلم را نمی بود مغفول باشد: یکی آنکه گفتند بچه را ندانم و عمل گفت بد زبوری و عمل: موسی هنگام و ذراع خضر گفت مرا بشیخته کن گفت علم نیا موز از نظر آنکه رعایت کنی بیا موز از بهر آنکه بر آن عمل کنی: ابودردا گوید زای بر آنکه نیا موز یکبار و زای بر آنکه آموختن عمل کردی هفت بار: سهل شتری گوید نشان بدیختی آن باشد ترا علم دهند و تو خود عمل کنی **نظم**:
 علم هر چند بیشتر خواست: چون عمل در تو نیست نادانی:

نه مضیق بودند و انفسند: جارا بی بر و کای چسند:

فصل پنجم در بیان اخلاص جمیع گویند بنده را هیچ قدرت و استطاعت نیست: قال الله تعالى وما آتاكم الله الا ان شاء الله رب العالمين: وقال جل جلاله لا اله الا هو: صاحب فضل الخطاب گوید از تعالی و موسی با کمال امن رسانید تا از تنگد لایلا بر جرات قدام نمود موسی و موسی را بد کس تا حق با شفا ن ترک ادب نیست بلکه عین ادب است

گفتگوی عاشقان در کار ادب: جوشش عشق است نترک ادب:

اشاعره گویند بنده قدرت دارد لیکن آن را اثر ندارد و فعل خالق مخلوق حق است و معبود او این شایسته است با آنکه شخص را روی دارد و کسی است زبیر با را و فندج آنکه در داشتن ناشر شده باشد و مناسبات است **حک** الصلوة از وذن و لا حول و لا قوة الا بالله از سامع: و اما ما جعفر صادق علیه السلام میگوید که فرمود: لا تجزوا لا تقربوا بل امر بین الامرین: قال علی علیه السلام: سبحان من لا طاعة الا له و لا یجوز فیها ذکره الا فی حقیقته: و من اقبل حبیبه فکان من سئل الا حیار: و قال البرمکی و اخیار: و لا یجوز فیها ولا شکر الا فیها: و لا یجوز فیها الا فیها: و گفته اند که موز از بهر جود و جود نیست لیکن شکر الله بر آن جاری شده که سیر که رعایتان خوردن خلوص میکند و فاضل آنکه در آن خوردن بهر نیست: و معتزله گویند بعد از قدرت است فعل او مخلوق است: و طایفه از صوفیه گویند عالم طایفه سجدانه و تعالی است و او را در موجود است لکن بطریق طاعت در بطریق اصالت مثلا از شخص سایه شد و آن شخص از کمال قدرت خود خدای خود را در سایه معکس ساخت از علم و قدرت و از ادب حق لذت و ای اگر با لغز آن سایه در آتش افکند و آن سایه را در نور خدای و عقلانیت گفت که آن شخص را که شد در جمیع افعال و مبادی که از مخلوقات صادر شود

بنیوان گفت که فعل حق است آری بنیوان گفت که اثر قدرت و از ادب است یعنی مخلوق است و معتزله است که خالق قبیح قبیح نیست بلکه فعل و کسب آن قبیح است **شعر** کفر هم کفایت بخا قیامت است: چون مبادی نسبت کو کفر آفت است: دست پنهان و مقام بر خطا گذار: اسب با جولا و نا پسدا سوار:
 خلاق خدای مال ما را موجد است: فعل ما آثار خلق ایزد است:
 باک مثال ایدل چه فرقی بسیار: تا بدانی جز را از اخسار:
 دست کان لرزان بود از ارتعاش: و آنکه دست تو لرزانی بخاش:

هر که جنبش از بهر دوشناس: لیت توان کردن این با آن قیاس:

خواجگار از فرمایند و اختیار و نیست و اختیار و بدنه طاعت است: بزکی گوید هر چه بنده از فعلها گویند معصیت از کس بنده است با خدا و خدا و معصیت که بیان جامه کردند که چو کس بنده از اجار خدا است این سخن را بدینجا است **بیک** هر که راه است و رضا از به استغفار: بنده خالق خود نیست مگر این است که است:
 لبنایم در این دایره کن منکون: هر که مان هر از دست بریشم باز است:
 همت سست خوار شود و بخت سست: چکند سست که کار کار و سست انداز است:

شیخ ابوعلی گوید هر که ابرار اختیار و صفاتی اشراقی مثل هدیه قشانه بجز آنکه صفاتی اختیار کرده باشد چون بنده اختیار و صلی پیدا و از اختیار و خود را عذر اصر کرده از هر آمد و هم راست **نظم**

کعبه بر اهدان رسیده بر بواب و کشتان: بخشش اصل اخبر ما و توازیان بر میخت

زهد شما و خلق ما چون هم حکم داد است: داوود با خدای ما این هم چپ است و ریح

حکیم چرخ نام گوید **باب** من می خورد و هر که چون اصل بود: می خوردن من ستر او سهل بود:

می خوردن من حق زانلی است: که می خوردم علم خدا چهل بود:

خواجگار نصیر الدین طوسی و ریجاب گوید **نظم** علم از آل است عیب کردن: نزد عقل از غایت حیل بود:

فصل ششم در بیان فضل خداوند فضل احکام است بوقوع امری قدر تعریف است و از مثال آن گفته اند فضل احکام است یعنی علم است بکلیات جزئیات و قدر تعریف احکام بمقدار: گفته اند فضل احکام است و فضل تعریف است که در حق گفته اند از انبیا و پیغمبر است و از سید که از فضیله او اسرار و است و ای هر آنکه از او سؤال کند **عزیز** چنان که گاه که بر سر آن سخن بگویند آنکه در وقت گفتن از حق

بود که بقیه را بپایان رساند و بخود که فخر کرد و در مصیبت بپایان محلی عقوبت فرمودی خطاب آنکه سلطان
 صحرار و غیره بر پشت درو ساید و رخی بخت آفاخان در دوران بود بکرا و از بکریه بکشت و از درویشان و
 زده را هلاک کرد و نذر سپید که یک روز از بکریه بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت
 چو از قوی و بکریه بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت
 سلطان محمد تغلق شاه این و با بکریه بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت
 که زانست کن صحرار و درویشان که بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت
 که بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت
 شیخ در جواب نوشت **رباعی** شریعت که در امر قضاوم نریزی : نیکو نه که گفتی تو نه مردی نه زنی :
 کل را چه مجال است که بکریه بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت
فصل هفتم در صفات و صفات سعادت بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت
 سر است صفاتی و در بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت و از بکریه بکشت
 و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 که عقل بخیر کند : و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 و الشیخ من شقی فی بطن امی : یعنی سعادت و شقاوت نیاختار بود بلکه بمشیت برود کار و نظر
 چه در خنده مر غیبت در خنده بخت : جهان باغ ماها سر سر درخت :
 باغ اندران مرغ پیران زنجاری : شنبه بر آتش کای دشراری :
 علی علیه السلام گوید : التبت من غطر عیبه : بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 گوید : سعادت در مساعدت صفات و امین بخت بخت که از بکشت و از بکشت
 بکشد و در دند و در بخت : بازوی بخت به بازوی بخت :
 لا تقبلن الا لک الله : قلم الکلیع بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 لغان حکم گوید : کسبنا لکوا قیبت فی بعض الکوا قیبت : بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 ابو عثمان میری گوید : علاقت سعادت آنست که فرمانبرداری با حق باشی و بر بی : و علامت شقاوت آنکه کجاست
 و دردی نه بی : محمد بن هبل گوید علامت شقاوت سچ بر آنست که علم دهند و توفیق عمل دهند و توفیق

عمل دهند و از اخلاص محرم کنند : و دولت صحبت دوستان خداوند دهند و توفیق احترام او بپایان
 فبشا عورتی گوید بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 علی علیه السلام را فرمود که استی الا شقیاء و کس اند : بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 دیگر سازد : ارسطو گوید حرکت اقبال بختی است و حرکت و بار بر بخت که صاحب اقبال چوین
 کس است که از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 رسیدن دشوار بود و بخت و اقبال آن : فصل پنجم در بیان صفات و صفات
 او که اقبال و از آن تو سخته دارد و در بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 سلام عورتی شایخ نا خاصه کرد و در بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 و خنر توان کرد و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 شد : آنکه بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 به بخت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 همان موضع که انکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 قصد خوازم کرد و میرزا مهر شاه از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 داشت برین آورد و خواست که بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 بعد از آنکه آن کوهر بر سر پا از آب برود آمد : چون اسکتی بخت رسیدن خافان خود را از دم او
 باز داشت و باج و خراج پذیرفت عرض سپاه داد اسکتی گفت : اینمرا لشکر از دم نکردی گفت پادشاهی
 جوان و اقبال اند و بر بی شده ام و بقوت و عدت با بخت و اقبال توان برآمد : مهملتاسی از بکشت
 خود را امثال افراد و بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 به بخت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 و دیده و بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت و از بکشت
 بختام گذشت بر وقت رفتن و آمدن چشم پوشیده داشت **نظم**
 خسته در که محمود را بخت : چگونه در کازا کرا نه بخت نیست :

مقارن غسل وجه باشد و غسل وجه و غسل بدن تا مرز بین مسح بجهت از سر اگر چه بکوی باشد و بگوید بجهت
 سه حوی و غسل بطن با کعبین و نگاه داشتن ترتیب و پیش ملائکه هر چه در میان باوقی و آلات و
 نزار بر چند این صفت باوقی مضمضه و مسح تمام سر و در پیش ایام حبس جواد و علی علیه السلام چنانکه
 غسل وجه و غسل بدن مسح سر چنانکه از مسح نوا رکعت مسح هر دو پای ترتیب و آلات و حسن
 گوید پس از آنکه چون وضو کنی آب صوری خود را با پا بکنی که آن نوریت بر تو چون پیش از وضو
 باقیست و وضو بکنی و آنچه که بان وضو کند یعنی آب و فراتر غسل جنابت نزد ابوحنیفه سجدات مضمضه
 استنشاق شستن جمله اعضا ظاهر بدن با موهنا از رسول صلی الله علیه و آله مرگ نیست که هر که روز شنبه
 غسل کند امراض او دفع شود و کسی که روز یکشنبه غسل کند هر چه کرده و در روز و شنبه روز شنبه رخ
 شود و در روز شنبه عمرش ناخوش گردد و در روز چهارشنبه دولت روی باو آرد و در پنجشنبه روز قضا
 نیک شود و اگر روز جمعه غسل کند بر دشمنان ظفر با بد و او را دشمنان و دشمنان و او را دشمنان و او را دشمنان
 غسل حاجت فدا و بری بدی مادی و باریک حنظل بر پا عمار حصار و اعنیل الما که خوانند از
 آنکه چون شهادت یافتند بود رسول صلی الله علیه و آله فرمود اولاد بدیدم که ملائکه در میان زمین و آسمان
 می شنیدند مرگ می ابو یعقوب نقلی گفت چون در صحرا می آمیم که غسل کنیم روی یکدیگر را می شستیم و گفت بجا
 و خنوخه نازنینی را اعراب را در دهای گرم دیدند که در زمهری غسل میکرد و برین میامدند و از غوی میخوردند
 گفتند این چیست گفت عسایهای نیستان گفت که در غایتان رضا میگویم جمع رسول صلی الله علیه و آله
 رسید که عمر غاص نماز با مژگان بجا نیک گذارده آنحضرت با نخواست کرد عمر گفت سر میای بخند بود از
 هلاک خود بنسیدم و غسل نکردم قال الله تعالی و لا تألفوا یا یدیکم الی الله لکده رسول نبیم
 کرد و فرمود هر چه بخلص میگردانید **فصل در بیان نماز** این عمر گوید در رسول صلی الله علیه و آله فرمود چون از
 مؤذن بشنید شما بنویسید آنچه او میگوید نگاه مریز و روز هفتصد یکی او بنصورت ما تری و با جواب
 دید که گفت بیک که فلان زن را از من بپارزد و او هر که نماز کند بود گفت از هر آنکه هر وقت از آن
 می شنید جواب می گفت **عمر بن حنیف** غلام خود باغ رفت مؤذن از آنکه گفت الله اکبر الله اکبر غلام
 جواب داد عمر گفت در جواب بگو سبقت کردم و این را باغ را بنویسیدم **راعی** عذرت
 گوید شنیدم از آن مؤذن مگر آنکه اندیشه کردم از منادی و عذرتی است **مزید** و سجده بود مؤذن از آنکه

خلایف جمع آمدند و مزید گفت که بنای **عبد الصلوة** می نمک از آنکه گفت می بینم یا امیر **اعرابی**
 مؤذن را شنید که بعد از طلوع آفتاب می گفت **الصلوة خیر من النوم** گفت از این نماز خواب بهتر است
 مؤذن پیش از آنکه وقت شود از آن گفت مزید گفت می شنید گفت شاید که کاری داشته باشد یا شاید
 که زود تر برود **مؤذن** عجب که از مقریان مرقان بخار بود و از نزد من و در آنجا آوردند خواست که بغسلش
 فرماید و بعد مؤذن گفت اگر کبوتری در غایت زمهری که آب بر دست تو بریزد با خنوخه با خنوخه با خنوخه با خنوخه
 دستش بشوید من و او را امتحان نمودند بخت ادا **مؤذن** یا نیک نماز می گفت و سپید باز آن پرسیدند
 گفت بگو بناد از تو از و در خوشی آید بدوم نانشوم **عبد** از آنکه گوید **نظر**
دالستان مرغ معنری بر کوشش که من از غله او هیچ نیاوردم و درش
منجان غله او کوشش تو را نکردن که هفت خود بکشد غله خود دست بکوش
 یکی از آنکه از آن میگوید بجز آنست بکوش میبرد گفت از هر آنکه که بهان نمیکند از آن گفت
فصل در بیان نماز از رسول صلی الله علیه و آله مرگ نیست که فرمود نماز ستون دین است هر که
 آن را تمام دارد دین را تمام داشته باشد و هر که آنرا نهدیم کند دین را نهدیم کرده باشد **قال الله تعالی**
فاحبوا الصلوة **از الصلوة** کانت علی المؤمنین حجتا با موقوفات **عائشه** گوید غیر صلی الله علیه و آله
 با ما سخن بگفت و ما با او چون وقت نماز را مدعی گویی نماز ما را میبشناخت و نه ما او را **مرگ** که آن
 سخن که رسول خدا فرمود این بود **الصلوة الصلوة** **علما** در آنکه مراد از الصلوة الوصلی کدام نماز است
 اختلاف کرده اند **بقول** ابن عباس **و** **صالح بن جبلة** و **عمر بن ابی ایوب** اما مدینه نماز صبح است زیرا که میان
 نمازهای شب و روز بود و نیز هر دو نماز آن نماز است که قصر میکنند **و** **بقول** ابن عمر و **عمر بن ابی ایوب** و **عمر بن ابی ایوب**
 ظاهر است از آنکه در سطر و کثرت دارند **و** **بقول** ابن عباس **و** **عمر بن ابی ایوب** و **عمر بن ابی ایوب** و **عمر بن ابی ایوب**
 و از آنکه اند و وجه سبب آن ظاهر است **و** **بقول** ابن عباس **و** **عمر بن ابی ایوب** و **عمر بن ابی ایوب** و **عمر بن ابی ایوب**
 که سه رکعت است و بگو نمازها دو رکعت یا چهار رکعت **علی** علیه السلام فرماید نماز نه است از کبر **نارک** نماز
 نماز عتقا اسلام کا فر است **و** **مراد** آنکه زلزله نماز امیاح داد **و** **مسلم** چنین گفته که قار و صلوة مطلقا کافرا
 مقاتل بن سلیمان گوید رسول صلی الله علیه و آله پیش از مراجع دو رکعت نماز هنگام صبح گذارند و دو رکعت در وقت غروب گذارند
 در عصر اسح نماز بجا نداشتند و نماز بعد از عصر بجا نداشتند **و** **نزد** بعضی اصحاب از این

ویدید بشاغور و نالت سفت بود که و پیش رخاذا صوابا بوجهند و شافورض علی الکفایه و ویدید نام مجاز
صداق علیها اگر شرا علی که آن حاصل باشد عرض عین بود : امام زین العابدین علیه السلام نماز میکرد آتش روضانه
افتاد امام هجرت بنابر شغل بود یا آنکه در آن وقت نماز میفرمود و عین از این آتش بآتش دیگری
اشتغال داشتیم : گویند که دوران مسجد الحرام در وقت نماز بر گریز زهرافادندی که او را چوب جشت کرات
بر زنگ و کجفکان حکام حجه بر گشت از امام بن برید می فرستادند و چنانکه بر پوار فرستادند : صحیحی گفتند
رضی بک در غاذا ضل است یا ارباب از گشت روضه یا بجهت حق الله

این سبب نوبتی که تو خواهی عبادتش : چون کارهای دیگران نیز عبادت

اولہ کا بیان یکے نبوی دست زیر اکبر نماز مقدم طہار و شست

باب زهد بطریق مری و فیاض سیر و چون فاریغ شد امام گفت روزی نواز یکجاست گفت باقر او را خواندند
فضلاکم انکما جواب تو گویم که نماز زکی که کرده ام که در دوا اثر عینش نماند **شیخ حسن** افغانی از مریدان شیخ
بهاء الدین ذکر ثوابی مولانا عجب که سید جوی نماز میکردند شیخ با امام افغانی نمود و چون فاریغ شدند او
بگرفت و بگوشه برود و گفت تو افغانی کردیم و در نماز به بیکار آمدی و برده و خردی و مولانا آوردی پس بفرز بن
شما شیخ و ما را دینی تو حرام و سرگردان شد پس چه او را و نماز آن جناب طاعت گشته بود امام بیای او افتاد و در پهل
گفت **گویند صاحب چهار چرخ از خود دفع کرد نیک** **اها مست و بدعت و وصیت و فو** **از رسول الله**

عالمیه المردیت که فرمود که نماز جماعت افضل است از نماز تنها بر بدست پیغمبر و جده : و ترجمه و معنی عالمیه
اهل بیت جماعت هر کس را افتاد از آن که اگر چه فایز بود و در نسبت بعد از امام باید که عادل باشد : و ترجمه و معنی
ارطاضه از ضایع کوفه بنماز جماعت حاضر نشد که از آن سؤال کرد که گفت مگر و میزد که بعضی از مردم میگویند
و ترجمه و معنی در شبانه روز هفتاد رکعت نماز گذاردن کفایت می یابد و ترجمه و معنی اهل بیت جماعت هر کس را افتاد از آن که اگر چه فایز بود و در نسبت بعد از امام باید که عادل باشد : و ترجمه و معنی
کوبیدن بکوبیدن از آن است که اهل دعا و اینست : و ترجمه و معنی امام زین العابدین علیه السلام هر روز هفتاد رکعت نماز گذاردن

وَقَدْ اَلَدَّ كَحَسَنَ بِفَضْلِ كُوَيْشْتِ صَدْرُكَ عَمَّا نَزَّلَكَ اَرَدِي **سعيد بن سنان** بن جِءَاء سَا اَفْزَا فِي بَعْضِ
عَمَلَاكَ اَرَدِي **بهر بن محمد بن جيل سال** **اعرابي** بار سول صلعم بنز ارف چون نازكش كند ان سقر كوچه
بود كند و اين سقر سول صلعم نصف نماز از ما بركش در سقر و بركش بركش نيز اَرَدِي **اعرابي** صحابك
رفت و باز آمد كند چو در كوي كند چن نماز اَصْحَا كَرَم **اعرابي** در حد و سول صلعم نماز گذارد

[illegible]

ملائکه ایشان ملاقات نمایند و بر دکان شتر می آید و بر دکان سواران مضایقه در دکان می آید
 و از رسول صلوات بر او باد و از تعالی عهد کرده که هر سال شصت هزار کس حج گذارند پس اگر کسی از آن
 باشد در عوض فرشتگان آیند. **و خبر است که بعضی از کاهان گفته اند که در مکه استاده و در مکه کاهان**
 مهم آن بود که در مکه فرستادند و کاهان بر آنکه از تعالی و از انوار آمدن بر بدن و گفته اند که اگر عرض روزه
 باشد از تعالی همه اهل عرفا را پادشاه از افضل روزه های دنیا بود و احرام گرفتن از میقات و حج و اقامت
 بیعت اهل بیت نیز از روزه لطیف است و بیعت اهل صوم و شام و بیعت اهل روزان و از عرف و بیعت
 اهل علم و بیعت اهل بخت و هر که از خانه در آن واقف بود بیعت از خانه او باشد. **علی بن**
شعیب سقا بخواه و بیعت حج گذارده بود و در آن بیعت باور اسلام بسته. **و احدی از پیغمبر حج و از**
خراسان احرام گرفته. مدینه را گشتند از آن حج می آید و بیعت لبه. اعراب را گشتند پس بیعت حجاج
نزدی گشتند و از مکه گشتند و از خود را بفرشتگان گشتند که با شما و اگر کسی که حجاج و روم از تعالی
گوید قنبلان خانه خود را فرستاده و در خانه نرسد و اگر کسی که از مکه گشتند و از مکه گشتند
میستند و از آن چندین مال دارد و حج نکرده گشتند چندین حج گذارده ام گفت بگو چاه زمزم کجاست گفت
آنجا که حج کردم چاه زمزم را حفر کرده بودند. فاجبه را گشتند چندین مال از آن حج می آید و بیعت حجاج و از مکه
گزارش می آید و اگر در حالت حیاض روزه نگیرد و اگر عیال بیرون حج نبرد باید از حج بهتر
کرد. اعراب حج رفت در طواف دستار می بندند گشتن آبیان با آنجا نه می آید و از مکه که دستار می بندد
اگر این با او آمد بفرمانده می کنند. چو هر زن از تنش بطوس و کف طوس از او آمدند گشتند و مکه را
بشهر حاضران زیارت کنیم قصه ای از پیغمبر که با او گشتند که در حجاجه هجرات ساختند و
گفتند. قال الله تعالی ان اول بیت وضع للذین للذین مبارک. و هر که بگوید بگو
بگو خواتین از حجاج مکه در آن از آنکه ای و مکه را مکه گویند از آنکه ای الذین مبارک. و هر که
کاهان را از فضایل و از آنکه قول تعالی. فیه ایات بیهات مقام ابرهیم. و فاجبه ترانه و من
دخله کاتر ایتا. هر که این خانه را در پناه است دست تعزیر از او گناه است و گفته اند اهل حرم این را
از مکانات آنچه قبل از حج کرده چه بقول اصغر مغرور است. و از فضایل مکه است که رسول صلوات بر او باد اهل الله تعالی
و هر که در مکه بود هر طرف نماز خواند که نظر بر کسی یا بر چیزی که بیاید. که هر طرف کی می توان نماز کرد.

گشتند و با شاره جبریل خانه ساخت و چون از عمارت باز می آید گفت ای تو هر عامی را اجربیت اجر
 این عمل از چندان بر تو ثوابی بود چون طواف آن بجای آید و شوی آدم گشتن آید و کن فرمود
 که آنرا قبل از او و او را تو کردیم گفت زیاده کن از تعالی فرمود که از طواف کنندگان مسلمان باشد استیضا
 کند و از پادشاه آدم گشتن بر جای است پس آن خانه معروف بود تا در طواف نهادیم گشت و از ابراهیم دیگر بار
 بر بنای آن پرداخت. **و اول کسی که بعد از آن نهادم مقام ابراهیم وضع آن بود و لباس بر حضرتین نهادیم و بعد**
عدنان بود. و اول کسی که خانه کعبه را حرام پوشید شیخ اصغر از شایعه عین. ابرهیم و کعبه و بیعت حجاج و بیعت
گناه که می خواند نکرده مگر آنکه قال الله تعالی و من یرد فیه یا لیا و یطلم ینذره من عذاب الیم. ابو یوسف
گوید چون شکست محصور است بخلاف حسنات جزای سنا و بیعت است. از علی علیه السلام می آید که
برکت که با حق است که نظر کردن در او بطواف و نماز برای است و عبادت بکوفه عبادت کسالت. و از
خصایص حرم آنست که اگر کسی قصد آموختن و آموختن حرم در آن کرد و اگر کسی که از آن بیعت با او باشد
کعبه نشیند مگر که بخورد باشد و چون کسی که بگویم را کند و کعبه بوسند بدو بخش شوند و الا ای آن
بگفتند. مرویست که چون غضب بر من می شود و قوم لوط گشت سکری می آید و آن قوم که در حرم مقیم بود
آورد و ملک گفتند ای ملک حرم نگاهدار سنگ و هو الوقت کرده تا آن شرک از حرم بیرون اندازد
بشر و بیعت با او را در آن رسانید چون بر همه صباح قصدا نهادم کعبه کرد و رسید سباهش شرافت
بنا را چون بر عبد المطلب روا برده رفت و شرافت خویش خواست. ابرهیم گفت تو سید قبیله و شرف ایشان
بکعبه است و بر شما آن آمده ام از آن سخن بگویند و شریف خواسق عبد المطلب گفت آن خانه را بر و در کار است
تا نا و تو را که کجا حفظ نماید و خدایند شرفم از آن سخن باید گفت ابرهیم شرفان با و باز داد و بگرد
روی کعبه نهاد و سپاه و پیکان نیز خیم سنگ با بیل از پا و آمدند.

نظم

که بخت روی خوب تو در کعبه جلوه کرد. از ابرهیم بیعت ابرهیم عظیم خانه.
و از سنگا هر که آنست که هر که از غلامان ایشان بخت نکند بر آید آید باشد. و بیعت از صلوات بر کعبه
کعبه در بنای آن از ابرهیم عظیم آن. سالم بر عبد الله بن عمر را سلیمان عبد الملك در مسجد الحرام بدید گفت حقا
از من بخواد گفت سوال کنم در خانه خدا از غیر خدا. مکه عظیم را خدا الله شرفا و دادی و اوقع شده که گوید
بر آن شرف است و بنا بر آن سنگ سپید و طول مسجد الحرام سپید هفتاد ذراع و عرضش بیست و نه ذراع

حکایات مشایخ لشکری است از لشکرهاي خدا: افزوا حیدر نقشند بر سپیدند که سلسله شما بکجا میرسد
 فرمود که از سلسله کوی بجای نرسد نظر از دور و عرصه صفا می نرسد: و در سجده بوی دنیا می نرسد
دردم بکجا رسد بگو سلسله ات: که سلسله هیچکس بجای نرسد
ابو بکر در شام گوید تصور آب تشنگی نداشتند و مکرر آن گریختند نظر
اگر با خرقه کمر و پیش بویی: و پیش پوست پوستان میش بویی
و اگر گفت برده هرگز است معراج: بود اشتر یقین منصور حلاج
و اگر مرده خدا آن مرگ بر حیات: بغضبتو آسما معرفت کرم حیات
و اگر منصور را خواستار بودی: شما در خنجر عطا در بویی
 شیخ نجم الدین گریه فرمایید که از آزاره این راه پدید آید و خواهد که خرقه پوشد باید که از دست پیری
 پوشد که او را علم شریعت و طریقت و حقیقت بود عالم بود با صول شریعت و طاعت بود با ادب طریقت
 و ذات بود با سر از حقیقت ناچون هر پدر از ورش پندار شکال باشد علم خویش بان کند و چون در طریقت
 واقع روی نماید بمرغ خویش روشن سازد و چون در حقیقت سر برآورد شود به بصیرت خویش بصیرت یافد
بزرگ فرمایید و در حق چهار چیز است دور دست و دور شکسته دور دست و بقیه دور است دل شکسته
و پای شکسته: مولانا عقیوب چرخ گوید عالمی که بجهت غریزی آید باید که چون عبد الله اخراج
مهرش ساخت و فیلله آماده کرده همین گوید بان سپارد داشت: خدا و جهانیان سید جلال بخاری هرگز
مهرش فروخت و بعضی ابرکاران با است خطا بکود انداخته و از آنان بشستم که هر چه گریه میکردند عین محمد
اکثر اهل دیکن میرید سید محمد که بوزانند و ایضا از باب و عقیبت عظیم است: یکه دکنی گفت محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله بزرگتر است یا سید محمد گفت همه مصطفی است یا سید محمد گفت سید محمد چهر دیگر است
شیخ مولانا عاصد الدین طبرانی گفت و که مشایخ در میزان کجاست گفت نزد علیما قال الله تعالی هکذا
کسری الذین یعلیون و الذین لا یتعلون: بکس صفی شیخ میگرد و گفت خشم هیچ خافا میماند که بر سر
خود نرزد: شیخ را گفتند جب خویش بر سرش گفت صیاد که دام بغیر شد چه چیز شکار کند: عبد خدا کانی
گوید الشیخ البیسی و المهری سالوس صلی الله علیه و آله و آن کار از هر روی مردم کرده بود و
 خصوصاً آنکه ارباب دین از تعالی فضل بفرمان کنند که مردم نیت گویند: بزرگی گوید و با چون سر او است

فاصله از آن خدعه نوازند و از دانا نایاب پوشیده نوازند داشت: معاذ بن جبل گوید رسول صلم
مرا گفت ای معاذ بپوش که از آنکه در تو ظاهر شود کاران ظاهر باشد و از آن خالی باشی که در آن ظاهر باشد
 شوی: عمر الخطاب گوید هر کس که پیش خلق خضوع کند زیاد از آنچه در دلش بود عفا کرده باشد سری
سقطی گوید آنکه خود را بخلاف نماید چنانکه هست از نظر خدای بپندد: ابوبکر و اقی گوید خدا دفرایر بود
عمر بن الخطاب گوید از آنکه با شیطان را در ظاهر لعنت کند و باطن هرید باشد: قال انظر اعز
عجبشین شیخ و من خودم: یکه از آثار و احوالها: یکه از آن کثرت و جنت: و کثرت باقیست از احوالها
شیخ بزرگتر از حاشه کفنا سقی: هر خطه بدام در کوی سستی
کفنا شیطاها آنچه گوید هستم: آیا تو چنان که به جانی هستی
 گویند که ای چو بکی با همان که در سخاوت بر ابراهیم علیه السلام گوید و اگر همان کس شود از تعدد صبر و ایستادگی
 مردی نماند بگرد چون فارغ شد گفتند نماز از روی خضوع کردی گفت روزی نیز دارم: بگو را گفتند
چند سال است که در این شهر است بیت سال است که صائم الله: بر مسعود گوید مرا بیدار نش
بهر یا خواهد گفتند چگونه گفت خواهد که مردم در جنان راه او سپار باشند صلی الله علیه و آله
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: اعدا عدوکم و قتلکم لایمکن ابو جعفر بغدادی
گوید این تعالی فرمود و اگر عرض عن الجاهلین نفس جاهلین جاهل است باید که از او اصرار کنی: ابو جعفر
سجید گوید کسی که نفس خود را بزرگ داند و بن خود را اشیاء گرداند: علی علیه السلام فرمایند اهل اعال است که
بر غفلان نفس بود قال الله تعالی و انما مرکض مقام ربیه و غیر النفس عن الهوی فان الجنة فی الماری
مرفش گوید خائفان هوا اعظم است از سهرده هوا احمد خضر گوید بپایان نفس خود را از نده کنی آنرا نظم
که چه رفت ز کک و خورده دان: قله اشر و نبات و زامره دان
مقوی بکبر اینک ای اسیبم: که خدا پیش تو مظاهران شوم
و قد فی الله اکبر میبکین: هچنان در دوزخ نفس کشینی
آن بکی از خشم ما در دوا بکشت: هم دوزخ خفیه و هم زخم شت
آن بکی گفتش که از بد کوه می: یاد نماند ی تو حق ما در به
گفت کاری کردگان غار و بک: کشتش چون خاک سزار و بی

بپوشید عیال خود رکنش چون کلاه کشت کند الحاد و الله ایمنه تعالی امری دست داشت من نیز آنرا دوست
 داشتم عنبه بر اعلام شو نخت می گفت اگر بدو پنج بری دست توام و اگر نه بهشت بری دست توام
 زدرگاه او هر چه آید خوش آمد چه زلحک نهایی بدلا و طلب کن
 روزی قولا آن نزد خواجه قطب الدین کاکلی این بگفت میخواستند **نظاره**
 کشتگان خنجرش بلبم را هر زمان از غیب بخاوی دیگر است
 شیخ گفت باز هم نیک را بخوانید چون خوا ندند مکرش و همچنان بودند آنکه بعد از چهار
 شبانه روز در گذشت **قصه از شیخ جلال خلوص** و آن که گفت پاک کردن باشد و در اصطلاح حق
 خلوص عقیده داشت بجای جلاله و درستان او احمد بن خاتم انطا که گوید خلاص است که در جلا
 کوی میخواست که ترابان یاد کنند و نیز قریب آن مطلبی ابو محمد بن احمد گوید خلاص و علایق بود که بر دروا
 عوض خواهی شیخ شرف الدین سهری خلاص است که خالی از انسان بر کبیر می رسد آنکه خود را از زبان
 برداری ابوالحسن بوی گوید خلاص است که کرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطا ن بناء نتوانند
 کرد و کسب را بر آن خلاص نمند فاطمه بنیفا بوی گوید کسب که عمل کند بهر خدا باشد خورده عارف باشد
 و کسب که عمل کند بر شاهده حق او را خلاص بود بودن بهر گوید سید خورشید خلاص است نه ظلم
 و عبادت قطب می گوید اگر مواضع بودی مرتبه خلاص ظاهر شدی مردانت کرد مواضع نکرد و انظار
 آنکشد که مواضع بطرف شود و چنین روزی زد نهاده و نباید سهل شری گوید خفا بدینجهان آن
 که تر الوع و عمل دهند و خلاص ندهند داود و صفی که در ملجأت گفت لایحه چنانکه با من بودی بکدام از من
 من سلمان باش نه آید که او را بگویم چنان باشد که تو بودی ما من بنیفا ایچنان باشم که با تو بودم
 عطار را گفت اگر خدای ترا گوید بدو رخ در آبی توایی که در آبی گفت اگر کان بر من معصرا گوید پیش از آنکه
 گوید ز غایت شادی هلاک شوم بشرها و قاسمی با که بود سرست از زبان میگذشت کاغذ را در د
 زاده افتاده و بهر آن نوشته بر داشت و بوسید و بر چشم نهاد و پیشک معطر ساخت و میجوئی
 شتافت و با امام آن بپرد حسن بنیفا بوی گوید که او را گفت بشیر را بگوئی نام ما را عظیم داشتی ما نیز تو را
 عظیم ساختیم و نام ما را خوشبو کردی ما نیز ترا خوشبو کردیم بگو از جوامع را از روی کجاء افتاد سپیدی
 دنیا و خرج کرده و آن مردم را برین آورد و از سبب سوالی که کرد که گفت نام حق بر آن نوشته بود و زاندا شتم

که در روز بماند **قصه از شیخ جلال خلوص** و آن که گفت پاک کردن باشد و در اصطلاح حق
 خلوص عقیده داشت بجای جلاله و درستان او احمد بن خاتم انطا که گوید خلاص است که در جلا
 کوی میخواست که ترابان یاد کنند و نیز قریب آن مطلبی ابو محمد بن احمد گوید خلاص و علایق بود که بر دروا
 عوض خواهی شیخ شرف الدین سهری خلاص است که خالی از انسان بر کبیر می رسد آنکه خود را از زبان
 برداری ابوالحسن بوی گوید خلاص است که کرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطا ن بناء نتوانند
 کرد و کسب را بر آن خلاص نمند فاطمه بنیفا بوی گوید کسب که عمل کند بهر خدا باشد خورده عارف باشد
 و کسب که عمل کند بر شاهده حق او را خلاص بود بودن بهر گوید سید خورشید خلاص است نه ظلم
 و عبادت قطب می گوید اگر مواضع بودی مرتبه خلاص ظاهر شدی مردانت کرد مواضع نکرد و انظار
 آنکشد که مواضع بطرف شود و چنین روزی زد نهاده و نباید سهل شری گوید خفا بدینجهان آن
 که تر الوع و عمل دهند و خلاص ندهند داود و صفی که در ملجأت گفت لایحه چنانکه با من بودی بکدام از من
 من سلمان باش نه آید که او را بگویم چنان باشد که تو بودی ما من بنیفا ایچنان باشم که با تو بودم
 عطار را گفت اگر خدای ترا گوید بدو رخ در آبی توایی که در آبی گفت اگر کان بر من معصرا گوید پیش از آنکه
 گوید ز غایت شادی هلاک شوم بشرها و قاسمی با که بود سرست از زبان میگذشت کاغذ را در د
 زاده افتاده و بهر آن نوشته بر داشت و بوسید و بر چشم نهاد و پیشک معطر ساخت و میجوئی
 شتافت و با امام آن بپرد حسن بنیفا بوی گوید که او را گفت بشیر را بگوئی نام ما را عظیم داشتی ما نیز تو را
 عظیم ساختیم و نام ما را خوشبو کردی ما نیز ترا خوشبو کردیم بگو از جوامع را از روی کجاء افتاد سپیدی
 دنیا و خرج کرده و آن مردم را برین آورد و از سبب سوالی که کرد که گفت نام حق بر آن نوشته بود و زاندا شتم

که در روز بماند **قصه از شیخ جلال خلوص** و آن که گفت پاک کردن باشد و در اصطلاح حق
 خلوص عقیده داشت بجای جلاله و درستان او احمد بن خاتم انطا که گوید خلاص است که در جلا
 کوی میخواست که ترابان یاد کنند و نیز قریب آن مطلبی ابو محمد بن احمد گوید خلاص و علایق بود که بر دروا
 عوض خواهی شیخ شرف الدین سهری خلاص است که خالی از انسان بر کبیر می رسد آنکه خود را از زبان
 برداری ابوالحسن بوی گوید خلاص است که کرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطا ن بناء نتوانند
 کرد و کسب را بر آن خلاص نمند فاطمه بنیفا بوی گوید کسب که عمل کند بهر خدا باشد خورده عارف باشد
 و کسب که عمل کند بر شاهده حق او را خلاص بود بودن بهر گوید سید خورشید خلاص است نه ظلم
 و عبادت قطب می گوید اگر مواضع بودی مرتبه خلاص ظاهر شدی مردانت کرد مواضع نکرد و انظار
 آنکشد که مواضع بطرف شود و چنین روزی زد نهاده و نباید سهل شری گوید خفا بدینجهان آن
 که تر الوع و عمل دهند و خلاص ندهند داود و صفی که در ملجأت گفت لایحه چنانکه با من بودی بکدام از من
 من سلمان باش نه آید که او را بگویم چنان باشد که تو بودی ما من بنیفا ایچنان باشم که با تو بودم
 عطار را گفت اگر خدای ترا گوید بدو رخ در آبی توایی که در آبی گفت اگر کان بر من معصرا گوید پیش از آنکه
 گوید ز غایت شادی هلاک شوم بشرها و قاسمی با که بود سرست از زبان میگذشت کاغذ را در د
 زاده افتاده و بهر آن نوشته بر داشت و بوسید و بر چشم نهاد و پیشک معطر ساخت و میجوئی
 شتافت و با امام آن بپرد حسن بنیفا بوی گوید که او را گفت بشیر را بگوئی نام ما را عظیم داشتی ما نیز تو را
 عظیم ساختیم و نام ما را خوشبو کردی ما نیز ترا خوشبو کردیم بگو از جوامع را از روی کجاء افتاد سپیدی
 دنیا و خرج کرده و آن مردم را برین آورد و از سبب سوالی که کرد که گفت نام حق بر آن نوشته بود و زاندا شتم

با نعل بر تخت زد که ایستیم از تخت و ازین بپند که ایستیم حق استیم
 با نعل بر تخت سلیمان رفت کشت
 با نعل بر تخت سلیمان کی مرده
 و روی کی از کجیم خشمین شو

سلطان محمود شاه بجهت صاحب کن شیخ زین الدین دولت آبادی پیغام داد که شایع دکن با من بیعت
 کرده اند تو نیز بیعت کن گفت سید عالمی و عشق پاک از آن اسپر که ندید و بیعتان بر ندید و گفتندت را
 سبک داشت اگر دشمنان بقتل رسانیم دافعتند با اسب که در کشتن بر دغالی نبوده و لا نفوا لیا بدیم
 الی الله الحکیم سید متابع است او نمود و بیعت گفت نه سیدم و نه خاله که در پناه سپادت و علم که هرگز
 حاکم تو و شما دگ یافت مثل من مثل همان محتات است **قصه از شیخ جلال خلوص** و آن که گفت پاک کردن باشد و در اصطلاح حق
 خلوص عقیده داشت بجای جلاله و درستان او احمد بن خاتم انطا که گوید خلاص است که در جلا
 کوی میخواست که ترابان یاد کنند و نیز قریب آن مطلبی ابو محمد بن احمد گوید خلاص و علایق بود که بر دروا
 عوض خواهی شیخ شرف الدین سهری خلاص است که خالی از انسان بر کبیر می رسد آنکه خود را از زبان
 برداری ابوالحسن بوی گوید خلاص است که کرام الکاتبین نتوانند نوشت و شیطا ن بناء نتوانند
 کرد و کسب را بر آن خلاص نمند فاطمه بنیفا بوی گوید کسب که عمل کند بهر خدا باشد خورده عارف باشد
 و کسب که عمل کند بر شاهده حق او را خلاص بود بودن بهر گوید سید خورشید خلاص است نه ظلم
 و عبادت قطب می گوید اگر مواضع بودی مرتبه خلاص ظاهر شدی مردانت کرد مواضع نکرد و انظار
 آنکشد که مواضع بطرف شود و چنین روزی زد نهاده و نباید سهل شری گوید خفا بدینجهان آن
 که تر الوع و عمل دهند و خلاص ندهند داود و صفی که در ملجأت گفت لایحه چنانکه با من بودی بکدام از من
 من سلمان باش نه آید که او را بگویم چنان باشد که تو بودی ما من بنیفا ایچنان باشم که با تو بودم
 عطار را گفت اگر خدای ترا گوید بدو رخ در آبی توایی که در آبی گفت اگر کان بر من معصرا گوید پیش از آنکه
 گوید ز غایت شادی هلاک شوم بشرها و قاسمی با که بود سرست از زبان میگذشت کاغذ را در د
 زاده افتاده و بهر آن نوشته بر داشت و بوسید و بر چشم نهاد و پیشک معطر ساخت و میجوئی
 شتافت و با امام آن بپرد حسن بنیفا بوی گوید که او را گفت بشیر را بگوئی نام ما را عظیم داشتی ما نیز تو را
 عظیم ساختیم و نام ما را خوشبو کردی ما نیز ترا خوشبو کردیم بگو از جوامع را از روی کجاء افتاد سپیدی
 دنیا و خرج کرده و آن مردم را برین آورد و از سبب سوالی که کرد که گفت نام حق بر آن نوشته بود و زاندا شتم

و لا عنتم حتى تكون : اندر رسول صلی الله علیه و آله مرید پس که فرمود : الایمان بین الخوف والرجاء :
 ابو عبد الله جلالت کو بدخاشتن آن بود که او را از بیمها ابرام کنند : امام محمد باقر علیه السلام فرمود که شما را پسند
 که از خدای پند سپید خاموش باشید چه اگر گویند که غیر بیم کار نشود و اگر گویند پس بیم دروغ گفته
 باشد بد که ما سلمه شما بر خلاف ترسکا و نیست : هرگاه امام فرزند العابدین علیه السلام وضو کردی و نکرش در دست
 و چون بنما از پشتادی و از ریشه افشادی آن سوال کردی که نه فرمود نمیدانم که بخداست که میبهرم و بیشتر که
 میباشیم : در سطر گوید که یکی از چهره ترسانان آن کریم و کسی که از خدای ترسنا میبوی او بود : او پس
 فرمود که بیدار داری فرمان خدای چنان خاست باش که کو پناه عالم را کشد : حاتم احم کو بدین عبادت
 انخوف : نزد عیسیا که با هوال بعضی اند غش کرد و بر آن کرکشت : بشر جانی باشد
 فارور او را از طبعش را بر نه و آن نکرش پس از آنکه گفت بر شخص اگر مضراقی است و الهیاست که
 مسلمانان را اولیاء است که از غایت خوف الهی حکمش را بر پاره شده گفت مسلمانان طبعی است که در طبع
 که آن چنین گویند بر حق بود پس بر زلف و مسلمان شد : شاه شجاع که جانی گوید ترسکاری اند
 دایم است : عیسیا گفت هر کی این باشد گفت آنکه که خوشتر است با باشد بیک

خلاق ترسند از نوم بر سرم زخورد : که تو نگو بدیده ام و خوشتر یک :
 خطا خواستار آنکه چنانچه داری گفت ترس از حق و خوف از زنی در دل من نهان نکرده : و اینرا گفتند
 از اعمال خود کدام عمل را درگاه الهی مقبول میدانی گفت که باشد خوف از آنکه مبادا عمل را بر من رد کنند
 از عمل خویش ندامت امید : بر کمره دشت ملا عقبید :
 ارفی علی الخوف من الله و اوفی : با نفسا میه و الله اکبر و نسیم :

افمن مالک گوید رسول صلی الله علیه و آله جوانی را بدید که در طاعت نزع بود فرمود که خود را چگونه بنمای
 گفت امید دارم از خدا و ترسانم از کاهان خود رسول عزیمت بر دویچ و هیچ در جمع شود مگر آنکه از کاهان
 او را بیاورم و از زنی او رساند : این همانا که بدینا ظن بر مردم نکوکارا عیادت و جاهل ترین بگاد
 امن : سفیان بن عقیب گوید امام زین العابدین علیه السلام وقتی قصد حج کرد و مسکام احرا جزا است که لبت گوید
 و نکرش در شد و در بر عضا فیض افاد و لبت گفتن از دست بداد گفتن جزا لبت است که گفت انخوف آنکه بشا
 لبت گویم و جواب لبت آید بر نکت و بکرش گفتن از آن چاره نباشد بکار از آن به لبت کفاده بود

بمشاور : ابراهیم هرگاه از غیر الهی سیاه آوردی غش کردی جبرئیل گفت خدای عز و سلیمان هر سیاه و سیو که
 هل انت خلیلا خفاف خلیله ابراهیم علیه السلام گفت کلا و کنتا الذلک قسیت الخلاء : مرید گوید غش
 پیش از جاست زیرا که این دعا هست و دروغ آفرید و ما بموجب آن منکر را لاواردها از دروغ نکند
 بهشت نرود : ابو العباس حکام وفات کردیم حضرت میگردان آن سوال کردی که گفت چه خبر برتر از این است
 منظره و سول که از خدای نزدیک آید و مرا بهشت برده باید و دفع : شبلی گوید کسی که بداند که خدا کند از ترس
 و دفع بنده و دفع باشد و کسی که بداند خدا کند با میدی بهشت بنده بهشت بود زیرا که میبود آن بود که از بیم
 و امید بود : فضل عیسیا گوید خوف افضل است از جاد و کاه حضرت چون مرید در سطر است و انخوف
 افضل باشد : عیسیا عیسیا گفت را بسوخت که بران میبهرم مگر تو از حق خدا نوسید چه علی علیه السلام گفت را
 بهشت خدای میبهرم مگر از غضبنا ایمنه بر کنت را از باطن مردم تا وحی رسد و در سطر کسی که سخن حق بگوید
 زکریا را در کتابان گفت الهی از خوف زند خواست که از در شمع شوم مرا فرزند میباید که پیوسته بگوید و از
 مشغول است خطاب مکه فرزند و یوسف خواست و میباید که بکین فضل عیسیا عیسیا

غیر از خود کردن بود و دعا امید است مخصوصا از درگاه او نزد تعالی : چند گوید دعا و خوف جود است از
 کریم و الخلال : گفتند و بیت جلال عین جمال قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یغفر له و یغفر ما دونه
 ذلک الا من شاء : این سعید بن جبیر و آمدن اعطی را بدید که در دروغ میگرد گفت چرا نوسید بکین مردم
 مگر بخواند قوله تعالی یا عباد الی الذین اشرعوا علی انفسهم لا یفتنوا من رحمة الله و الله تعالی
 الذین یجمعون : علما گویند از جمیع ایات کلام مجید درین آیه امید بیشتر است زیرا که تمام امید سحر
 اول لطف و خطاب کند فرمود یا عیبا و یکنه یا انکها العضا : دوم دفع و عتاب گفتن اشرعوا
 گفتن اخطاوا : سیم تنبیه بر امید داشتن که فرمود لا یفتنوا من رحمة الله : چهارم بپایان بدید که از کاه
 او امید را بدود : گویند بهشت گفتن خواهد بود : وین بارع تر نیست خواهد بود :

از غیر محض جز نکرش نباید : خوش باش که غایت نکو خواهد بود :
 شبلی گفت در کلام آیه فرای امید زیاده است گفت کل تمسک علی شاکلته : هر کس آن کند کرد
 شاید : از بنده جانا و خطا اید و آنچه از لیس او شاید و از خدا عطا و آنچه از کس جی او شاید بخط
 : از من کنه آسید و من اینم : و تو کریم آسید و تو آسید :

واجب است و ذلک هشتاد و شش مرتبه و غفران چهار است و سفر طریقه اطراف عالم است و آن استعمال
 قوت فکر است و آنچه واجب نیست باز داده از حد واجب آنرا که مرعیه خوانند و بدین وجه طریقه تضرع است
 و آن تسبیح قوت فکر است و تضرع استعمال آن در واجب یا که مراد از واجب و حضور طریقه اطراف شایع است
 و آن فدا نام است بر آنچه عقل آنرا جمل ندارد و در هر طرف تضرع آنست و در هر طرف عفت شرع موجود
 شرع طریقه اطراف است و آن سهل بهیوه است باز داده از حد و وجود طریقه تضرع آنست و آن سکون نفس است
 از حرکت و طلب لذت آنی که شرع و عقل آنرا مستحسن یا حایر شمارد و در هر طرف عفت نظام و انظام است ظلم
 طریقه اطراف و آن ضرورت و حقوق مردم است و انظام طریقه تضرع و آن انقباض نظام است بطریق مذکور
نظم از قنای آن که کتب انکشت باشد و بنا بر اینچنین است که در آن افزون نقصان بود
 در مثل است خبر انکشت و در سطح است چون شیخ ابوعلی سینا از غایب و در سطح است خبر انکشت و در سطح است
 شیخ گفت جمیع نکو نهادن خصلت است اول صدق در راه حق و دوم انصاف با خلق و سیم صبر با نفس و چهار
 از علم اسئال و پنجم رست داشتن از دشمنان و ششم شغف بر کلمات و هفتم صحبت با دوستان و هشتم حلم با
 دشمنان و نهم بدل با دوستان و دهم صحبت با مخالفان حکیم ابوعلی الدین انوری گوید
 چهار چیز بود رسم در جهان صبری که مردم هر روز نیست زان چهار بری
 یکی بخاوت طبعی چو دستکاه بود بدین طایفه آنرا بختی و بخور است
 دود بگر آنکه در دوستان نیازای چه دوست آید باشد چو اندر و بگری
 سود بگر آنکه در نیاز بوقت گفتن بد نگاهداری تا وقت عذر غمی بخوری
 چهارم آنکه کسی چون بجای تو بر کرد چو عذر خواهد نام گاه او بریست
 این دعا فی رسول خود صلی الله علیه و آله را بحسب خلوص ستوده چنانکه فرموده و آنکه اهل خلوص عظیم از
 انتخاب و نیست که اولی آنکه در میان اعمال خیر حسن خلوص باشد از آنحضرت روایت کرده اند که فرمود
 حسن خلوص از نایاب است بدست فرشته که یکصد صاحب نیاز بهشت و سوه خلوص از نایاب است بدست
 شیطان که یکصد صاحب نیاز دوزخ برادر با بر عقل استور نخواهد بود که ثواب عقاب برای حسن خلوص
 سوء خلق است چه هیچ طاغی نبود که سب آن خبیثان نباشد و هر که از این طایفه است که در کارهای آنست
 از ساحت حق جل شانہ نقل ظلم زنا شرع فرار از رنجت جبن و علی هذا القیاس جمع مکتا علی علیہ السلام

بدین خلق عشت مکر است و فرمود قنای ملک است و حسن خلوص هشتی و فرمود عشت و بیست و شش
 خلوص است و قال علیهما ان الکبریم هو الکبریم و الکبریم یقوی به و یقوی به
 وقال علیهما حسن الخلوص و قال ربهذا الباطن خیر من ربهذا الظاهر باطنی و کوبد باطن
 باطنی و در هر یک در هر دو عقل متعین است و ازین قبیل است که ازین قبیل کردن و نفس را با خلوص و سبب از کد
 جان بپوش گوید و غافل ازین که مان گوید که یکی ازین دو یکا ازین خود و یکی ازین دوا هر دو ازین غفلت
 ثواب و اعلام و هدایا بر عقل جمل افدام نماید و ازین قبیل اجتناب کند سفر طریقه کوبد خلوص و سبب که
 و گفت حسن خلوص جمیع قیام را پوشد و غوی بدینها سنن اربعه نماید و گفت هیچ دشمن بدتر از غوی بد نیست
 لغمان حکیم گوید خوشخوی خوشتر بکار نکات و بدخلق بکار نه خوششان فضل عباد گوید اگر فاجر
 خوش خلق صاحب نیاز باشد از آن بهتر که غایب بد خلق نظر اگر حفظ خوی از دست خوشخوی باز شریف
 از دست ترش روی مهلب باین صفت گوید از کوی عباد که سبب کار با مال میوه و ازاد از انجوش
 خلقی منصرف کند آنکه یک خلق بود و ازاد باطنی صلی بود و جوی از غیور صلی و دشنام میدادند و ازین
 برایشان نشانی میکنند از آن سوال کردند فرمود که هر که یکصد صاحب نیاز است از کوی همان برین نازد
 که در او است عبد الله بن عباس گوید بویگر از اینند که این دو بیت را بخوانند **نظم**
 اذا اردت شربک الشارب کلام فانظر الی ملک فی زینت کین
 علی علیہ السلام فرماید بزرگوارترین حسب حسن خلوص است و قال علیه السلام **نظم**
 و کل من احب فکها دواء و سوه الخلق لیس له دواء
 افلاطون گوید بدین خلق که سبب که صبر کنند بر صحبت با خلق کنند که تحمل از بد خلق از اخلاق ابرار است
 غایب را آنکه که بود چوین بزرگداشت بکر و زاری بر راحت و گفتن زلفات و حکم بنیت بلکه از آنکه بر
 بد خلق و صبر بکردم ثواب حاصل است و از قوت آن ملول از رسول صلی الله علیه و آله روایت است که
 فرمود هر که سبب بد خلق میزد و در دنیا میزد و در دوزخ دار و مسافر از سخطا الیس گوید بد و صفت خلوص تمام
 کار و زینت را آنکه بد خلق میزد و بد خلق بود که بد خلق بود کم زینت بود و حسن تمیزی بود
 خلق معروف بود که با بد خلق و بدین کرد و بدید نزد امیر نصر سامانی بر امیر نصر گفت چو از است
 که خود با آن عمل نمیکند احدی با آن حال داخل مردم را بر نیاز بسیار و بجا است روزی غر او گفت بدانکه

زاد شود و زانیاید. عالمی نزد امیر امیر بنا می آید اما اگر اکر اکر و هنگام رفتن هفت گام
 مشایخ نمودن سول علیه و آله و از او جواب بدو و آنچه کردی هفت تن از فرزندان
 تسلطت کنند. فضل بن سهل گوید کسی که دولتش از قدرش زیاد شود او را مستکبر کنند و کسیکه دولتش
 از قدرش کمتر شود او را متواضع سازند. نظم الشمس چند داری : انکدر از آفتاب که پیش آرد بار .
احمد بن ابی دوا گوید باس قوم تواضع باید بود : علما و پادشاهان و دوستان و کسیکه با علما تکبر کنند
در خود را ضایع سازد و کسیکه با سلاطین تکبر کند دنیا و خود را و کسیکه با برادران و رفیق خود را غافل
تواضع لمن زاده الله رضاء : مکمل و بی عیند متواضع .
 قال بعضهم لا تفتخ للقيام اذا لم تكن بين الاقوام : علی علیه السلام فرمود تواضع است و
 مدلت و در تکبر : اگر بفرز ما یا با بکان و بدان با تواضع باشد با بکان از هر یکی ایشان و با بدان از
هر از ایشان ایشان از بدی نظم تواضع کن ای دوست با خشم تند : که زنجی کنند سر تنده کند .
 ابو ذر هرگاه گفت هیچ نمی باشد که کسی بر آن حسد نبرد گفت آن تواضع است گفت هیچ بلا می باشد
 که بر صاحب آن کسی حسد نکند گفت آن تکبر است : ملا و دیان : الواضع علامة خجل : عبدی که با
کو بد تعظیم صاحبان چنانست که بر او پیش جلاله چندان : عبد الله مبارک و بد تواضع تکبر است نظم
انما الوضع شجرة الاكل في الدنيا : عندنا للقاء له الكبر الذي فيه .
 : که تکبر یعنی با خوراک در دین : در تواضع میباید نام مردم در دین کن .
 شیخ زکریا بن ابی الفتح نوافی کا که از ولایتان بدو علی بن ابی طالب و از ولایت خلیفه و از آنکه عجب
 شیخ نظام الدین و لیا می آید نه بدین تو روزی ایشان با هم نشست بودند از هجرت رسول صلی الله
 علیه و آله سخن رفت شیخ ابوالفتح گفت گمان آنست که بجهت کمال آن حضرت موقوف بر هجرت بود شیخ نظام
 الدین گفت چنان میباید که بجهت ناهض از آمدن سفر کرده بوده این دعا را از آنجا که در دستش داشت
 ایشان را بکمال رساند و از این دو شیخ تواضع آن دوین را با یکدیگر ظاهر است نظم انما الوضع شجرة الاكل في الدنيا
قال الله تعالى فاذا قلتم سمعنا و اطعنا فاعلوا انفسكم یعنی هر یک بنان خود که المؤمنون نصر واحدة
و گفته اند چون در خانه یا در مسجد خالی وارد شوند باید که گویند السلام علینا و علی آباءنا و علی اولادنا
و الصالحین و آن سند و جواب عرض این دعا را فرماید : و انما الوضع شجرة الاكل في الدنيا و انما الوضع شجرة الاكل في الدنيا

اورده و ناه : یعنی اگر گویند السلام علیکم : در جواب گویند السلام علیکم : بعضی از علما بر آنستند که
 اگر مسلم سلام کند جواب با حسن باید گفت و اگر غیر مسلم بود بر او با بدی که با حفظ علیت : اندر
صلی الله علیه و آله در روایت که چون یکی بنام سلام کند در جواب سلام علیکم گویند که او است
 ملائکه : فرمود هر که در یک روز دو بار سلام کند چنانست که بنده آن آدمی باشد : افس ز مالک گویند
بکر ز کزیر کار : امام حسن علیه السلام : چنان نزد آنجا با آورد و تحت گفت امام فرمود که ترا آزاد کردم
که بکر ز کزیر : بنویسید و بفرست گفت : بنام رسول الله یک شاخ ریختن ریخته باشد که با چنین جمله را آزاد کن
گفت نزد تعالی فرموده و از آنجا بدیدم رقیقه تحبها با حسن منها چه تحت و جواب گویم که بهیچ از آزادی
او باشد : خضر المالی گوید مردم که بر تو سلام کنند یا بشان از لیسرت دار و یا ایشان احسان کن : نار سلام
تو هر چه باشد که نا کن بر مردم آن بود که بر او سلام نکنند : یکی سلطان فارسی را گفت فلان تر اسلام بنما
گفت که هر بنایتی که امانتی بود بر گردن تو میماند : هرگاه که بر سر تو سطر سلام کردی یعنی بر سر شاخ
جوابی از آن سؤال کردند گفت رسول صلم فرموده هر که بر مسلمان سلام کند صد سعت فرود آید و فرود
آنرا که دان روی نداشتن روی ترش میکنم که این عطیه اودا بود : یکی از اهل بیت السلام علیکم گفت
النجباء علیکم گفت : این چگونه جواب است گفت خجاست و سلام و در دست تقی اند تو یکی از برین روی
من بگری و برو : خجاست یعنی جمع و سکون نای بلند و جمع و الف نای بلند و فاشه نظم انما الوضع شجرة الاكل في الدنيا
و عجب : تکبر بر کسی بخود که فضل بود و نیز کسی جز از خدا را نشاید : قوله الله الذي لا اله الا هو الملك
القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر : ایزد تعالی تکبر از اراده کنی باشد
و فرموده و انما لا يحب المتكبرین : و قال جل و علا الذين فيهم مشوى المتكبرین : عن النوف
صلی الله علیه و آله : لا و حشنة استن من العجب : علی علیه السلام فرماید : لا تشاء مع الکبر : یعنی متکبر را
کعبه نشا نکوبد : و فرمود تکبر یا تکبر صدقه بود : و گفت تکبر مانع برکت و ذیاتی بود : و فرمود عجب
از آنکه در روز نطفه بود و در اجنه خواهد بود : احف گویند کسیکه در یوسف از او بواله گشت باشد
عجرا ارم که چگونگی بکند نظم : جاء من حال من و ملک و مال من : چند هزار من شدی ای خضر چون
عرب گویند : نظم العجب الشقة : سفیان خوری گوید هر معصیتی که از کبر بود امید غفلان نبود و معصیتی
که از غفلت بود و امیدان باشد : معصیت طبعی از کبر بود و معصیت آدم از غفلت : نوهام صوفی گویند



باب اول

عبداللہ والی آمد بجان نوشت کہ با معاذ بن کوفی کن و نزد او رفتند گفت بچہ من اسے چہن نامہ من نویسد بر معاذ را حبس کرد و فغانم بچہ نوشت بحال باز نمودند و نامی بچہ گفتند معاذ را سیاحت با بید نمود بچہ گفت کہ کویم آن نامہ من نوشتہ ام آن بچہ من منفعیل کرد و پس بجان نوشت کہ نامہ من نوشتہ ام و معاذ مرہی جز یک و فاضل است باید آنچه شاید با او کرد و آمد خالد معاذ را گفت ترا چہ شکر گذارم کہ جبب تو عداوت من و بل مکہ بدوستی بد لکشت پس او را بسجده ہزار و دہم داد فتح بن خافان بر کو یکی بنیاد دی بدجلد رفت با او را برداشت و بر فتح حبس کرد تا خود را بسوزاند کہ در کار آب بود آنکند هفت روزہ بماند متوکل عباسی را خان را طلب او فرستادہ بود چون بیاورد گفت بچہ را طعام بیاورد یکدہ هفت و دہن چہی بخوردہ فتح گفت من کسرم و هر روزہ و نان بر طبقی پیش من میآمد و ہر گھان نوشدہ بود و بعد بر حسن الاسکان متوکل فرمود تا بچہ من برود لخاصہ آوردند گفت چندکاه اسے گمان دزد جلدہا بکنے و غرض از آن چیست گفت یکسال است و غرض از آنکہ شنبہ ام

تو بکوفی کن و در دجلہ انداز **کہ از در دنیا ناست ہدایت** **متوکل گفت آنچه شنبہ کردی ترا چہ کردی شمر آن یا خضر پس او را در بغداد چند بارہ دھاہا و دنا در اندک زمانہ فحتم کشت** **بزرگی کو یک احسان و دیر ابریک بکو کردن بود و بکوفی نہ مقابل بکو** **مکافات بودند احسان** **اسکندرا گفت چہ چیز را دوست تر داری گفت مکافات کہ کی نام بکوفی کردہ باشد و عقوبت کسبکہ بک کردہ باشد** **عبداللہ اضاروی راست بکو درازا بکو خواریت دید** **درازا بک سار سبت و بکو درازا ویدی کار عبداللہ اضاروی است رحمہ اللہ** **کہ را قی بندہ از بد بکند است** **چون تو بایم بد بکو پس در جہنم** **اذا انت حازت المسویہ** **و لکرتک تفضل علی کل مذنب** **فانت و من یحیی الجنایۃ و الحید** **فقد سقط الاحسان من کل جانب** **مدیر بیدی محمل ناست کجرا** **اکرم دی احسن الی ان اساء**

فہا غور و کوبیدہ آمد آنکندہ سبک کا و نہت و از ان بکو کاری نداشتند و بکو امام زہر العابدین سفاہت کہ امام جواد بنیاد چون باو کشت امام حاضر از امر خود بیاید تا بریم او را جواب کویم پس در آن شدہ پفرمود **اکا طیر الخط و العاقب من الناس** چون بوی او رسیدند بجان آنکندہ

فصل اول

بہر انظام است با خال پریشان ہر دن آمد امام فرمود آنچه در شان من گفتہ اگر راست است از آن استغفار بکنم و اگر نہ ترا خدا بیاورد مرہ پیشمان شدہ گفت با بچہ در حق تو گفتہ احقتم **کہ کر چنانکند بکو مرہ و وفا بکوش** **یعنی کہ جو رہم زکی را بجان بخواد**

خیال من چنانکہ چنانکہ فانی بجانک **قال اللہ تعالی من یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ و من یعمل مثقال ذرۃ شر ایرہ** **و قال جل علاہ جزا الال احسان الال احسان** **جزای طاعت در جہانک و جزای شکر زبانی جزای تقوی فرج و جزای توبہ قبول و جزای عا احابت و جزای سوال عطا و جزای استغفار مغفرت و جزای خوف ہنا امن آخرت و جزای خدمت نعمت** **و در بحر الحقائق** **مسطور است کہ نیست جزای فانی فی اللہ مکر عاقب یا اللہ** **ابو زہرہ را گفت بد دعا مچہ با نکر کہ بآن شکر شدہ گفت قدر تو بر مکافات آنکہ با من احسان کردہ** **علی علیہ فرمایا بدس در عر خود بکو و بنگدین نکرہ ام چہ ہر چہ کردہ ام جزای آن مرا رسیدہ پس در حق خود کردہ باشم** **قال اللہ تعالی من یعمل صالحا فلیوئس بہ و من اساء فلیکفہا** **در آن دان کہ مہلکی نیکست بود مرہی بدی بدی کوشت ہر او چہ بدی بود از تو رسیدہ بکند مرہ ہر او فرستاد و نوشت** **الذین یؤمنون انما اثم فی سبیل اللہ کما جئہ اثمک سبع سنابل فی کل سنبلۃ مائۃ حبیۃ و اللہ یضاعف لک ثوابا** **پس او را بخاند و علی فرمایا** **ما احسنکم کردید** **انوشیروان را گفت عدل از تو آموخو گفت نہ شکار کا و پیادہ دیدم سبک بدی لخت و پای سبکست چون کا و چند برف اسبش لکدی نہ دی پای پیادہ را بیکس پس پای اسب بکس** **فرمودت مکافات یافت لاجرم متنبہ شدم و عدل کردیم**

ہر کہ او نیک بکند نیکد **نیکت و بدی چہ بکند نیکد**

ابو موسی مدنی کو بدی دی ہا نہ صفا و مرہ سوار و طوف بکرد پس چند بیکدشت و سفری دید کہ بچہ شکار پیادہ مچہ کتم چہا پیادہ کشت سوار شدم بچا نیکد مرہ پیادہ بود تا لاجر پیادہ چا بیکد مرہ سوارند **نقی با شہر شہر نان و مرغ بریان بخورد و دویشی سوال کرد زن خواست چہی بدی و پس ہد شہر شہر زن و دویشی را بجان کرد بعد از مدتی مرہ سفاست شد و زن طلا و دھاہان درویش تو را کشت و او را خواست و دویشی از زن مرغ بریان بخورد و دویشی سوال کرد مرہ کشت بارہ نان و کوشت و او را چون نہ یک وقت و شہر پیش نہ بدی بکشت ماند** **چون شاپور بن اردشیر مدینہ مصر را بکشت**

نمود و بعلیم مضمره دخل ملتان دبار که بر او عاشق شده بود طلع یکشود و او را بخواست است و بنظره اورد
 بهما و نخت صبح احتیاط کرد بر آنکه برجا منوایان باشند شاویر مضمره شد گفت غلای تو در خانه بود
 چه بود گفت مغر اسفوان بره و نبات صریح شراب صافی شاویر گفت با چنین بد و وفا نکردی با دیگر
 چکنه بر سر و دنا کسوها و دنا بر م اسب کشتند اسب بجهت خنجر مضمره بنزای علی رسید
قصه چنانچه مضمره قال الله تعالى جزاء سيئة سيئة ماها من عفا و اصلح فاجز على
 از رسول الله عليه و آله مرثیه که فرمود **العفو لا يرد العبد الا عرا فاعفوا بعزكم الله**
على اهلكه فربا العفو كره الظفر و فرمود **كفى الظفر شعبة للذئب** و فرمود **ان الذئب على**
عذرك فاجعل العفو عنه شكرا للذئب و علبه **نظا**
 بگذرد و خرم و گرم کن که گفته اند **در عفو لذت نیست در انقام نیست**
 منصوره و انجی کویدان من سقوان اولی که فاد و تری بود **در اسما العربیة القدرة مذنب**
الغبط و الکرم من عفا عن قذرة و اذنا ملک فاصح قدرند یا خونی رحم کن **اسکند** و بنویس
 اسیر که در اسطو و اکند و باب و جی کویدان اسطو گفت اگر کاه بودی صفت عفو که بهین رضای است
 ظاهر نشدی ای صفت گفت اگر بن بجای ملک بودی او را بکش **اسکند** گفت اکنون که بجای من بنویس **نظا**
 آنرا بکشیدیم و فرمود چون بدهد خدا از این بیکه دوست بهداری یعنی ظفر بکن آنچه خدا و دوستیار
 یعنی عفو **ما موزعنا سو کوید** که در کم بداند که ما را در عفو چه لذت است چرا که بدکار ما محضه ندارند
 چنان که بدنه عفت و راه عصبان **سزد که عین و دوع کرد از کتاب کاه**
اسکند و کوید **ما را نایا ز کاه** که در عفو من مستحید **نظا**
 پیش عفو قلت قصیر از قصیر است **عفو بی اندازه میوه اهدا که بهشتا**
 معا و جی کویدان از مجربان کشتن فرمود چون چند بل بکشند یکی از ایشان گفت هر عالمی از اهلیم و کرمی است
 اگر این کاه که در ملک تو کرمی در ملک دیگر پادشاه میگردیم که چون تو حلیم و کرمی نبود با ما چه میکرد
 گفت همین که بیکم گفت این حلیم و کرمی تو را زاجه سود دارد چون همان کجی که آن بر هم بکنند معا و گفت
 اگر این معنی آن مرد پیشین کجی هم را بکشید یی پس باز ماند که از اطلاق فرمود **منوچهر** کوید عفو و ایضا
 بقای ملات و دست **هوشنگ** کوید اگر از عفو بیشتانی کم دوست تر دارم که از عفو تو **ابو الحسن**

مردان کوید کرم و در عفو است که چون چنانچه یکی از عفو کنی دیگر از آن بنیاد نباری **ادریس** فرمود
 از قصیر بکن شد است کسی که بر آن سر فرسیند **حکیم** کوید عفو کردن از ظالمان جور است بر ظالمین
 امیر محمد مظفر بقول نایب الدین عراقی فرمان داد نایب الدین ابن بکت بعضی سیاه پند و نجات یافت **نظا**
 بر نایب عراقی در سر طلع بخش **ناخسرو** نایب بخش خوانند **نظا**
 جوز فیض را اسیر کرد و در نزد سلطان ملک شاه آوردند قصیر گفت اگر پادشاهی بخش و اگر بازو کلاه
 بر سرش و اگر قصاص و بکش سلطان گفت پادشاه و او را اسنان داد **چون** مامون عباسی بر غم خود بر اهلیم
 یافت و کار او را زاهد بر پای خالد لول مشورت خواست احمد گفت اگر او را بقتل ساقی بر او داشت و
 امثال او بود این امر از ملوک سلف بیشتا و اگر عفو کنی چون تو کنی مامون بخشن اگر او را گفت تو بی
 که دعوی خلافت میکردی ابراهیم گفت این بر تو عالی بود از بخشندگان کرده چنانکه مرا از کنه کاران اگر
 مرا بآن کبری میگویند یا شی و اگر عفو کنی بعضی عفو کرده **ابراهیم** سیاه چیده بود روی مامون و او گفت
 تو بی طایفه سیاه ابراهیم گفت من آنکه شد دارم و بر او عفو **الحمد** علی الله صاحب دلس خواست
 عم خود را بکاهی که کرده بود بقتل رساند او را فاع گفت بهیچک از ملوک دانی که عم خود را کشته باشد
 و گفت از خلفا مامون بود که از عم خود عفو فرمود معتد از کاه او در گذشت و سرش را بر او واضح میزد
 حجاج قتل جعفر زمان داد چون نوبت بیک از ایشان رسید روی قبله آورد و سجده کرد و حجاج از سب
 آن پرسید گفت عفو نکردم که اگر با کتک کشیدیم ترا بعفو ضعیفه حاصل نشد و اگر بکاه کشیدیم تو
 بعفو کیم **نظا** حجاج او را بخاست بقتل و قوه و نجات داد **نایب الدین** بید و داری بود معلم کوزه آب
 بر سرش زد و بان در گذشت بید و معلم را بخواند و خروج راه داد و گفت تا ما در لیسرا کاه داشته خود را بجا
 رستا که بنیاد از او را مضمره **نظا** **داماد** قید و خان اگدی شکم زوجه بر شد که با فرزند بیکه در شکم داشت
 هلاک شد پدر را و او را بدید نزد قی خان فرستاد و قی خان در آن خود را که در قتل او ساعی بودند
 از آن درکن را بید کرد **نظا** **داماد** بیکه بیکه نبر فرارش خواهر شما فاشند آنکاه دختر دیگر را و داد **ابو الحسن**
 زهر رفته بخت نایب خود سلمان بن محمد یافت که معا سب و نوشت بود بر بنجد و سلیمان را بواسطه ارجی و جی کوید
 چند بگذاشت مادر رفته مونیر نوشت و شفاعت بیکه در ابر عزت بر خواند و میگوید بلیا نوشت بن
 مضمره **بلان** آنکه الله تعالی که نظر کردم در حق تو خدایت تو و جی که از تو صادر شده حق و حاکم ترا

علم از حلم بپاک بی کردد : سنک و سنک لعل که کردد :
 حلم او طبع ناگاه آموز : علم او عقل با چراغ افروز :
 این مظهر کفایت حلم غضب است : که انداختن احوال حلم است روغت : لغزان کو بد حکم دانزد غضب
 توان شناخت : او برین مظهر با حلم هنگام غضب است : یکی از بیدار ناگفت محکم ناتوان است کرد نام
 گفت محکم ناغضبه از بیت کرد نام : عرب کو بد عود با الله عز و جل : و حکما گفت اندک حلم جزو
 شود که از زین بدن با در خانه ها صندل بهم ساید و آتش بدید و جبهانی بسوزد : ابلهی یا مسیح علیها
 سفاقت بکرد آختار حقین میسر بود گفتند با حق الله جز از یون این نادان شد گفت آنچه از اسرار است
 میگویم و آنچه از اسرار او است بگویم : حلم تو چون کوه بود که تو صد بار از : طبع طاعت و جوع کرد بکار
 و روی سفاقت و نوبت بفرست : واکیره آن آگون که جیب است :
 بر یک سفاقت و از بیدار حیل : که تو در ادبی الاخر از طبع است :
 سستی حلم او که نکرد بپاشم : این است که در ترازوی محشر بکوبد :
 در حلم با حفت شل نندارد و آنکه حلم از که آموخت گفت از غل خود قفس بر ظاهر بار در داده اش بپاشد
 بکشت قائل با حاضر ساخت گفت و جز ننگ از زشت کردی و عذ خود را ناقص بازوی خود را بست
 ساخت و در ستار و عکس و دشمنان را شاد کرد و آید پس بفرمود تا او را بکشد و هیچ تعصیمی با و نه بیا
 احف بر او میفرمود می همراه او شد و او را در شام میلاد احف چون قسبل خود زنده بکشت
 گفت اگر چیزی باقی مانده بکوی که سبازا بقیه من در و صغهای ایشان ترا جواب بکوبد : اسکندر را
 گفت فلان دختر را دوست میدارد بقتلش باید فرغانه داد گفت هرگاه دوست داشتی و دشمن را هم بکشم
 در دنیا کیست نماند : معاویه به علم معروف بود بگو گفت چنان کنم که در غضب و در بر رفت و گفت خواهی
 ماد خود را بمن بدهی که زن ندانم و او شوی ندارد گفت او بی بی است و تو بخواهی سبب از غیب بگردد
 گفت شنیدم که سر بی زن دارد گفت پنهان بر او را بفرست و بخواسته بود جز این هنری نداشت این
 سخن با او بگویم اگر قبول کند باین دلایک هیچکس از من سر را از زین شادش او را هلاک و بپاراد و گفت
 باین کس که جوان بخواند از هر یک در گذر حاضران کو ابرو داد که از او چهره نیاشد :
 خوشا خدا دل و شرف و داد : که از هر چه در دل بپارزد : اگر صد سنک بر خود چون آب : زهر بر و بر خود بپاشد

اعمال خوشتر است

معاویه روزی گفت : الهاشوی جواز : و انحرزونی منکسین : و الاکوی حلقم : و علیها
 بشنید فرمود که او را عز و جاست چمدان و کار قریش بر این چهار قبله است : هاشمی را بگو گفت ناخره
 شوند و هر چه دارند بچسند و شکست شوند و باین سبب ایشانرا اطاعت نکند : و محرم را بگو گفت
 خوانند با بر خصلت شغل او ایشانرا دشمن گیرند : و بی اشتیاع گفت ناخود دارد و به الله گفتند و
 مستاصل شوند : و معاویه را حلم خوانند با آن سبب محبوب خلاص کردند : **نظم**
 : ناتوانی بنده شو سلطان میباش : زخم کش چون کوی شو چو کان میباش :
 انوشیروان نظام خواست چون لغز از آن برداشت مکی و بد از دست فکند و در لغز دیگر یکسوی یافت
 دست نظام باز کشید و طبعی را گفت این طعام بشما لایق بود هم از چنین میخندد با شیطانی که مکس
 شیطانی در آن کوی که مرنه ندارد : بوی میکی کو بپای ادبی جا کرد و لیل است بر حلم خداوندان ایشان :
 اسکندر بچو سپید کش را بفرمودند او را سکه پنداشتند و سکه کردند و چون دانستند که پادشاه آ
 عظیم بر سپیدند اسکندر گفت با که ندارد که این اطاعت با من نکرده اید بلکه با سکه کرده اید : اسیر
 کو بپای شاه مغرب منی گفت بگو بگو بر که بکشت گفت از شعر احمد کوازی از اطباء سبید غازی که
 شاعر کوازی و طبیب غازی از غیاثی است چو هزاره و غانه از فبا بلع بدیت و بی افش معروف
 این سخن را احمد کوازی رسید گفت صرب گنا منکلا و کثیر خلقت : عجب از هر دو خلقه کو است اسیر
 بشنید و در گذر اندید : پیری نزد فضل بن ربع رفت و هنگام عرض حال خواست که بر عطا انکی که حصا
 بر پشت پای فضل نهاد سر صحتا بود و در وقت و خون ریزا کشت فضل هیچ نگفت با بر بعضی تمام کرد
 او را خوشتر از راحت و حاجتش آورد و چند روز بعد از آن فخر ناتوان بود و او را گفتند چای را بکار کرد
 تا چندین رنج بفرمود **نظم** چنانکه که تو رسیدم که آن پسر : خجل کرد و خود را نکار تو بر :
 : زجرم خوشتر از دفعه هرساند : و طاعت خواست بی بهر نماند :
 : چنان فضل که صلا فضل ربع ایک : و فضل حق نه از فضل ربع ایک :
نظم و در کجاست : قال التوحی علی الله علیه و آله لیکل بین خلق و خلق الاسلام الحیا
 و از آنجا بر روی که الحیا شعبه من الایمان : علیها السلام و با یکدیگر با اسرار او باشد بیکدیگر
 علیها و از بیکدیگر : سقا کو با بیکدیگر از شر نیست : گفتند و بی که مصروف است بجا جوهر بیکدیگر

دود غار: **اعلم** که کوبیده بیدار کردی تا غلبه بود بر او و با شتاب بویشتن بود و با
 و به بر سینه کوبیده و گوشت و وصف بود و خوف و بیدار نگردد بود: **و با شتاب** که کوبیده کوبیده
 خود چنان باشد که از بکران: **ارسطو** که یکسکه شمر کند از مردم و شمر کند از خود او را نزد او و فریاد
 سلطان محمود دیکه که از هرگز با یی که نکرده و چند نکرده و خلوت نیز پوشیده و است: **شاه** که
 چون بیدار از یار با بویخته بجا آورد و وقت صبح بود نزدیک صبح او نماز گذارد و از شهر او بزم الله
 بلند نگفتم و قوت نخواهد: **حکیم** که کوبیده مقتدر بکشد است و مقتدر بدی بکشد لیکن با بود که شمر
 بر مردم و مال شود که چنان که بماند بود که در مهلت خلل افتد که گاه در شمر مقتدر حاصل است
 در این وقت که ملامت است: **و ما فی ان عیش المرء خیر**: **اداما المرء فارقه الحیاة**:
 او شهر را که چهار چیز است و در چهار کس چیز: **خدا** که مال و کذب و در قضا و ستد و در علم
 و بی شمر و در قضا: **و کند اند چون از کوشه بکشد هر چه خواهد میکن** فال القاع **نظم**
اذا اکرضن عرجا و لم یختر خالقا: **و کنتی مخلوقا ما شئت کما صنع**:
 عباد الله سلام گوید غافل شجاع دل است و استحق شجاع و: **و کند اند اگر کسی است** بر بقی شمر زند
 برین بر شود: **بکی از شعر افضل** بر کسی که بگوید و با بیدار و وقت فصل کند بکدام روز و در آمد
 کند بر و که آن نزد خدا می خواهد رفت و کما هان و در ده و که او پیش است فصل خند و بدو اصله
 بخشید **فصل فی دین و دنیا**: **و ان هر با یی که در بود خصوصاً با اندکان**: **خود را جل خود را با**
ستوده و در موده و هو اکرم الراحمین **و لیم الله الرزق القیم**: **عن النبی صلی الله علیه و آله** **و انکم**
لا یجزم بگو که درم کنند بر او و درم کنند: **لما حکم در بخت** و بگو که درم کرد هر از اجماع
 ایشان و اغنیاء را بجهت کس ایشان همه را بر بیا و خفت ایشان: **موسی علیه السلام** در حال شب که بیدار
 دید که از صبا زانده بود ناده و فرست از یی و دید که بکوفتند از حسیکه و مانند بخت و موسی را تم
 بر و و شرک شد و به رماند از تعالی بیا ملکوت نداد که دید بدیده مرا که بکوفتند
 بر خود که او را کوبیده و نام: **سبک** که بر او را با یی از دوی شک و رفت آهوی با بچه بیدار
 بر آن کف آهوی و بکوفت و زانده بر کوفت آهوی خود را که رماند از یی سبک و بیدار بکوفت
 سبک که بر او آمد و بچه و بکوفت شب سول سلم و انجواب بیدار بود با شفت که در یی از رماند

سلطنت دهد ترا باید که با خلوت شفت کنی: **سلطان** بر سلجوقی با و لیک از کتان خیمه زد و کوبید
 بر سون و چهار شانه کرد و سلطان از کتان کوچ فرمود ناخبر از اها بجا گذاشتند و چون بچه های کفایت
 بر بر آوردند و در و ساندند: **سلطان** جلالت الدین بلخی صاحب مل هر که بقتل کسی فریدان نالدی و
 دندان و از اها ترا تو بر دادی و رها کردی گفتند چنان نشاید کرد که حکما کنند رحم آوردن بر یاران
 ستم است بر یگان گفت هر که بکشت بود بر یاران ستم کند: **سلطان** بر العنابدین کشته بر کسی که
 واجب القتل بودی و بچه با بکار کل باز داشتی **فصل فی دین و دنیا** **و کنتی مخلوقا ما شئت کما صنع**:
 و شدت بر خاندان: **عاشق** روایت کند از رسول الله علیه و آله که فرمود کسی که در وقت نماز است
 بر یی که از تعالی با او و کسی که بخت کرده بر است و بخت کرد از تعالی را: **ارسطو** که بخت
 دل خود بدست آید و کارها بکشد: **الرفق یظفر بالامار صالحة**: **و یغلب الذی فی الخا جانی**
عمر الخطاب بدین خند بود و گوید کان بر سینه اش را زخمی می کردند یکی از غلامان از در و آمد و بر
 کار اندا کرد و عمر گفت چون تو بخانه و با اهل و الا و چگونه بگری گفت چون بخانه در آمد هر چه که
 و هر نا طوفی است شود عمر گفت ترا عذر کردم از آنکه با اهل و عیال خود رخصت میکنی با امت رسول خدا
 چگونه رخصت میکنی: **رسول صلم** روزی بجهت کوفت کوکان آختاب را در آمد و بگری گفتند که کتب
 حسن و حسن علیه السلام بشو و از آن مانع شود رسول صلم با آختاب را از کتب آخبر و خانه با یی بار بالا
 رفت و هشت جود آورد رسول صلم آنرا بگویند و دادند آختاب را از آختاب فرمود که
 این تعالی را درم بویست را که او را بداد هم میداد و بفرستند و مراد هشت جود: **ابو دهر** که بخت
 بکند از شدت غارت شدت عباد از غارت چند یی بر کوفت **نظم**
بظافت جور سبها یک کار: **سر بر بجهت کشت ناچار**:
فصل فی دین و دنیا **و کنتی مخلوقا ما شئت کما صنع**:
 و ملامت از یی بودن با دشمنان و اهل زمان: **حکیم** که کوبیده و اساطیر فضل اعمال است و ملامت از یی افعال
 بجهت کوفت که با حق مرد مان که در وقت شربت تو باشد که است کرد و یک شربت تو بوده **نظم**
اولی البریه طرا ان توایسه: **عیند الشر فی الدی و فی سائر الدین**:
از آل کرام **اداما انها و آذکرا**: **مرکان بالیوم فی الدین الحسن**

اولیات
بر او بجهت کوفت و مراد

و در بعضی حکم از آنست چون تو را مال باشد و ستان کرد آید و چون چیزی بود و هیچکس بدست نداشت
 نباید گفت بر آن کرم ایشان است که در حال عجز از من نماند ناچاران گفتم : همان حکم گوید و در
 باس کمال از آنست با پادشاه و پنهان رفتن : ملا و پنهان گوید الخ و آنرا روزگار **نظم**
 خوش آمد هر که در آن خیزد خوش آمد **نظم** من لیسع بصر من بهیج : یخفف بالاسطاف التکین
 : انظر الی الالف ستقام ضائقة : عجم وفازیر اعوجاج الثوب
 اغت بزلت گوید ملا و آنرا فرصت نماند : معاویة گوید اگر در میان من اهل عالم نگاروی ماند
 و ایشان بخوانند که بکمال نماندند و آنرا اگر یکشنبه فرزند کدازم و اگر در و کدازند یکشنبه **نظم**
 : ملا میگوید قانع شوان علامت : که خصل موم را سبب پیش از آید است
 یکی فالید بر آن گفت جلدکم تا تو را نیست که دانه گفت جلدکم تا غضب تو را نیست که دانه **نظم**
 : لطافت کن آنجا که بیست سبب : نه در چیزم را سبب : تین
 ابو ذر که گفت تعظیم کن بزرگ خود را و رسم کن خوردن را و خود را و بگوئی کن با امثال خود ناهم ترا
 دوست دارند : ابرو گوید عقل اهل زمان است که مژگان کند با ایشان **نظم**
 : چنان با نماند بدست که بعد از پیش : مسلمان بر من شو بدست بود و اند
 : مادمت حیات الناس کهم : و اما انت فی ظلم المداد
 : ومن یؤذنا و لو کفید و سوجبت : عمتا قبل ندم جبال لشدان
 ذبیح طبع گوید چنان شیرین است که در بر نماند و چنان تلخ است که از دهان هر روز فکند
 و در مثل است که چوب نرم را که در مغزود : بر کینه میباش از هم کنایم چون آنرا نماند و در کینه
 : با هر کس نشین و بر از هم کنایم : بر و از خود رفته و مکن باش ز عفا
 فال علی بن ابی طالب **نظم** و دار عذوقه و لا تداره : فان مداد العید لبس نفع
 : فوالک لو دارت غامز عسرا : اذا امکنت یوم من الله یلیس
 : کرک اگر با تو نماید رویی : همین مکن باور که در نماند هیچ **نظم**
 : جاهل از با تو نماید مدعی : عاقبت زحمت زند از خط املی
فصل آخر در عجز و آن خشم بود و آنجا است که نفس را بدید با زبان شاهانه ادبی ما لیم

عقبه سعدی از رسول صام و ذات کند که فرمود غضب از شیطانت و از آتش آفریده شده و اثر یا
 آب خاموش کند پس باید هر که را غضب ببرد وضو سازد که زایل کرد : سقا گوید که در و از غضب شیطانی
 عبد الله مبارک گوید که غضب بهترین خلقتهاست : حکیم گوید بغض غضب غرور و شوال اعتدال
 نباید کشید : طهر گوید پادشاه باید که هنگام غضب آن کند که وقت رضا ندارد آن توان کرد :
 لقمان حکیم گوید و چنانست که چون در کسی باشد اما فز کمال باشد یکی آنکه چون را حق کرد و رضا
 او را در باطل نماند دوم آنکه چون در غضب شود از حق بخاطر و نماند : ارسطو گوید امتحان هر مرد در وقت
 غضب است و در وقت رضای او **نظم** لتی لا خالام فی حال الرضا : انما الاخلاق فی حال الغضب
 از رسول الله علیه السلام که فرمود لتی الشدیدا للشره انما الشدیدا للزی بملک الشدة
 عند الغضب : و معاذ بن ابراهیم از روایت کرده فرمود که یک چشم فرغ خورد در کمال شکر فاد و باشد
 این در تعالی روز قیامت اختیار دهد او را و در هر کس که خواهد : علی فرماید چشم فرغ خورد غایت شکر و
 : گفت عیسی با هر کس را هر که : جیب و هر که جلد صفت تر
 : گفت ایاز صیبت تر خشم خدا : که از آن در رخ می نماند چه مانا
 : گفت از آن خشم خدا چو دامن : گفت ترک خشم خود اندر زمان
 علی علیه السلام که فرمود که هر که از شرفش شرفش نماند شرفش برادران نماند آیه هان بر و کثرت
 افکند علی از سببش رخاست که از گفت با تو چنین بود که در چادرها کردی گفت نیت خود را که هر
 رضای خدا بود با غضب خود نیامدیم که از بیای آنحضرت فناد ایمان آورد : امام حسن علیه السلام سر خوان شد
 بود خادم با کاسه آتش و آمد کاسه ز ستر افتاد و آتش بر رخساره مبارک امام حسن علیه السلام ریخت امام خشم
 در او کرد و گفت و الک طیر النکط امام فرمود که کفکف العیظ خادم گفت و العیظ من الناس
 امام فرمود عفو کردم خادم گفت و الله یحب الحسین امام فرمود که ترا آزاد کردم و با صدق و نماند بخشد
 عمر عبد العزیز بنی غضب کرد و او را بخواند بر گفت و الله اگر نبرد غضب بودم ترا عفو میکردم
 گویند هر که کبیر عفو کرد در غایت حق و در حق بر خودی نگاه از کارش برسد انیم انکم با دا
 او را در اول غضب یقین بود : ابو الفتح لبی گوید مرا طاع غضب اضاع ادب **نظم**
 : که هر که نماز روز و شب را بکند : و در وقت دهر شخص انکار بکند :

شهر جو غرض ملک چون دنیاست خفتن و رستگاری ملک خطاست
شهر جو در بحر باو خواب شود تخت او در دشت باج آب شود
کونی هیچ رعیت از پادشاه خود آید چنانکه سبب که از او بشیر یا بلیک و از او خرم که سبب است که از او بشیر یا بلیک
مردم بر او بشیر یا بلیک است که او بسیار بدیده باشد که بشیر یا بلیک داشت که هر چه حادث شد که با او رسانید
و کس از آنکه نزد او آمدی که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
خبر میدهند که جرم در کار او مانده باشد و با او غایت است که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
چنانکه هر که بشیر یا بلیک خود بخفت که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
خورد خرم و بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
در خفته بعضی رسانید که عبداللہ بن علی بن ابی طالب و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
کارم با نشان عبداللہ گفت که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
از فلان شاه بجایم رفت در میان خانه با بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
و غرض آن بود که او را از خبر داری خود آگاه می شد که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
شاه خواست که از نام فرزند یا زود بان بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
آمد چه پادشاه و با نشان یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
دعوی قمار و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
نبست که خلاف انداخته بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
در کار شرف است و بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
در کار شرف است و بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
کشت سلطان با پادشاه و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
که بر غایت است که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
حکم سلطان از پادشاه رسانید که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
و ملک خراب شود و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک

خبر را بود و باقی آمد بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
و با پادشاه دست فاخته قوی باشد که اگر طرف دعوی بخفت یا حاضر نشود و از بصفت حاضر سازند و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
شهری محبت مستقل کار داند و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
پرسید که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
و امر کرد که هر که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
چنانکه بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
فرخت و از فلان کار رکن و کشتگان قبیله خود که از دغا یا غله و جنس که فرستد بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
سال این رخ معترف و بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
عرب گوید الفرسه تمیزه انتخاب و فی المثل از الفرسه تمیزه انتخاب و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
علی علیه السلام فرماید ایضا عبد الفرسه غصه و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
اذا انت لم تر روع و انت حاسدا و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
غنیتم شمرای شمع و صلح فرماید که در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
سرد مجلسی بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
عمر و غاص معاویه را گفت که از تو جراتی می بینم که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
شجاع اذا امکنش فی حقه و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
و گفته اند که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
گوید و گفته اند که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
نبی الحکم و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
خافان و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
سده اما خفان و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک
صالح اندیش بود و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک و در هر چه که میخواست که بشیر یا بلیک

که هیچکس را از پادشاه ترسید چنان واجب نیست که روزی را اگر خداوند بخرد سال بود او را از سر زکند
که مثل پادشاه زاده مثل پسر پادشاه که او را درین آموختن حاجت نباشد و نشاید که توپهای جبر پادشاه
که بر آن خزان پادشاه بر شود و کوشی که از بر دندان بخال بر آید و بکنند و بآن لشکریا او شرف شود
و اگر هر سیه بر یکا و یک شود پادشاه دست او را زعل کوفتا کند و عاقبت توپ بر تپه کرد و گفتند و
باید که با و بخت خویش مضاعف بود و با لشکری و رعیت شصت تو کفایت کند آن بود که در عار و
زنا و کوشش نماید و هر جا که در ملک بر آید و ساز و تا اضعا آن توپ بر پدید آید و هیچکس از سیه
و رعیت زبان نرسد. پادشاهی و وزیر خود را عزت کرد و گفت هر خود جانی اختیار کن که با قوم خود آید
و در کفایت چند و در زبان زاده نا آبا و کم و آنجا مقیم شوم ملک کند چندان و در زبان که خواهد بود و هر جا
در ملک کشنده و در زبان نباشد و در کفایتها الملك حق پدید آید و کچین است که اکنون ملک چنان
از سر را که در جانی را بکشد پادشاه چون باز خواهم چنان بوسه و ملک عذراست و دیگر را او را وزارت
داد. و از ادب زبیر آید که شتاب خود کرد از آن خلعت خرد و وزیر غافل نشاید و باید که هر سیه اساطیر
با او بود که اگر اساطیر آنها یا بند شمشان غیبی و کنند و چون حاضر باشد در صحت نباشد و باید که وزیر پادشاه
سلطان جاسوسان و یا باشند تا هر چه در خدمت سلطان رود او را آن آگاه کنند و از ماوله اطراف سود
زبان ملک ایشان چنان خبر آید که از مال ملک خویش و اجزای هر یک که در زمان سلطان بخود نکند
و مستحقان را دستگیر نماید که در آنهم بکاف و بود و هم کو تا می خدانداد. حقوق سلطان نکند و کند
خواهر نظام الملك هر سال صد هزار دینار از خزانه بصل و صلحا میدهد و در آن توپ نیست و بآن لشکری بوز
ساختن بر بعضی اجزای که در لشکر میاند که در شمشان را بر توپ دفع میکنند و یا بر توپها
میرایم که در درگاه ایزد تعالی غاهی گویند و توپ لشکری و وزیر پادشاه اساطیر بکس نیست و گفتند
باش و هر کس از این لشکر بسیار تر پست کن. بکشتاد اساطیر با خود گفت پسر پادشاه حسین اساطیر بی خدایان
قوتان و خزان صرف ما محتاج خود کرد و گفت منت خدا را که چنان چیزی بودم که چندین سال از خزانه بیکم
من نصیب میتوانم شد پس ساعی را سیاست هر بود. و از ادب زبیر آید که شتاب خود کرد از آن خلعت خرد
و هر که بدو رخ نام توپید و عاقل را که بفرمان او کار نکند و حق توپ بلیغ نماید و اگر نه از کار روز ارت
چنانکه باید بر نیاید و در نظر خلوت بکشد. ابوالفضل حمل چند پادشاهان و سیه را که

گفت چون سیه پدید بر من میامد همارس خداوندی از من فشا یک که کدام دوست است ابوالفضل گفت نه
که تو اندیش کنم و جواب گویم پس چون سیه پدید آمد و رفت سلمان بن یحیی اصفا را و صاحب بوازیر پدید آمد و گفت
خزانه و بهل بنام دار که یکسان در خانه خود و محوس با شری و پیران سیه را و از آنجا و گفت ما را از آن یک
که در میان بدو رخ توپید و در ماجرا حق پدید که کهر از آناف را فی آمویم ما را از آن سیه نیست و ما جز نیست
بفرماییم آنچه خواهیم و بفرماییم آنچه خواهیم. صاحب رعیت او و وزیر کلان را شایسته امتحان نوشت
اینها الفاضل حق قدرش را گفت یکی از پادشاهان آن رفته را نادانند بر داشته و در نزد فاضل حق
و فاضل گفت در الله عز و جل کرده مکران هیچ شوم بر نامه بصاحب نوشت و دیگر که خود عرض نمود صاحب
چون بر فاضل مافیه بیا یک کمال عز و جل باشد و از سر کار خود رود. سقا بی از حسن سیه پدید
حسین قلم بر گرفت و خواست حد درم توپید که با و دهند صد هزار درم بر فاضل او رفت سقا برات از نزد
بر خازن توپید و در نزد حسن رفت و گفت ای امیر خدا مسخر از دوست ندارد و سقا بی را صد هزار درم
نشان از حسن گفت چنان است لیکن چون بر فاضل مافیه بیا پدید آمد و بر کاکش وای خسته و عمل احوال نکند
و فاضل که در فاضل ریخته بر حاجتندان بکشد از آن کارهای غایب شده شود و بدانی حاصل آید.
اولیای که سلطان ملک شاه بغداد رفت خواهر نظام الملك صد چهار دینار بار بار با جاجا داد و دیگر
که با خاشاک و بر توپ و بک. ابوسعید را عظمی می پدید کرد و در خواهر پیر و فصلی از من
خود کرد او را از صیغه النظام نام نهاده بود بر او حق اند جسی خواست که او را مانع آیند خواهر مانع آمد
ابوسعید گفت اگر حاجت از تو بکری چیزی خواهد داد و در دادن و ندادن بخدا راست لیکن او را که خدا
ملک بدست و سیه اختیار تو بود خواهر بکشد و وزیر است سلطان او را با جوت گرفته نادانها
و آخرت نباشد و کند حشالی از توپید که با بیکان من چگونه معاشر کردی که پیری مدبران را که در
اشتباه کردیم از آن هو پس از آن خواهر بدید شد که آنوقت چه جواب مناسب آید آنکه گوید در غایت کفا
و یا از زبان و بختان احسان کردیم یا آنکه بر انوار تو اب کاشتم تا ایشان را راه نهد خواهر امر کرد که برادر
دینار را دهند ابوسعید نیز رفت و گفت عرض بکاف و وزیر است. صلی بن علی اساطیر را که
ابوسعید گوید یک کله در غایت نباشد سلطان باشد و بر سرش آید و بر سرش آید و بر سرش آید.

او داد و اگر دعوی باطل کرده بودی حقوبی بزرگ فرمودی نادیکری بر باد رها داری بکنند و چون از
 باز بزم اینج با زیر تخت عکس و تاج بر سر نهادی بر کتاف ترا کشتی اول از خود کفتم تا شما را طبع بریده
 شود و این رسم تا آخر دولت سامانیان مستمر بود : از صفیان در شربت ملک که خاصکیان خود را با صلا
 نواندا آورد غانه رعیت را اصلاح نواند کرد و این معنی برشان کریم آمده کما قال الشاعر : وَأَنْتَ
عَشِيرَتُكَ لَا تَفْرَقُ بَيْنَ عمرو بن عبد یحیی رفت و چون باز گشت منصور دوانیقی را از این رخ راه پرسید
 عمر گفت من سر هیچ امری از آن صغیر نبود که مردی چپ و دلاوردی با بان رفیق باشد و از خود باز
 داشت باز دیگر از این می داشت و هر چند او را مانع میشد سود نداشت عاقبت بهایان بنامند و عرش
 بر سر آمد منصور گفت چرا بر این چنین کسی رحم نایزد که با خود داشت و باز دیگر از این می داشت که
 هرگاه چنین می داشت چرا ظلم نواند کاشتن کار خود را میداری : أَوَلَيْسَ كَذَلِكَ الْعَدَالَةُ ساختن ادب
 نور الدین محمود صاحب شام بود چون به سلاطین سلاطین سلاطین برهانای مشورت کرد و بعد از آن
 بنام نهادند و جمعی قریه نمود که هر که اختیار حاضر شود نصف حاضران را سلاطین بشنید سپاه خود را
 و گفتن بنامند و ساختن مکرم بر شما پس همان بجز که دیگر ستم نکند بر چنان کردند : عمر بن عبد العزیز
 گفت عاملان من چگونه کار میکنند چون آب چشمه را که بر روی جوی نریزیم بود فَصَلِّحْ حُجْرًا
وَكَيْفَ ظَلَمَ و آن طرف از اطاعت است و طرف تفریط را انظار خوانند : و گفت از هر دو طرف عدل جور است
 چنان ظلم است بر نفس خود یا بر دیگری حق تعالی حکما را تراست و فرموده أَلَيْسَ الظَّالِمِينَ
وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ و قال الله تعالى سَيُعَذِّبُ اللَّهُ الْمُلُوكَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَلَيْسَ الظَّالِمُونَ
 جمیع امم متفق اند بر آنکه آزار رساندن نیکو عیب است : و گفت اند که چنانکه عالم جامع ضابط است
 ظلم جامع و ذابل است : خواجه عبدالله انصاری گفته که هر چه بزرگوارتر نگاره و هرگاه ظلم است بر نفس خود
 یار دیگری : و در خبر آمده است که حسن از ظالم بدینان ظلم منغلص میگردد قَالَ تَارَكَ وَقَالَ وَمَا ظَلَمُوا
وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ نظم ظلم که کجا باز دل بدوش خورد : چون در کوی نهادهای خوش خورد :
 : و باصل است هر که بدوش خورد : خون از این بدوش آورد و بدوش خورد :
 از علی علیه السلام مرئیست که حق تعالی زوده بیشتر غضب من بر کسی خواهد بود که ستم کرده بر کسی که فریاد و شهادت
 باشد نظم من ندانم ز جمله آزار : بر کاه چو سبک آزار : طایوس گوید که سخت ترین عذابها روز قیامت است

کبریا خواهد بود که ازین تعالی او را در سلطنت شربت خود ساخته و او را در آستانه : ابو زر غفاری
 گوید ازین تعالی فرموده که من ظلم را بر خود و بندگان خود حرام ساختم ابو یونس گوید
 ظلم چیز نیست که هم خانه ظالم را خراب کند هم خانه مظلوم را خال الشاعر نظم
 : وَالظُّلْمُ نَارٌ قَالَتْ تَحْقُرُ صَغِيرَتَهَا : فَرَبُّكَ جَلَدٌ نَارٌ أَحْرَقَتْ مَبْلَدَهَا :
 : سَمِيعٌ أَوْ تَرَى مِنْ خَلْقِكَ وَهَكَذَا : هَلْ لَكَ مِنْ سَعْيِكَ دَرْدُ خَلْقِكَ :
 و گفته اند هیچ چیز چون تیر دغای ظلم نیست : خالد بن ولید گوید هر چند از مجنبتان و غیره مضطرب و عا
 ایشان بیت آنچه بیک پند کند بهر کس : نکند صد هزار تیر و شمشیر :
 فخر جانی گوید که بدترین کاهان باری دادن ظالم است و برنده ترین عیبها ناله مظلومان : سقا گوید
 چه چیز است که بر مظلوم و بر بیکوست و بر ظالم و بر مظلوم از آن خبر داد و سید ثواب باید و نظام عذاب
 کرد و قال الله تعالى لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهُ عَاثِمًا يَغْلِبُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ
قَالَ عَلَىٰ عَلَيْهِمْ نظم لَا تَظْلِمُونَ إِذَا مَا كُنْتَ سَتِيرًا : قَالَ ظَلَمَ أَخْرَجَ بَابَكَ يَا لَكَ دَمِيرٌ :
 : تَنَامُ عَيْنُكَ وَالظَّالِمُ نَائِمٌ : يَدْعُو عَلَيْكَ وَهَبْنِ اللَّهُ لَكَ :
 و حکما گفته اند که پادشاه ظالم را ستمند زدن اولیای بد بود : صالح گوید ملک با کفر تواند بود و با ظلم نتواند بود
 گفتن ظلم طمع حیات و مانع نبات : منصور دوانیقی گوید بی عقل ترین مردمان کسیست که بر کتاف خود ستم روا
 دارد : ارسطو گوید هیچ ضایعی بدتر از آنکه ظالم نیست : وَأَلَيْسَ الظُّلْمُ مِنْ كُلِّ قَبِيلٍ : وَأَلَيْسَ مَا يَكُونُ مِنَ النَّبِيِّ
 : وَعَدْلُهُ مَظَالِمُهُ وَفِيهِ مَظَالِمُهُ : چندان بود روان که بر آید روان :
 حکما گفته اند یک مرتبه ستم که ظالم را می آید و یک دفعه عذابی مظلوم روا دارد : و اگر
 رسول صلی الله علیه و آله مرئیست من آغان ظالمی تا خدا سلاطه الله علیه و قال الشاعر نظم
 : وَمَا مِنْ بَيْدٍ إِلَّا كَيْدٌ لِلَّهِ قَوْلُهُ : وَمَا ظَالِمٌ إِلَّا سَبِيلٌ لِنُظْمِ :
 : سُجَّحٌ زَيْنُ الدِّينِ مَا بَادِيَ مَمْلَكَاتِ عِبَادَتِ كَرِيمٍ نوشته نظم :
 : اِفْرَا زِمْلُوكَ وَافْشِي سِتْرَ مَكْنٍ : دَوَّهْدُ لَكِي اِنْ تَوَلَّيْتُ سَكْنٍ :
 : بِرَّ خَلْقٍ سَمِ اَكْرِ سَبِيلِ سَكْنٍ : اِزْهَرِ سَبِيلِي اِنْ تَوَلَّيْتُ سَكْنٍ :
 انام محمد بن علی که فریاد ظلم کند و از آزار بدی همدان کند و از این بود سرکاری هم اندر ظلم : اکابر

صیبه
شیرین دهر

صیبه
باز می آید مالد
مستور شود

- ۱. ملوک و هر یکی نمایان
- ۲. تو گفتی که بر سر بیت کوه قوستان
- ۳. مرصع کوه و هر مکمل بند
- ۴. سپهری بود آفتاب و بکر
- ۵. نبود از ظلمت بر تو پایدارش
- ۶. چنان بود غور و پیر و پایش

مصابیح و مفرج و فرش اول کسی که فرستاد و هوشنگ پشدار بود و اول که در کوهستان حکم یافتند
 قال قائل ان ذلک یوم و از این جهت اولی خوانند و فرش بود و آن منسوب بود از این جهت
 حشمتی سهل چون مامون و از اوصاف شبی فانی و حیرت انگیز بود که بنارهای دریاخته بودند از غنایم
 ملایک بدست سلطان آمد باطی بود شکست کرد و شکست که کجوا هر جمع ساختن بودند و اشکال با
 بر آن که با خنده چون کسوف و زمستان هوشنا که در پی بر آن ریشته با طحان نمود که بکها آراست
 سحرین ابو قاص از آمدینه فرستاد و هر قطعه قطعه کرد بر کما جز و انصار و حکمت نمود و مقلد که در سحر
 بعلی علی که رسید آنرا بر سر هزار هزار دینار بفروخت **ملک معز الدین حسین** که در وقت حیاتش در مملکت
 هر روز و شب و در هر حال که در این مملکت قراقرز و دینار و دایم چرا که هر روزی که در خاک نشسته بود
 این حکم که کس و مانع صید و یار و خیمه ام بر خاک و در کوه دنا از پیران حکم نمائا نکند **اعزای غلامی** و
 گفت بر فرزند بول بیکند گفت اگر تو نبیند هر چه خواهد بکند **مصابیح و مفرج و فرش** **دینار سلطان**
دینار سلطان با یکی که هر هفته دو بار با علم صحبت دارد و بعضی میاید که با یکی مظاهر کنند و علم و حکمت و
 فیض و دانا و از مال و ملک ماضیه آید و سلطان را بگوید و او را از دینار چاره بود که کشتار و در این طبیعت از یک
 که با امرا و عاال فکشتن بکوه و اگر کند بر چون با رفتن کند و امر کرد که در نویت ندانند **دینار** با یکی که فاضل
 و بیکوست و دانا و در هر حال و خبر بود و علم اخبار و سرسلوک و در و شطرنج با خن و بداند و صلاح تواند کرد
 نام و مونس سلطان باشد و هم با سببان **دینار** از دینار دیدیم که در آن بود که ملک طحان و حاکم سوسان از امور و خبر میداد
 و با یکی که هر یک از دینار و تیر و معین بود **دینار** با یکی که در نویت ندانند **دینار** با یکی که فاضل
 ایستاده **دینار** از مال و ملک ماضیه آید و سلطان را بگوید و او را از دینار چاره بود که کشتار و در این طبیعت از یک
 از مملکت **دینار** از مال و ملک ماضیه آید و سلطان را بگوید و او را از دینار چاره بود که کشتار و در این طبیعت از یک
 مجلس بزم نشاء و شفا و فری نیست با یکی که بر از دینار و صحبت داریم که تمام از پادشاهی هم از دینار و صحبت داریم
 و با یکی که در نویت و خبر و هر چه خواهد بکند **دینار** با یکی که در نویت ندانند **دینار** با یکی که فاضل

مصابیح و مفرج و فرش **دینار** از مال و ملک ماضیه آید و سلطان را بگوید و او را از دینار چاره بود که کشتار و در این طبیعت از یک
 قال قائل ان ذلک یوم و از این جهت اولی خوانند و فرش بود و آن منسوب بود از این جهت
 حشمتی سهل چون مامون و از اوصاف شبی فانی و حیرت انگیز بود که بنارهای دریاخته بودند از غنایم
 ملایک بدست سلطان آمد باطی بود شکست کرد و شکست که کجوا هر جمع ساختن بودند و اشکال با
 بر آن که با خنده چون کسوف و زمستان هوشنا که در پی بر آن ریشته با طحان نمود که بکها آراست
 سحرین ابو قاص از آمدینه فرستاد و هر قطعه قطعه کرد بر کما جز و انصار و حکمت نمود و مقلد که در سحر
 بعلی علی که رسید آنرا بر سر هزار هزار دینار بفروخت **ملک معز الدین حسین** که در وقت حیاتش در مملکت
 هر روز و شب و در هر حال که در این مملکت قراقرز و دینار و دایم چرا که هر روزی که در خاک نشسته بود
 این حکم که کس و مانع صید و یار و خیمه ام بر خاک و در کوه دنا از پیران حکم نمائا نکند **اعزای غلامی** و
 گفت بر فرزند بول بیکند گفت اگر تو نبیند هر چه خواهد بکند **مصابیح و مفرج و فرش** **دینار سلطان**
دینار سلطان با یکی که هر هفته دو بار با علم صحبت دارد و بعضی میاید که با یکی مظاهر کنند و علم و حکمت و
 فیض و دانا و از مال و ملک ماضیه آید و سلطان را بگوید و او را از دینار چاره بود که کشتار و در این طبیعت از یک
 که با امرا و عاال فکشتن بکوه و اگر کند بر چون با رفتن کند و امر کرد که در نویت ندانند **دینار** با یکی که فاضل
 و بیکوست و دانا و در هر حال و خبر بود و علم اخبار و سرسلوک و در و شطرنج با خن و بداند و صلاح تواند کرد
 نام و مونس سلطان باشد و هم با سببان **دینار** از دینار دیدیم که در آن بود که ملک طحان و حاکم سوسان از امور و خبر میداد
 و با یکی که هر یک از دینار و تیر و معین بود **دینار** با یکی که در نویت ندانند **دینار** با یکی که فاضل
 ایستاده **دینار** از مال و ملک ماضیه آید و سلطان را بگوید و او را از دینار چاره بود که کشتار و در این طبیعت از یک
 از مملکت **دینار** از مال و ملک ماضیه آید و سلطان را بگوید و او را از دینار چاره بود که کشتار و در این طبیعت از یک
 مجلس بزم نشاء و شفا و فری نیست با یکی که بر از دینار و صحبت داریم که تمام از پادشاهی هم از دینار و صحبت داریم
 و با یکی که در نویت و خبر و هر چه خواهد بکند **دینار** با یکی که در نویت ندانند **دینار** با یکی که فاضل

که هیچ شنبه در روزهای ما از یاد تو بلند نمی‌تواند باشد **فصل پنجم در شجاعت حنین**
 شجاعانه بر روی و از ضابطه اوقات حرف تعریف آنرا چنین خوانند و طریقه آنرا که عبارتست
 از اقدام بر آنچه عقل آنرا حیل نداند و صورتی که بندگان در عالم ازان هرگز و هر موده و لا اله الا الله
 الا الله گفته اند از رسول الله علیه و آله روایت کرده اند **فصل ششم در شجاعت حنین**
 و الشجاعة و كرامة البطش فان على كل رجل منكم ان يثبت على الحرب بها شأنا انى على الرجلين والاسير
 شرا انما من دم أعدائنا وكأنا جحش الراس
 وقال الشجاع عيسى بن معاوية وقال من كثر ذكره في العواصم لم ينجح وقال
 في الجبل عازي في الاقدام مكرمة ومن يفرق بين الجوع والشد
 بلى فبنا براد و هر که بدید گفت ملک الموت در جای که علی علیه السلام در آنست بجز از آنرا که بداند که هر
 روزم فوجی که علی در آن بود رفتم مگر آنکه شرا می‌صدقت با قوم خود بجای آوردم
 چو داندم که بنور زنجیر رها می‌گشتن بوشن آید که جوان می‌ماند
 پس از مرگ هم از تو ایمن نباشد از مرگ گفتن هم زحمتان نماید
 او شریفان بودند و همه را گفت شجاعیست که گفت قوتی که گفت چرا قوتی که گفتی گفتی که قوتی بود
 در وقت قوت نمائند لغات حکیم گوید شجاع و از تو خوف توان شناخت ابو مسلم خدیو گوید بجز آنرا
 است با طمع است عباد بر جبین را گفتند روز مکه از آنجا بایم گفت همین جا که ایستاده ام چون بجز آن
 بر من مغان رفت گفتند بکدام استعدا با او قدم کوفت بقوت دل و اصابت دایم و نصرت خدای
 او شریفان و همه را گفتند که بنصرت من فرمائید تا دلت سست گفت با این طایفه طلب شجاعت هرگز و از آنجا
 شکست گفت همین بسیار و از شرافت کافی است اسکندر و آگشت تا از اسپاه بسیار است گفت خشایان
 بسیار می‌گویند بنده شد و در اثنای آن که هرگز و از آنجا کافی است و از معنائ او است که با
 که چون از حال خشم سوال کنند گویند که سپاه او چند است بلکه گویند که چنانست این جوی گویند ما روی برین
 مهلبان از او از حیا می‌نویسد که گفت حفظ شجاعی که گویند که از ضایع ساخته اسلام شاه آنجا
 که بر من خواص خان میرفت با طایفه طلب بر کشته بر آمد سپاه حاکم نظر بر آمد اما همان قوم حکم کرد
 و گفت با دشما از سر او بر آورد و چون دشمن را بدید با بستند عرب گویند که طایفه را از اقدام و در وقت آنجا

افق
کل اندوه و کرب
حقیق باطن
کاشک
اقدام
پیش رفتن

من حصار و من هاب غاب لغات حکیم گویند که از کمال افعال که در کمال افعال و قیال افعال
 من طلب الحلی من الالبانی اشک بر آنست که گویند بر تبارک و تعالی و عبادت و حکما کنند از تاریخ
 نیز که بجز از آن خود را خوش بکاران کفوف نام شهران بدست نیاید و در اثنای آنکه هر گوشه را که
 که بجز بگردن مقصود دست خفته کند که پیش بر پاها سپردن انداخت
 جویند که اگر خود خدیو می‌ماند زبانی تابیر در کمر می‌بندد
 کلاه ملک طلب بکوفت می‌بندد که سکن از روی بدیم سر تواند بود
 اعراض بکوفت از شجاعت صدمه می‌کند هوای الحرب رجع و یکنوا و فی حیرتها که در اندکان و کوفت
 خبر از لیل الطال لیل بدست سبک تو بجز کوفت نیستند از میل طغیانان به همسانی
 اسکندر و حکما خود بجز بر این خفته او را از آن مانع آمدند گفت اضافه که سپاه من جنگ کند و من
 ایستاده باشم او را گفت فلان دشمن غافل است بر او شجاعت باید بود که فلان که از آمدن روی غایب
 بادشاه را با یک کارهای بزرگ عادی کند و بزرگوار است کار بزرگترین گویان بزرگترین کارها
 باید چون مقرب است خواست که بجز خراشان سوار شود و گفت بعد از اشد است که بکوفت مقرب است
 پوشیده بود و شجاعت بر او نام شده و از آنجا با شجاعت و قوت و رسید بکمال سوال که گفت کار بزرگ
 در پیش نام خواست که خود را امتحان کند که در شب شجاعت نام با نه او را گفتند بجز خود را و بجز می‌دانند
 بکوفت هر ادب آید که در کار نیست بجز حیل از آن می‌کند که بجز در آن می‌شهرت باشد
 و اگر در کار بجز از آن گفته شود از آن هست که در کار نیست بجز
 از هر حال که از کوفت باید ساخت ز دست خویش نام و ز دست خویش سپرد
 ز هر شمر از تو که ندهد و نکند بزرگ و شجاعت با شکست بکوفت
 ز دست خویش گفت بود بکوفت لطیف ترین نامها اطلس است و بکوفت بکوفتین مثال نام و بکوفتین
 گفتند از سایه ها سایه از شرافت غایب از سایه ها خود هر است مقرب بکوفتین و جاسه ها و آ
 و بکوفتین نامها خود و بکوفتین مثال دهنه که و بکوفتین شرافت و بکوفتین شرافت و بکوفتین شرافت
 و بکوفتین از آنها شرافت و بکوفتین شرافت و بکوفتین شرافت و بکوفتین شرافت و بکوفتین شرافت
 و بکوفتین از آنها شرافت و بکوفتین شرافت و بکوفتین شرافت و بکوفتین شرافت و بکوفتین شرافت
 و بکوفتین از آنها شرافت و بکوفتین شرافت و بکوفتین شرافت و بکوفتین شرافت و بکوفتین شرافت

حکما

باشند و زنجار است بختی چونند که اگر ایشان را سلطان از اجناس غنائم دوازده هزار و در هر یک یک تن و پشیمان
که سیر نمود شکار کنند و بنیاید که سلطان چندان سپاه را علوفه دهد و در هر مرسوم مقر نماید که ملک و مختارانه
بآن وفا کنند و هفتاد و سیاه دوازده مرسوم دهد و حکما کنند که اگر ایشان را نسلخانه داری هر یک در نسلخانه
از سیاه اندک که از ایشانند و نسلخانان را و از سیاه و سیاه و نسلخانان را و از سیاه و سیاه و نسلخانان را و از سیاه و سیاه و نسلخانان را
خود شوند و آنچه ایشان را بخت هیچ دشمنی نکند چون محمد امیر غیاثی در بغداد متحصن شد و ظاهر از غیاثی
مجاور بود از اجناس هر چه داشت سیاه و او چون ملک شد لشکران جمع آمدند و از مال ایشان
گفت گفت خدا را بجز بیهوشی آنکه را مانند از مال ایشان دهند و آنرا نگذارند چنانچه پیش میگویند شد که
گرفتار شده بقتل رسیده و رسم سلطان بر این آن بود که هیچکس را اطاع ندادند و در مالی چهار بار مرسوم
از خزان سر دندی و عاملان مال از دایان یا بجز آنه آوردند چون سلطان محمود دایان را از خزانم به التماس
حاجب را دو بار از کشت حاصل خوازم شخصه هزار دینار بود و مرسوم التماس شصت و بیست هزار دینار بود
بکمال یکدشت تا موفقت بوزیر حسن بن محمد و تقاضای شصت هزار دینار کرد و خواص جواب نوشتند و چون
بسم الله الرحمن الرحیم امیر التماس را مال الله تمکینه مال خوازم را که صفای کشیده بود و از بجز آن سلطان
سلطان آورد و پیش تا قتل فرستید و در قتل کشت و بخت چنانکه مرسوم خلی او فرستاد اما سلطان
و خوازم بر بند ناف بود میان بنده و خداوند میان محمود و التماس که کرده تا بخت خوازمی که
سلطان بفرستید با احدی حاکم را غافل و جاهل و خام کار شمرده ما را از کمال عقل خوازم شاه بدیع کرد
که استغفار کنند بنده را با خداوند و شرک جنس خلی عظیم دارد پس غلامی خوازم فرستاد تا کمال
التماس شصت هزار دینار بیاوردند و بجز آن سیر نمود و بزلت صد و بیست هزار دینار داد خواص نظام ملک
گوید مرسوم آنان را که اطاع ندارند بوقت بایده آورد و حضور آنکه خواهد گفت که از خزان فرستادند
اولین آنکه از دست خود دهند تا از آن بهره خرج التفادی در دایان ایشان دهند و در دست و کار و از دست و کار
نمانند و مرسوم اهل اطاع بجز بخلان تقریباً بداد داشت و بدید کنند هر که از بخل ایشان بجهت ملک یا مردمی
غایب شود و حال باز نمایند و بپوشیدند و بخل خود را حاضر دارند و اگر بجز این کنند یا ایشان عتاب و در ملک
کوشش دارند شود و خزان مال ایشان بایک کشید و او شهر و آن مردمی یا بای نام و از خان و بخل و یا بایک
دو چهار ماه بکار سیاه را مرسوم دهیم پس اگر در نا لشکران بجز هر که حاضر نباشد بجز هر که نداید از خزان

[illegible]

برایم گفت بپندم و جواب گویم پس چون شک شد و پیران بخوانند و طبق نهادند و در هیچ کس پنهان نگذارد
گفت بپا باشد که سپاه حاجت تو مال برافشان و خرد دارند و کوهن بپاید و در اقبال است که جو در پای کی که
بکار نیاید: **خواجہ نظام الملک** کو به جو که فساد مملکت خواهند پادشاهان را تو فرمایا پند چنانکه در حق
سلطان مملکتاه و ساینده که جهان را صاف است و بجا حق نیست و پیران را هزاران سوار علوفه و خوار سلطان است و هفتاد
هزار گنایت باشد چون این سخن بر لفظ خداوند رفت گفتیم چهار صد هزار مرد را علوفه میداد که خراسان و
شاهزاده و الله و خوارزم و کاشغر و نیمروز و عراق و فارس و آذربایجان و ارمنستان خداوند است که هفتصد
هزار مرد بودی هند و سند و چین و ما بین و حبش و یمن و روم و مصر و مغرب و خراسان و دیوبند و بیهار و
چهار صد هزار هفتاد هزار بپا دارند و تمام سپاه و هر هزار از دیوان بپا کنند و پادشاهان از پنج و شصت
و نایا و یکم از خود سالار کنند و هر طرف نازند و بیرون و سر بر کار شود: اگر کسی ملک را گوید در یکم و دو
اگر حقیقت دشمن ملک است که در هم از مرید است: روزی که عیال عار شده بپا نشاند و رفت بخار و
جواهر بسیار بنظم آورد پس روزی عار شده بپا نشاند و رفت و دوازده هزار سوار معلوفه عرض کرد و گفت
جواهر یک جمع آورد و ام اینست عار شده که اگر بی چنین جواهر جمع میکردم قلعه ماهور را از دست نمیدادم
سلطان را باید که از هر قوم لشکر بدارد که اگر لشکر از یک جنس بود خطرها خیزد و اگر از هر جنس بود قوی
که تا فرمایند بپا نشاند و یک تنبیه توان کرد و هر قومی را از قومی یکرم بود و تا فرمایند بپا نشاند: سلطان محمود
غزنوی از هر جنس سپاه داشت و هر شب از هر جنس چند کس در درگاه با سر داشتند و هر کدام را جای بیعت بود که
از آنجا بیعت نخواستند و تا روز دیگر میآمدند و درگاه بود و در وقت جنگ هر قومی جدا مضاف کرد و تنگ و تنگ
خود کوشیدند که از دیگران بر آیند: چون مرد و بیج برنج با در اصفهان بجموع خشت ناهج بر سر نهادند
روح سلطان در محل گرفته و پادشاه که شایطین را فرستاده و فرمایند پس بیعت کند که پادشاه را در آنجا
بگرفتند و کشتند و شایطین را بپا نشاند و هر یک از مضافه کرد و پس از او بکشتند: و سبط سپاه چنان بپا
که از صغر و کبریا و هر روز همگی را با لای آن بود که از فرمان مملکت بپا زد و اگر فرمان نده و خداوند
فرقی نبود و هر کس هر چه خواهد و از آن خشنه ها را بپا و کنار سلطنت را راج نمایند: و سلطو با سکن توشت که
از آل از خوف طبع شوند و اخبار از بپا بپا که خفته اولی را بپا است طبع ساز و قمره و قمره را با حاکم
و دشایید که خست تو شد بپا باشد و نه ضعیف که آن از اخلاقی کور کاست: و در آن از او که چنانکه خان قلعه

پادشاه را حاضر کرده بود و پیران از میان پیران سپید چنانی خوان از آن خبر پنداشتند و چنان
او را بخوانند و گفت چنان پادشاهان گفتند: گفتند پیران پنداشتند چنانکه پیران گفتند اگر چنان است باید که از قمره
مملکت تو را بپا نشاند و در آنجا بپا نشاند و در آنجا بپا نشاند و در آنجا بپا نشاند و در آنجا بپا نشاند
دوست پنداشتند و در کتب و تاریخ و در اوراق یافت کرد: **یعقوب لیث** چون بر ختم طغرل باقی همصدا از لشکر
قلعه آن بود که دست بپا نشاند و پادشاه را بپا نشاند: سلطان شمس الدین محمد بن سام غوری چون طغرل را بپا
بکشد و سپاه را بپا راج فرماید و نا لشکر بپا نشاند و پیران پنداشتند پس امر کرد که همگی ستم خیزان و قوی
رفت که این کار را در داند هر کس هر چه در دست داشت بپا نشاند: **خواجہ نظام الملک** کو به جو که طاعت
ناری تو میداند باید که هر یک از پیران را برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر و برادر
تا آنها بپا و خود و پادشاه را بپا نشاند و پیران پنداشتند: **فصل در بیان چنانکه پادشاهان**
سپاه و حاکم هوشنا که کو به خدمت سلطان چپا کرد و چنانکه بقای بدن و چپا در دست پادشاه
بدان چپا کرد و نباید: پادشاه را باید که هر یک از پیران چپا در دست و پیران پنداشتند: سلطان
اول اهل عشق و اهل و لشکر بپا نشاند: دوم نویسنده کتاب و پادشاه بنامش خوانند: ستم اهل
چون باز گزافان و حریفه آنها بپا نشاند: چهارم ارباب ذاعت و پادشاه بنامش خوانند: سلطان را باید که
سپاه و رعیت چنان بپا نشاند که پادشاه از او بیم بود و هر که را خد و پندیده کند و نوازش فرماید
و کند که از او کوشما افزاید و بپا نشاند و پیران پنداشتند: و پادشاه را باید که
سلطان هم کارها را بپا نشاند و پیران و ارباب مناسب کند و بپا نشاند و پیران پنداشتند: سلطان را باید که
شاید و اگر نه هر گویا از خداوند خود دانند که بعضی از سلطان نوازش باید و سلطان را و پادشاه را بپا نشاند
که پیران بپا نشاند و پیران پنداشتند: و پادشاه را باید که از او کوشما افزاید و بپا نشاند و پیران پنداشتند: سلطان را باید که
که از هر چه و شیعه بپا نشاند و پیران پنداشتند: و پادشاه را باید که از او کوشما افزاید و بپا نشاند و پیران پنداشتند: سلطان را باید که
شود و اگر هر کس بپا نشاند و پیران پنداشتند: و پادشاه را باید که از او کوشما افزاید و بپا نشاند و پیران پنداشتند: سلطان را باید که
دهند و نامش را بپا نشاند و پیران پنداشتند: و پادشاه را باید که از او کوشما افزاید و بپا نشاند و پیران پنداشتند: سلطان را باید که
و پیران پنداشتند: و پادشاه را باید که از او کوشما افزاید و بپا نشاند و پیران پنداشتند: سلطان را باید که
سپاس کند و کار خداوند را بپا نشاند: غلام و بپا نشاند و پیران پنداشتند: سلطان را باید که

کنند تا اطاعت شخصی که امر و بدو رسیده چون سکه شاه که در بیدار بر بخت شک تو کنان
خود را بر یک سکه و از امر او بدو حساب و بکر خفا کار امر با هم در ساختن و بیدار و وفاء او را بقتل نیکنان
و اگر خراج را از امر او بدو دادند که نافرمانی در دل دارند ایشانرا بتدریج مستاصل سازد که در آن وقت
شک و جمع که خود تربیت کرده باشد در دهان افشند و احتیاج با امر او نافع نمائند و اگر از امر او بدو بکشی
ثابت بود و اطاعت و اخلاص بکوشد باید که او را پیش از پیش نه بکشد و رعایت فرماید و از تربیت نیکنان
خود بمنزله دارد و بزرگوار کند که اطاعت و شایستگی با آنها بزرگوار است و سابقه خدمت و اما در بزرگوار
و نباید که چون سلطان چاکر بر چندان تربیت کند که او را بخداوند صاحب نمائند که طاعت
بندها را بجا می آید و چنین کسی که در حقش کفران نمیکند نشدند و او را در پیشگاه پادشاهان را
بسیار باید سپید چون خواص خان خواست که با سلطان بنوعی در خدمت الملک و علمای او خواست
خدمت الملک کنند تا هر که در از ده هزار در تربیت کنند او را شایسته خرج کند پس چون سلطان نظر یافت
خدمت الملک را بخواند و آنرا سر خدمت الملک کنان بیکاه من نیست که او بود و رفت چرا که او را
چندان برگزیند و بزرگوار کند که علمای و فرمان بجز هیچ او فروغ دهند سلطان مبارک گشته و بختی صاحب ملی خرد
خاندان چندان تربیت کرد که بدو هم زار و از قوم خویش جمع آورد و عاقبت سلطان را بکشت و بطلان
و محبت بر همان که خداوند خود سلطان بود که در بیدار و بقتل رسانید و بختی بپایان واقع شد پس اگر ناچار
در سلسله خدمت و بختی آورد یا بیکه منسوب بود که سلطان را از عمارت بنا نهاد و ای حق او بختی شوال
ضیاع و عمارت و مثال آن کنند که او را امانت دهد که سخله و نا اهل هیچ حال و کشت و اما در کشت
و باید که پادشاه متخص و محبتش را بجا آورد و هر که در شایسته تربیت اندر بکشد و بختی بپایان
دو که که بهر کسی از خود نزدیک سلطان خواهند و از آنکه او را از خود شایسته تر دانند چندین در خدمت
سازند و اگر خود بگویند از دیگران جمیع سلطانان سازند با او سر کنان کرد که بیکه از اهل از این هنر آید
از دیگر نباید **بیش** برگزیند و تربیت آتشین و آنکه آنکه تر فرستاده بین

فرستاده نگاه بچانه آمدن مجال نباشد و او را بخواست و بختی بپایان ساخت و با آن گفت اکنون
دانشجو که او را از فرزندان دوست تربیت نماید داشت و بسیار باشد که طایفه را که از ایشان کارهای بزرگ
آید و فرزندان سلطان بخوانند که سلطان برسد و شایستگی بپوشیده ماند و کار او را بپایان بکشد
کسی را از خود شایسته تربیت نکند که اگر سلطان برسد سلطان از ایشان بختی شود و اگر سلطان
دانشجو بود کار او را دهد که شایسته تربیت بود و اگر نه کار خود را ضایع کرده باشد و حکما کنند که کار ملک
بدر وقت ضایع شود پس آنکه شایسته کار او در مقام مدخل نبود و از حق طلب بر آن بود که از او نشو
و صلاح و عفت در کسب او کار کار نماند ضرر بود چون کار توانیم کرد و آنکدام هر که بختی بپایان
انوشیروان که بزرگوار بود و شغل بزرگ فرمود و کشتند و او اقوم و قبیل نیست که از همه آن شغل بر آمد
تواند انوشیروان گفت و قبیل او تربیت ماست **بیش**
آری بقوت و مدد تربیت شوند تا از این بزرگوار و علمای
و حکما کنند پادشاه اگر کسی که از خاندان بزرگ نبود و علم و هنر و صوف بود تربیت نماید باید که
بتدریج بدو کثرت رسانند تا در آن وفات آنچه از دانش و سخله بپایان رسیده بوده باشد از دانش
بهرین شود و اگر بختی شایسته دانند تربیت او را بفرستند و باید بزرگوار و او را بپایان بکشد
ستم بزرگوار خود کرده و رسم سامان آن بود که چون غلامی بخریدند بی مالی و زیاده داشتند در آن
پنهان و آشکارا بر اسب سوار شدند و از آن سوی بازین پاکیزه و ساله بکر گزینی سال ششم قبا
ذوالحجّه سال هفتم بزرگوارند و وفات او را بپایان نهادند و سر غلام در کشت و هر سال از هر
افزون یک نعل را بپوشید و اگر شایستگی داشتی حاجت بپوشید تا سر بپایان شدی اما او را بپایان
خیال و بختی شایسته تربیت کند که پادشاه بزرگوار و تربیت کند و بپایان بکشد و از او ضایع سازد
چه بسیار بی باید برود و بپایان تربیت و رسیدن اگر کسی از ایشان خطای کند باید که بظاهر انحراف
در خلوت عتاب فرماید تا او در میان خلوت بقدار نکرد و اگر از ایشان تکرار بپایان بپایان بکشد
که کلاه بزرگواران بختی شایسته کند سلطان عتاب او را بپایان بکشد و از او ملامت
کر بپایان بختی شایسته خود کاشته و بپایان بپایان بپایان بپایان
من بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان بپایان

و کند اند چون عقل بر هوا غالب شود مساوی آنها سازد پس باید که عالم سازد و حدت را از کما و مکرا
 خطت و هزل را با لغت و محو و تدا و دب جین را خد و اسراف را جور و علی هذا الفیاس حکیم کو بی چون
 دولت روی بکوی آرد و نهی و حدت عقل کند و چون بر کرد عقل جامع شهوت شود افلاطون گوید
 عقل روزگار را بنده تو کند و نفس را بنده روزگار و گفت چون عقل قیام شود و حیرت شهوت نافر کرد و علی
 علیه فرما بد عقل ششم بیست طالع و فرمود بهیچ توانی که با عقل است و درشت ترین درونی و بیرون و فرمود
 هیچ دردی از عقل بد تو نیست و قال لکن الیکم الذی قد مات والذی ان الیمکم العقل الاکبر
 و قال علیهم و اذ کنتم ذاعقلا و کتمت عالمی فانت کذی و یجمل لکن که فعل
و اذ کنتم ذاعلم و کتمت عالمی فانت کذی و فیصل لکن که فعل
 جالبوس کو بد آنرا که عقل نباشد علم فایده ندهد و فرمود را بد است فضل و هنر را نیک باشد هلاک و سوار بر
 لغا و حکیم کو بد غایت شرف و بلند کرد و هستی عقل است و کند از بهیچین و ماهر عقل است و بدترین مصفا
 حیل و کند از هر چه که اثر اخرد نیست چنانکه از آب نیست اعزای کو بد اگر عقل صورت درونی افتاد
 با او نشانی اگر حق تصور و شکست ناپیش از درش میجوی طلبوس کو بد هر کار که عقل با نفعی کند
 صواب باشد حکما کند از هر که در عوالم او و فکر کند از دست است اگر بود حکم بصیری کو بد کسی که نه
 فکر نشاند از حکمت نه باید از رسول الله علیه و آله و سب فکر و ساعه و غیر از عباد و سبین سب
قال بعضهم ذلک لان الفکر یوصلک الی الله و العباد یوصلک الی الخایر و الله و الفکر عمل القلب
و العباد عمل الجوارح عید ذکا که کو بد الفکر اخردیم را بهیچین چهار دارد انوشیروان کو بد هیچ
 شای چون عقل نیست و گفت احتیاج آرد و عقل بیشتر است که بمال هر بار کو بد عقل اندل است و غریب
 و لذت از است و حکمت نظم این جهان یک خطر شد از عقل کل عقل چون شاه است فکرها رسل
 پی بر عقل باشد و دیگر نه سبب و یاند و پیش و سر
 و قال علی علیه السلام انما یزیدکم الله فیما یزیدکم الله فیما یزیدکم الله فیما یزیدکم الله
 زیرا که حق البرهان دارد که آن مال اندک و در کمال کم آگاه است و فلسف فاشم که اند چون مرد و دشمن است و عقل
 او دوست و دشمن با خود را خود سپاه است بجین با هزار کس تنهاست شیخ بر الفی که بد نظم
قلی یلوی فالی یلینانی سیر ی عیشی و عیشی عیشی

هر کس در روحی و کمالی عقلی و روحی و فنی و هوای هانانی
 علی علیه السلام را گفت عاقل کس فرمود آنکه هر چه پزیرای و حد کنند با اهل کس و فرمود که کلمه بعضی
 آن و فرمود چون عقل قیام شود معنی فضا پذیر و فرمود زبان غافل از چیز الی دست بعضی از خود نهات
 دارند و در صحنه با هم طلب است غافل از آنرا که عاقل اهل زمان خود باشد و حافظ زبان خود
 ابویکر صیلا بد کرد عاقل آنکه بقدر حاجت حق گوید لغا و حکیم کو بد اشر مر عاقل بر از متکلم جاهل از بهیچ
 کو بد آنکه کلام غافل مال است و اکثر کلام جاهل مال ارسطو کو بد کلام غافل تو شدت و جواب جاهل
 سکوت افلاطون کو بد عاقل و بعضی عکس شود که با جاهل سخن گوید و گفت عقل هر آنکه بکمال رسد که از
 سنا بر خرم و از مدتها ندیده پس بگوید و کند از اندر اهل العقل نقص الفضول احسن بر فیسر کو بد
 عاقل آنکه کس پوسد و خاگردان خود کند و دروغ نگوید ابواسحق کا زوفی کو بد کس بر با به عقل شایسته
 و بر کس بر آن بفکر و در این صفا سراط کو بد عاقل بدتر از جاهل قبل ابن هلال کو بد عاقل بر
 مردم نیکو را خراف و جاهل بر بدکار است حکیم کو بد چون صاحب کس شوی فاید که بعقل و نظر کس نیک
 او زبلا کرد بر او از است عقل او هم او را هم ترا ارسطو کو بد عاقل و اقل ماعل تواند بود زیرا که عقل
 برینست جاری و چون سقیم که بر سقیم منطبق تواند شد و جاهل نه و اقل جاهل بود و نه و اقل جاهل
 زیرا که حق را بر سقیم نبود چون معوج کس بر معوج منطبق شود و بر سقیم انوشیروان را گفت که اگر
 داری که عاقل بود گفت دشمن خود را که اگر عاقل باشد از و در عاقبت باشم دشمنی با بر نادان دوست
 حکیم کو بد چنانکه شاهان را بصدار اگر از آفات سالم باشد منطبع شود غایبان و حصول منطبع کرد و اگر
 از شنوات سالم بود بکری را گفت از کی باز عاقل شد گفت از آنکه که سواد شدم زیرا که چون کس نه میشد
 کس بهیچ کس و پیش از او و مکرر و چون بهیچین خاوش و پیچیم یعنی هر که مقاب بر خاوان خود دانند
 باشد و در عقل است که در جهان بکار خود مشا است برنگ کو بد عاقل آنکه آخرا کرد اول ذات و بنید
 و کند اندا عقل نظم الکرامات و العاقل کفیه الاشارة شاپور و الاکات کو بد عقل و انگاه
 ظاهر شود که مکرر پیش آید و کند نه صاحب عقل از آنچه دروغ هدا از جای خود نزد و چون کوه که باشند
 آرا از جای خود و جاهل با ندی چیزی مضطر کرد که چون ما شا که باندک فیجیر با درود نهاد بر آب
 کو بد عاقل آن بود که بهیچ پیش از آنکه امری مانع شود نه آنکه چون کار می افتد اندیشه کند

چند علامت گفت ابروی سپاه بر آن سایه افکنده بود: چون ابو مسلم مرزوی بکوفه آمد بن بطن کرباجی
دوست بود او را به مجلس ابو مسلم برنجی پادشاه و بنفشه و آنجا خبر بن بطن و ابو مسلم کسی بود بجای بن
بطن گفت از شما دو ابو مسلم کم نیست: و قتی براهی هرخت و پنج شفا لود را استن داشت بقوی سپید
گفت هر که کوید را استن بن چپش باو شفا لود هم و اگر کوید چندانست هر پنج دهم بگو گفت و استن قوی
شفا لود است گفت بخدا سوگند که آنکه ترا ازین خبر داده مادرش زانیه بود: بگو بجای آنکه بگو بود شیخی
نزد او رفت کزله گفت تو کیستی گفت منم پدرم: از هرجا زبراهی هرخت و ده شتر داشت بر یکی سوار شد
دیگر از لشکرش بود و آمد بطرف نکریت پس شمرده ده بود باز بر شتر سوار شد و بدست و اول
نبرد با مخالفان کوفه را یافته غایت پیاده روان گشت و گفت پیاده شمرده شتر داشت با شمره از آن خبر کرد
شوم مران شتر را شد **نظم** ایلای هرزدی بشهر هری: سوی را زار برده لاشه خری:

- ۱. لاخر و سست پیروز شده
- ۲. شمر و کندان او همه سوخته
- ۳. چست لال حبش بر پیش
- ۴. کز جیبان بچه و مشت
- ۵. گفت کای باجران و ده روان
- ۶. که خرد مرکب جوان و روان
- ۷. مرزوی گفت کای جان پادرم
- ۸. که چن است کونم کدادم
- ۹. گفت دلال کای و صفت خر
- ۱۰. با تو سی سال بودم هم آخر
- ۱۱. در کای و هنوز با خر خویش
- ۱۲. دم خمر کرا بیک و سر خویش
- ۱۳. هر که دزد و غلط صاف نیست
- ۱۴. دوزخ از شعر بخوار نیست

فرمودن ابروی سپاه افناد گفت با با ایما فی سرخی نابریم و در همان بناوریم و مشا ابرویم:
فرمودن تیری داشت و هر شب در سخن میگذاشت و شتر گفت چرا در سخن می گفت تا کز بیزد گفت که
تیرچه بیک گفت بلند می بود که بر شتر پاره که بیک جوینان زده می بر شتر پاره که بیک خورده ام
گذاشت: فرمودن حسن شفا زده بگو خواص را بگو گفت که مرا ازندان میسر گشت عسکر در روز کوفه را
نکیرد گفت شتر را کجا با هم جوی شفاعت کردند گفت اگر اگوین کاری می برود و بگو ضامن بود که
شب خود را بخانی: مرزوی چاهی میکند و مرز و دزدان اجرت میداد که خاک از انجا نبرند: مرزوی چاهی
او دوست بود گفت چنان این خبر مرز و دزدی چاهی بگو بکن و این خاک و دزدان بکن گفت خاک از آنجا نبریم

گفت و براهی بکر: شاه خلیل الله شری شترانی بیاد گشت شه و بود شیخی نادر آرد و کای
دزد و دزد خاخران گشتن چگونه معلوم شد گفت از پدرم شنیدم که گفت دزد شب چنان آید که او را
بر نیاید هر چند که شتر را دم آواز می شنیدم و اقامت کرد و آمده: روزی شتر شتر کوشی کرد بر جیب گشت
او را جوید بیدار شد و دزد را میسر آید و گفت استرازه که سنگ خواهد مرد گفت و او را جوید اما بگو که شتر
نمیداند: و قتی ناک در زیر گشت استرازه ناک که گفت استرازه ناک توان کرد گفت صد کرد با جیب ناک
توان کرد و استرازه که دزد پیش نیست و ناک توان کرد: شیخی کز شتر زشت نام آید چون بر جیب گشت
چنین بکن که میاد از دزد دست بان زند و بنام بر آید گفت و چگونه دست بآید گفت و جیب ناک که
آفت بجان آنکند و همان گفت: بگو گفت ناک که بر بنار و شتر چنان بکلی خود را بردارد و گفت از
آنکه اگر بای و دیم برداریم برداریم: باز پادشاه و شاه و هتر خان یافت گفت و دهای طلع را بنیاید
بگو کرد و آید بدید بگو گفت و چون بر صورت خود نکریت گفت معذرت دارم انداخته بودم که از دست
گفت ابروی بر دکانه پادشاه که شتر یکی از ایشان در دوسید گفت از پای بر دکانه که تابو شد گفت شو
بر من بای و دیم برداریم: بگو گفت که بگو ابروی شتر یکی نام: فرمودن بگو که دزد شتر بکشتن از آن پسند
گفت از هر آنکه مرز سوار بودم و اگر نه میهم که میباشم: اسب یکی که شتر را سوار باو خواست کرد گفت نکال
اینها اسب یکجا خواهد رفت: خراسانی نیز طیب رفت و گفت دزد و بخوار است طیب گفت خا و دزد بیاد
روز دیگر خا و دزد بیاد و دزد و همان از کینه طیب گفت بن چیت گفت من بن شتر بخور شدم نه
با لابلول است و بن دیگر بول دزد من اسب طیب بگو بگو با جیب بکاک می گشت و جیب بدید و جیب
بود گفت معذرت دارم که خراسانی را عقل بود و دزد و همان از کینه طیب گفت بن شتر بخور شدم نه
براهمی رفتند گفتند با هم حرف زدیم تا دزد و دزدان شتر بگو گفت از دزدانم که مرا بر دسار بود و از آن
منفع شوم و بگو گفت از دزدانم که کز کز بن بفرمان من شوند اما آنها را بر کز سفندان تو کارم گفت جیب
این است پس با هم جد کردند و دزدان به پیرانیدند که دزد و شتر عسل خرچ میار داشت خاک کز دزدان
پیرانیدند و دزدان عسل بکشد و عسل دزدی خاک ریخت و گفت خون من چون بن عسل بنجه یاد اگر شما
اصول نیاشد: ابروی بگو بگو با جیب از شما میان هم سفر بودیم اناری از یکی بزرگ رفت و دزد و شتر را دزد
چنین کردی که گفت آنرا عسل کز دزدان بن نوشتند و بعد دزدانم و دزد حسن حاصل کردیم نه حسن را انصاف

نحوه نشان رسد زبان و دوی : پس سر و خنده موی و کوبد :
 و گفته اند که عیب خوبی خود چون دشمن خود باش تا عیب شوی :
 خواهی که چشمتی تو روشن شود : بکرم مناخا نه نشین در کین خوش :
فیصل فیضی کلام میگوید : از رسول الله علیه و آله روایت است که امر آنست
فصل فیضی و بعد از آنکه علیه السلام فرموده است : اِنَّ الْعَمَلُ نَقْصُ الْكَلَامِ :
 حقه بر آواز بگذرد بود : کلام شود چون دهنش پر شود :
 و فرموده بانه : اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَاَنٌ : وَقَالَ مِمَّا اَلَكُمُ الْعَمَلُ : وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ سَلَامُهُ : وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَاَنٌ : وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
اَبُو الْحَسَنِ بنیاد می گوید سخن در ضرورتی بجز بیست و ایزد تعالی : ابو عمران بنی گوید هلاکت در کلام
 کلام و فضول است : و گفت سلف خاموشی باید کرد چنانکه اکنون سخن گفتن باید کرد نظم
 : خاموشی از گفته بسیار به : آنکه گفت از گفته خود دور شود :
 : شد لبالب پر دوازده تا شکم : چون صفت هر کار و هر شش گوش را نماند :
 : شانه زاده هر سر سازند عجب : زانکه را چندین زبان خاموش نماند :
 : فیضی غرضش گوید اکثر آفات که عارض جوانان شود از بی زبانی باشد : و اکثر آفات انسان از زبان است :
 : و در مثل است مَثَلُ الْمَرْءِ بَيْنَ كَلْبَةٍ : زبان سرخ سر بر میزد بر باد :
 : از زبان بر سر شدی و خافنا : تا همانند سر زبان در بسته به :
 : قال سلمان علیه السلام : اِذَا كَانَ الْكَلَامُ مِنْ فَمِكَ فَاتَّكُمُ مِنَ الدَّهَبِ : لغمان حکیم گوید که بجز برادر لیلی
 و دلیل عقل تفکر است و دلیل فکر خاموشی : و گفت خاموشی زبانت مافیل است و ستر جاهل : و گفت ای
 چون مردم برنگوی سخن خود فکر کنند تو خاموشی خود فکر کن : بنا سخن نیست که خاموشی از آن بهتر نیست :
 نیست علی که خاموشی از آن بهتر نیست : عاجبه گوید بحد و ادم از آدمی که در ششگان بر یکپ و راست
 : او بند و قلم ایشان زبان است و بی ضرورت سخن میگویند : قال ابن عباس :
 : اِذَا كَثُرَ الْكَلَامُ فَكَثُرَ الْخُيُوتُ : فَارَادَ الْبَرِّينَ قِدْمَهُ اَلْكَلامُ :
 چون بوی علی از تنم مایه بیرون آمد خاموشی پس بود گفتن چنان سخن بگوئی گفت سخن برادر و تنم مایه

بزرگی گویند زبان هر کس و شام جوان را که با چگونگی ایدان گویند اگر تو ما را در آینه خبر است
 و گفته اند سخن گفتن چون شراب خورد شد : چون بسیار غریب آرد و چنان سخن بگویند که آواز
 : ثابت نرسند همی باشد کلام : ثابت نخواهند همی باشد کلام :
 : بشرا می گوید که دلیل عقل که گفتار است و دلیل فضل بر داری : سقا می گوید : فانظر شانه بر شود
 بر بسیار و خاموشی و جاهل بر بسیار سخن گفتن : مرغاموش بداند که سخن میگوید و سلام
 مانند مشک بفضل میگوید که در دو جهان شود : و گفت مرغاموش سخن گوید فضل و کمال او معلوم شود و
 چون خاموش باشد شانه او مشکل بود و گفت خاموشی بر دیگران میگوید و دیگران بر آنکه میگوید :
 : چو صورتی زبانت روزگار خوش : کفاده چشم تماشا و دم فرو برده :
 و گفت اگر کسی که ندان خاموش شود و خلاف از زبان بر خیزد : و گفت نیک و کس است عالم گویند سخن خاموش
 شمای حق و گفت اگر ساکت شوی و دیگران سخن آن ندان آن بهتر که سخن بگوئی و خاموشی کند و گفت آنکه
 آنکه خاموش شود او را خاموشی کند بنا : خوای اگر خاموشی کند خاموشی : خوش از آن بهتر که سخن بگوئی
 و هر چه بود گوید حکمت که جزو است نه سکون و هم عزلت : همین مصالح گوید چون سخن گویند و ب
 بسیار گوئی و چون بسیار گوئی حساب که گوئی : فیضی غرضش گوید خاموشی موجب لغت است از نماند
 : ای زبان تو بی زبانی مرغا : چون تو بی گویند حکیم من ترا :
 : مرغاموش اگر سخن گویند : لباب چون گفتن بسیار چو :
 : قال علی علیه السلام : اِنَّ الْعَمَلُ نَقْصُ الْكَلَامِ : لغمان حکیم نزد او علیه السلام در آن وقت که
 چیست عجب که در هیچ چیز سپید داد و علی بن ابی طالب چون آنرا کرد بر خاست و در آن گفت که بود و گفت
 لغمان چه سؤالات داشت گفت اِنَّ الْعَمَلُ نَقْصُ الْكَلَامِ : بنا از اصحاب ابو مسلم مروی است سخن گفتن بسیار
 خطا بود ابو مسلم گفت چرا عیب بنا : بنا گفت هر که آن علم داند سخن بگوید و سخن بگوید که توان
 گفت ابو مسلم گفت و بچنان که سخن صواب که گوئی از آن بهتر نیست که خطاب بنا : حکما گفتند تا بر حکم که
 عیب بگوید سخن صالح بگوید : خواص میگوید : خواص میگوید : خواص میگوید : خواص میگوید :
 بنا از تعالی سخن گوید و چون زبان سخن گوید دل خاموش شود بنا :
 : اکبر عین هنر پیش با بی زبانت : زبان خوشی که گویند همان برادر است :

أَتْلُوهُ خَيْضَ الْمَاءِ وَخُفَى الْأَمْرِ وَاسْتَوْنِ عَلَى الْجَوْرِ قِيٌّ غَالِي لَأَكْفَنَ بِلَاغٍ عَجِيبَ كَفٍّ بَاقٍ بِلَوْنِي
 خَوَاصِّ مَرِّهِمْ كُنْدَ عَوَامٍ وَاصْلَ بَعْطَاءٍ مَعْرِضَ مَخْرُجٍ زَا نَدَا شَ كَلَامٍ خُودِ الْأَرْحَامِ بِدَا شَأْنِ أَوَّلِ كُنْدَ
 أَطْرَاحٍ رَحْمَتٍ وَارْتِكَافٍ مَسْكُ كُنْتِ أَوْ قَنَاطَتٍ وَاحِلٍ جَوَادٍ صَاحِبِ عِبَادٍ بَرِّجَانٍ بُوْدِ أَوَّلِ كُنْدَ
 بَكْوِي مَرِّ الْأَمْرَاءِ أَنْ يَجْعَلَ قِيْلًا فِي الْفَرْجِ لِيَسْتَرْبِ سِنْدَ الصَّادِقِ دَقَا لَوَارِدٍ فِي الْعَوْدِ كُنْدَ مَكْرَاهِي
 الْحُكَامِ أَنْ يَغْلُ قَلْبِيَا فِي السَّبِيلِ لِيَتَفَقَّحَ مِنْهُ الْعَادِي فِي الْبَادِي أَوَّلِيَا كَوَيْدٍ بَعْضَ صَاحِبِ ابْنِ ابْنِ وَادِ كِبَرِ
 نَدَامِ رَدِّ عِيٍّ أَوَّلِ كُنْدَ بَشَمَانِ زَبَرِ سَنَدِ أَرَمَ كُنْدَ بَدَا لِهَ عَوْنٍ لِيَدِيهِمْ كُنْدَ مَكْرُوحِيْلَةٍ أَفْشَانِ عَظِيمِ
 كُنْدَ لَا يَحْبِقُ الْمَكْرَ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ كُنْدَ أَفْشَانِ بَارِدٍ وَبَرِّ كِبَرٍ نَدَامِ كُنْدَ كَرَمِ قِيْلَةٍ قَلْبِيَا لِيَلْبَسَ
 قِيْلَةٍ كِبَرِيَّةٍ بَارِدٍ زَاهِقَةٍ سَبِيحَةٍ زَا بَنِيَا بَرِّ كَوِي بُوْدِ رَدِّ عِيٍّ سَخَرِ سَيِّفَتَا عَرَابِيَا مَكْرَاهِي بَدَا شَأْنِ رَجَبِ كُنْدَ
 بَرِّ كَرَمِ أَوَّلِ كُنْدَ قَنَاطَتٍ خُوشِ آدَمَ كُنْدَ عَرَابِيَا بِلَاغَتٍ نَزْدِ شَمَائِلِ كُنْدَ بِلَاغَتٍ أَصَابَتِ مَعِي كُنْدَ
 جَيْبِ كُنْدَ أَفْشَانِ رَدِّ عَوْنِ بَرِّ كَوِي كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ
 فَرَا بَدَا شَأْنِ رَدِّ عَوْنِ بَرِّ كَوِي كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ
 بَارِدٍ بَرِّ كَرَمِ كُنْدَ أَفْشَانِ بَرِّ كَوِي كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ
 إِلَى أَفْشَانِ لِيَقِي الْعَادِي آدَمَ الْفَتَى فَأَبُو سَعْدٍ بَرِّ كَوِي كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ
 جَلَّ عَفْوِي أَفْشَانِ كُنْدَ رَدِّ عَوْنِ بَرِّ كَوِي كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ
 كَلَامِ رَدِّ عَوْنِ بَرِّ كَوِي كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ
 بَرِّ كَرَمِ كُنْدَ أَفْشَانِ بَرِّ كَوِي كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ
 تَقَرُّ بِرَدِّ عَوْنِ بَرِّ كَوِي كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ
 سَا لَاطِبَاحٍ جَرِّ بِرِّ كَرَمِ كُنْدَ أَفْشَانِ بَرِّ كَوِي كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ
 سَخَرِ كَلَامَتِ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ
 خُوشِي رَدِّ عَوْنِ بَرِّ كَوِي كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ
 وَاجْتِبَا فِي بَدَا شَأْنِ رَدِّ عَوْنِ بَرِّ كَوِي كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ
 تَرَكِ فَضُولَ بَرِّ كَوِي كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ
 عَبْدُ اللَّهِ وَفَضْلُ اللَّهِ وَخُوشِي بَغَايَتِ سَخَرِ كَلَامَتِ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ

شهر
لا بد

نور و خواجه کنت بجان عبد الله و فضل الله که در زمین ما چندان گاه نمائند که عصا فرم و بانه بر سطح
 چون کشتند ترک بجان هر چه بماند باز کار خواست خواجگ کنت عاده عبادان از غادات اولوا الاکباب
 بعد است بکر نر که لاکنت اگر چند بار سخن بگوئی همین نوع جواب بشنوی که باز کشت و بانه بر کنت خلد
 از خواجگ که طلب بد فرآن بر خوانند و جوابی بکنت **صدا بچشمه لؤلؤ** کنت علم خاور و عباد
 از معرفت و اصرار کلام و بدایع جسد با طبعات نام موشع بلطاف کنگان مثال ابیات و آنرا علم خاور و عباد
 خوانند علی عالی استان علوم عربی و آن صانع جسد طوایف نام و راغبند علی عظام حکما کنت لاند
 سخن کنت است مانند بکر نر که کشتی و تا غاموش نیاوی و در نیایی و قانیر سنج و اب و در شفا
 کوی خصوصاً نزد بزرگان و قال الله تعالی **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ مَوْجِ صَوْتِ**
وَالْعَزِيزِ إِنَّكُمْ أَصْوَاتُكُمْ تَصِوتُ اللَّهَ وَالْعَزِيزُ إِنَّكُمْ أَصْوَاتُكُمْ تَصِوتُ اللَّهَ یعنی در وقت
 صوت فضیلت نیست **سَبَّانِ تَرَوِي كَوَيْدٍ وَجْهٍ خَصِيصٍ كَرِصُونِ خَلَاوَاتِ كُنْدَ فَرَا بَدَا شَأْنِ رَدِّ عَوْنِ**
 اوست مکرر کار کسب و از دست طاقت و در جسد آمده که گاه آنرا خوار بشود بدینا بانه کبر بدان
 شیطان **أَبُو بَكْرٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ**
 و قال لَهْنِ كَلَامٍ قَبْلَ الْقُلُوبِ و قال جَوْشَنُ الْقَلَمِ خَبَرٌ مِنْ جَوْشَنِ الْقَلَمِ بُوْدِ رَدِّ عَوْنِ بَرِّ كَوِي
 کون که کچویم بلز شیخانی برون کچر کنت **بَرِّ كَرَمِ كُنْدَ أَفْشَانِ بَرِّ كَوِي كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ**
 ارسطاطالوس کوید سخن در بیان دوشمن چنان کوی که اگر دست شوند شرار بر بری عرب کوید
 لَطْفُ الْكَلَامِ تَجَدُّعُ الْكِرَامِ کُنْدَ اندر چرب کوی دوشمن چنان کوی که اگر دست شوند شرار بر بری عرب کوید
 بر جسد طوایف کنت و بقتل فرزند اجداد و اخطالت بکریت هر کنت از بیم مرگ بکریت کنت
 بلکه از آن میگویم که از دنیا برویم و امیر المؤمنین از زمین کنت است هر روز بخت بد کاش میبختید و کنت
 رَدِّ صَدَقَةٍ مِنْ بَيْنِ مَخْلُوكٍ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ مِنْ بَيْنِ مَخْلُوكٍ تَصَدَّقَ تَصَدَّقَ تَصَدَّقَ تَصَدَّقَ تَصَدَّقَ
 معن بر شایع کنت و طاعت تو منصور و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
 تو رسیده کنت لا بَرِّ كَرَمِ كُنْدَ أَفْشَانِ بَرِّ كَوِي كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ
 کنت رسول خدا بر کز است و من بزرگ تو شدده ام **سَقَّاحُ سَبَّاحٍ كُنْدَ أَفْشَانِ بَرِّ كَوِي كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ**
 ابراهیم و من است و من بزرگ تو شدده ام **سَقَّاحُ سَبَّاحٍ كُنْدَ أَفْشَانِ بَرِّ كَوِي كَوَيْدٍ كَوَيْدٍ**

شاه روزی بن رهنمیزی : دوزخ خود را بدید با کرمی :
 گفت با او بخند سبجاری : که از آن جام هکت کست آری :
خبر استی شریک طایب در لوح علی بن ابی طالب : لا تأمر بکما هم یخرج به الا انسان من حد البوی
 اربیدید که آن یغیوا اطاعتی : و آن یکنیز و اتیکه الذماء علی
 و آن یغیوا فی الجالی و هم : و آن کنت منهم غایبا احسوا
 سفیان قوی که کند مزاج بدست گفت بلکه شنید : رسول الله علیه و آله فرموده این لا ترج ولا
 اقول لا الحق : رسول صلم زبنا از انصار از فرمود خود را بشهر خود رسان کرد و دشمنان و سفیدیت زن
 دوان دوان نوزده آمد گفت رسول جنین فرموده گفت آری و چشم سفیدیت لیکن ناچار آنکه تو کما
 برمی : عجزه آنجا را کند عاکن تا ایزد تعالی را بهشت بر فرمود که در بهشت بجای عجز از نیست زن
 ناله آغاز کرد رسول بنم فرمود و فرمود مکرر صغالی خوانده انا انشا نا من انشا فجلنا من انکاد
 عرا انا انا : رسول صلم با علی علیه السلام را نشان داد و هر چه با خود در بسته از پیش علی خدای
 پیش بسته به جمع آمدن فرمود من کسر نوا فها اقول : علی علیه السلام فرمود من کسر نوا فها
 اقول : علی علیه السلام بر او حق دوزن از بلند با لایان خطا بر می بیند چنانکه از ایشان بر سبیل طبع
 ای علی تو در میان ما چون نوبت در دنیا علی علیه السلام فرمود اگر من در میان شما نباشم شما را نباشد : عطا
 سائب گوید سید بر جبر ما را و خط می کشد مگر آنکه سبک ما بیند و از عطر می خفایت مگر آنکه مزاج خفایت
 این شد که گوید در وقت هر ضعف تا تر و در وقت جلد قوی : ابو ذر عذرا و از طبیعت بسیار می کرد و
 هیچ مایه ندارد چرا که در دوشان از سخن می خندند : حکما کنند از هر که کلام انسان نماند است طفا
 دغالت القاهر : اعطیتک المکد و الهیم راحه : یحید و علیه شیخ من المرح
 و لکن اذا اعطیتک المرح فلیکن : یحید و اعطیتک الطعام من المرح
 و گفته اند که مزاج را حد هر است : و از علی علیه السلام منقول است که مزاج را کردن بعد که از است
 از کزان جا فرست : شاهی گوید که از کنت منیط است سحر : و آن کنت منیط غا لویا به قیل
 : و از اصحابهم غا لویا به طمع : و از احبابهم غا لویا به ملل
 از سطر گوید مزاج بناید که که اگر با بزرگ کنی کینه تو در دل کبره و اگر با خور کنی بر تو دلیر کرد

بنا
 بحرف و دهم شایسته
 فاشه
 کت در روز شریف
 کت در روز شریف

بعضی مستحق و هر که بعد از ایشان باشد و از اجداد خوانند و شعراى سلسله که شهنشاهان و اشراف
بودند و در علوم و خط و عربیت مهارت داشتند و اکنون هر که طبعش موزون بود شعر گوید هر چند که شعر
نظمه زبان شعر نماند گفته اند **بیک** شاعری علم بودی مثل کون برکت کردی نه بان
چون عکس کند چنانچه صاحب سخن خود امر القبر را گفت بگو تر شاعران در عکس بر این اشیاء در عکس
از ملوک سزاوار نبود **بیک** در شعر هیچ در سخن او که اکند با و است احسن او
و قال الشاعر: **وَلَوْلَا الشُّعْرُ بِالْعِلْمِ لَمْ يَكُنْ الْيَوْمَ أَشْرَفُ مِنْ لَيْسَ** و قال بعضهم
: **لَا تَحْسَبَنَّ الشُّعْرَ فَضْلًا بَارِعًا مَا الشُّعْرُ إِلَّا خَيْفَةٌ وَوَبَالٌ**
: **فَالْحَيُّ قَدْ خَلَّ وَارْتَمَاهُ بِأَحَدٍ وَالْأَمُّ عَيْبٌ وَالْمَلِكُ سُؤْلٌ**
: **نَبِيْتُ شَاعِرٍ دَمٌ سَرِيحٌ يَسُوتُ كَرَأْفَتِ بَرَهْنَةِ اسْتِجَابِ حُبِّ**
ابو عمر عا که بود شعر خرم شد بدعا از مدح و جز بر و برین حاج صاحب بر عا که بود ابتداى شعر از اجداد
بود و ختم آن بر یاد شاهى بنی امیر القیس و ابو جاس اس انوری گوید
: **شاعری را که امیر قوم کردند ناک بود ابتداشان امر القیس آنها آغاز بود**
: **و انکدر خادم هر یک از ارم اکنون ساخر** : **سامری کو تا بیا بد کو شمال لاسا**
فرزدق را گفت شاعر من را که گفت **امره القیس اذا ركب والتائفة اذا اهرج والاخشب اذا طرب**
و زهیر اذا غضب شاعر گوید مردم در شعر عا لاند زهیر عمر عا گفته اشعر عا ستر اندام
و زهیر و تائفة بصریان امر القیس را و کوفیان تائفة را و اهل حجاز و بادیه زهیر را اشعر اند و از شعراى
اسلام ستر با ایشان شبیه بودند فرزدق زهیر و جرم و امر القیس و اخشب تائفة و بعد از ایشان ستر
دیگر بفرس شعر اند منقح بفرزدق ابو تمام شعر بفرزدق سلسله الذهب که بفرزدق ابو العلاء معری را از
ابو تمام و منقح و بفرزدق سوال کردند که شاعر من را که گفت آن و حکیم بودند شاعر بفرزدق و شریح بن
از آن پرسیدند که گفت ابو تمام **خشب و القیس و الفزری و قواصف و زید و المنکب و یافع و سکی و بصری** گفتند
شعر ابو تمام بهتر است یا شعر تو گفت شعر بک و افضل است از شعر بک من و شعر بک بهتر است از شعر بک و در
حق شعرا هیچ گفته اند **ظلم** در شعر ستر بفرزدق است **قول است که هر یک بر آشد**
هر چند که لایق بفرزدق است **فرزدق اس انوری و سکت**

نزدی
مضامین از این سر که بفرزدق

در مثل مثنی محضون مسیح دوبار فا علان فعلان فا علان چنانکه
 روزگار دیکه روزگار آسوب فالان روزگار چو سرخ اندر پشان از آفت
 در مثل مثنی محضون مقصور دوبار فا علان فعلان فعلان چنانکه
 شاهد روز کند رخ چو فلان بر فلان ساحل آید و سخن کج مهتاب
 در مثل سدس سائر شش بار فا علان چنانکه
 ای نگارین روی دلبر زان عالم رخ مکن پنهان چو اندر جان مانده
 در مثل سدس مقصور دوبار فا علان فا علان فا علان چنانکه
 کند مبعوث از بهر بهما جلاست عاشقانرا مذهب و ملت خداست
 در مثل سدس محضون مقصور دوبار فا علان فعلان فعلان چنانکه
 شاه شاهان جهان شاه جهان خسرو ملک ستان شاه جهان
 همه بجز منسج و مطوی موقوف آن چهار بار مفعول فا علان است چنانکه
 وصل کرد آرزوست راه فنا بپوشد دگره او سر نبه و نه سر خویش گیر
 و منسج مثنی مطوی مجدوع مفعول فا علان مفعول فاع دوبار چنانکه
 باد بهار و کشت بدین بستان اسیر کرد یار کشت مرغ غزلخوان
 منسج سدس مطوی مفعول فا علان مفعول دوبار چنانکه
 شاه جهان باد ناز مانده بود که کرمش خلوت شادمانه بود
 منسج سدس مطوی مفعول دوبار مفعول فا علان مفعول چنانکه
 شبکه بویا سپهر شد جانم که بکذاوی که بخت نتوانم
 دهم بجز مضارع و مثنی آخری آن چهار بار مفعول فا علان چنانکه
 جانم برآمد از دلهم دلبری ندادم و وزم شد از غم غم خوری ندادم
 و مضارع مثنی آخری مفعول دوبار مفعول فا علان مفعول فا علان چنانکه
 دل بهر جوی تو هر جا نرا غیب باشد جان به لب تو که هر کجا نرا غیب باشد
 مضارع مثنی آخری مقصور دوبار مفعول فا علان مفعول فا علان چنانکه

در زبان طریک کینه از آب آورید پیش شطرنج و نزد چنگ و دیاب آید پیش
 و مضارع سدس آخری مفعول دوبار مفعول فا علان مفعول فا علان چنانکه
 ای نازنین که ماه منی است شب رخسار بکن چو شاه منی است شب
 یازدهم بجز مضارع مثنی مطوی آن چهار بار فا علان مفعول چنانکه
 بالین چهره جلوه داده نزد جان رسید بود بار خست چهره نکریم بنده پیش خورشید
 و منسج مثنی مطوی مفعول فا علان مفعول چنانکه
 وقت را غنیمت آن آفتاب که بنواخته حاصل از جفا آن لیکدم است
 در از دهم بجز مضارع مثنی محضون آن مفعول فعلان چهار بار چنانکه
 ز دور غیب به نظر بر روی تو سازا چه دولت است تعالی افشا ز قد تو بستان
 و بجز مضارع مثنی محضون مقصور مفعول فعلان مفعول فعلان دوبار چنانکه
 هیچ بار رسیده خاطر و هیچ دیار که بر تو بجز فراق است و آرد دیار
 سپردم بجز بر پیچ و مطوی موقوف آن مفعول مفعول فا علان دوبار چنانکه
 صبح بر آورد سرا از آسمان یاد دگشان وقت صبح آسمان
 چهار دهم بجز مضارع مثنی محضون آن فا علان مفعول فعلان دوبار چنانکه
 ای صبا بوسه زن زمین و دروازه و روبرو بجز چو شکر او را
 و بجز مضارع مثنی محضون مقصور دوبار فا علان مفعول فعلان چنانکه
 دوشتر که دم بر روی یار نگاه سحر رخ آفتاب دیدم ماه
 پانزدهم بجز مضارع و مثنی سائر آن هشت بار مفعول چنانکه
 خوش آمدم که ابر بهاران فلان زمین سحر بجز زو کستان فلان
 و مضارع مثنی مقصور دوبار مفعول مفعول مفعول چنانکه
 بیکر مو و نا اسب را بپوش کنند دم اندر دم شای زین بپوش کنند
 و مضارع مثنی مفعول مفعول مفعول چنانکه
 آسوب جانی شوخ جانی بیا غنما و دوشا مهر جانی

مَنْصُورٌ وَالْأُفَّاكُ لَيْسَ بِمُحَرَّرٍ بِرَضٍ مَوْجُودٍ بَابِ الْأَسْوَدِ وَضَعْتُ مَوْجُودًا وَضَعْتُكَ وَازْدَادَ جَنْبًا تَرَاوَعُوا
 خوانند و گفتند که بعد از این که از این امر ایستاده و از او شد و استغاثه کرد و عرکت ما عَاثًا فَتَبَيَّنَ بَوَاقِ
 گفت ما عَاثًا فِي الْأَطْوَالِ انْفِ عَمَّا زَجَرَ وَتَجَبَّرَ فَوَازِ عَالِ اَوْسُوَالِ كَرَامَةِ اَوْ كَرَامَةِ جَنْبِ لِيُصَوِّقَ مَعِي
 عرکت مع حَتَّكَ بَعَثَ نَوَازِعًا وَكُنْتَ مِيرَازِ مَعْرِشِ شَبَّاحٍ بِسُوءِ اَلْبَكْدَةِ بِدِي بُودِ اَزْ عَرَبِ كَرَمِ حَقِّه
 سبکد عر عبد العزیز را تعجب داده شد پس عِلَّامًا رَاجِعًا آورده تا بر آنچه ابوالاسود وضع کرده بود پیروند
 و ترتیب علم خود انداخته کثافتی پیوسته میکند اگر کسی را علم ماهر باشد همان علم او را بدیگر علوم هدایت
 کند و از آن استخرجات انداخته از یکم الف بسیار جدا جدا توان از هر جهت محمد بن حسن بنی او را گفت در
 عربت استاد بنی ضمه بعد از بنی کوی که هر دو بنی در غار سهو که در خواست که بعد سهو کند از این سهو که اکنون
 سهو کند نه گفت نه زیرا که بنی که بنی المصغر الأصغر گفت متا که در میان دوزخ جا باز است گفت
 نه زیرا که اجتماع ساکن در دست بود و قال بعضهم ما ناطقون ذا فون الا وقد غلبته و ما ناطقون ذا فون
 الا وقد غلبته مَوْلَانَا نَفْسُ الدِّينِ حَمْدُ خَيْرِ جَمَاعٍ بُوَدَّ مَعَانٍ تَكُنْ وَفِي وَجْهِهِ وَفِي كَيْفِ رَسِيدِ شَيْخِ
طَلْقِ مَعْنَا نَحْوِ بَلِ الْأَصْلِ الْوَاحِدِ إِلَى أَشْكَالِهِ خُتْلَفَ لِيَعْلَانَ مَقْصُودُهُ لِأَحْصَالِ الْإِبْهَامِ وَلَا تَوَجَّهْ
 بهوش بنیاد

: تصوفی گفت در بیان عوام : کان که ناقص است و کاهی نام :
 : نام از نام هر چه در باشد : لست همواره بی خبر باشد :
 : و آنکه ناقص بود خبر از آن : خبر من که چه اسم ناچار است :
 : غاصی بآنست بر کسب کاهی : موم بوقول منعکس نا کاهی :
 : بی خبر از بعکس خوانی نام : با خبر از ناقص را بی نام :
 : نام آنکه بود که با خبر است : ناقص آن که خبر هر چه در است :
 : خبرت آید دلیل کاهی : حمل بر همان در نفس و کاهی :
 : پیش از باب اخبر و عفران : کی بود این قمار آن نصطان :
 : صوفی بود در ویشسته : عقد صحبت ز غلظت یکسسته :
 : لب کشا در و در حقیقت خند : گفت خوش نکته که صوفی گفت :
 : کامل و نام آن بود الحق : که در اسم حق است مستغنی :

ساخت حق از اسم خوش طهر و درش : بنیت ز احوال اسوی خیرش :
 و آنکه ناقص را از اسم جدا : میکنند شخیر و خبر و سوی :
 دستور حواسم حق اشرف : باشد از غیر اسم حق اشرف :
 بهی و زاعش آمدند که حدیث بشنوند یکی از ایشان گفت ما الیوم دیگر می گفتن لا ینبغی اعتراف
 الاثنان باز کردید و کلام خود را معرب سازید آنکه طلب حدیث کنید : شیخ عمر سفیدی در سلسله علم الله
 قضاوتی گفت و ازین قول خواست قضاوتی گفت ایضاً گفت غیر الا بصیرت گفت از آنکه صریح ادبی
 هر تعلیم این معنی آورده اند و خورد سال بود ادب گفت امری زیاده است که گفت با صراف : بنویسند
 حرم و جملات بود که معنی را نصب کرد که فی قوله الکلیه لفظ وضع لفظه گفت لفظه را میسکند یعنی
 را اضفی گفت علامت نصب چیست و آیت عمر گفت فیض علی علیه السلام بگو حسن صبر را گفت ما نقول
 رجلی مات وترك ابیه و اخیه گفت ترك آباءه و آخاه حسن گفت قال ابیه
 و اخیه گفت ترا جانان می بینم که هر گاه مطاوعت تو کنم مخالفت من کنی بگو گفتند ما فعل ابویه بجا بود
 گفت با عده گفت با عده را چرا بگویند که گفتی گفت تو را بجا بود را بگو گفت با عده و ساختن گفت بگو
 که با تو میسکند و یا من میسکند : مردی در صبر ماهی که بر آن گفت این ماهی چند ماهی که گفت بگو
 مردی بدید گفت بدید همین ماهی که گفت تو احمق بودی : سپید شنیدم که میسکند شما در کاهان : شیخ
 سید شمس از بی کوبه رسالی که سلطان محمد خواند شاه با خنای صلی که بجا مع کاشف در آمدن بی صاحب
 دیدم مقدم ز منشی برد سکه داشت و هم خواند نصیب بدید عمر اکتم ای لیخنا و خواند صلی که کرد
 ز بدید و در ایچان خصوصاً قیاس بنده بدید از مولود بر سید گفت خاله شریف از گفت از خندان سعادتی
 : کلینت یخونی قول غایب : علی کز بایه مقابله العزیز :
 : علی حیر ذیل لکبر بفرع راسه : و هل یستقیم الرفع من غایب العزیز :
 یخبر بدید و گفت غایب اشعار و سربان فارس است که بگوئی بهم نزدیکتر است که هم
 : طبع شرافنا هوس بخوشد : صورت عقل از دل ما خوشد :
 : آید عشاق بدنام تو صمد : تا تو مشغول و تو با عمر و وزید :
 با ملایان که هم سفر صدم شایکی از کار و انبان کند بود که فلان سدید است و آن دوان بود و آمدن

و بگوید که برادر دم به باد است و این را قورقه اوست و چنان که که اسقف چون آن قورقه دید گفت همیشه
این آب باین شیشه گفت برادر تو فراموش کرد و من نه از این بخشنوع برود همان جواب شیشه چنان شد
که گفته بودند: بکدر الدین و مشو طبیب سلطان ملا الدین خلجی صاحب هلی چندان مهارت داشت که اگر
بول چندین جانور و ریشه که که نزد او آوردند بی کفایتی از آن فلان و فلان است که گنجی از گنجین هوش
رشته غارضا افتاد که دستهایش بر جانشانند و فراموشی مدبر بخشنوع گفت که عین فرما فی عالم
که گفت هر چه هر علاج بود عین بخشنوع برکت و سرگشته بکشود و آهسته آهسته دست بند
از او بر کرد که از صحبت غایب آمد به اختیار دست دار کرد و آن مرض را بکشت و همچنین محمد بن کزبان
از آن مکتوبین بنوع سامانی که مرگش شده بود معالج نمود: حسان بن عباد از آن قورقه در پیش طبیب
گفت هوا و قورقه را سازا است پس بخشنوع در ستادنا شکها بر باد کرد و قورقه آرد و نه روز چنان از آن یک
شام او بکشود تا مرض را بکشت طبیب در شام ضری بر شد و از آن طبیبی هند سفر کرد و باور سید حکیم
هند گفت بر ماری در بول کرده و بخار آن حکیم تو رسیده پس سر در چشمش کشیده و دم شفا یافت حکیم
شاهی بدو بار خود بازگشت و ماری بکشت و بپسند و پس از چنانکه بکشت خود بکشت و بر آن بول که چنانکه کشت
بود تا بدینا شاه بگریان حکیم هند گرفت حکیم هند گفت قبل از این بکشت چون تو کبیرا معالج کرده ام پس
سرمدان خواست چون بیاورد حکیم شاهی بکماله از دستش در بود و سرمد و دهان افکند و
بناشد و گرفت که بود و نیز خواست و در شهر و حال باز گفت حکیم هند چنان بماند و گفت از چند جزواست
پس جزو دیگر را بیا مویخت: منقول است که طبیب دلاوی چشم میاخذ چون بدکشت فسخه او را بنافشد طبیبانی
احمد بن طریقی را که در آن ده و امپ نهاد بویستد با نوزده جزو بر شمر چون فسخه بدکشت آمد فسخه او بود با نوزده
بود که او گفت سبب در صفت طبیب گوید بک فرزندان طبیب خوب دیدی: کا ندق مرده جان و سبب
دو شیشه بخرج کا به پیش دافنه علاج آفرینش: کریمه عجبش در آبی چون آب بشاخ هر کجا می
جاء بپوش گوید سعادت معالجه که علاج با غده کند یا دوی: محمد زکریا گوید تا با غده فوائی با دوی علاج
مکن تا بدای مغر و فوائی بدای کب مکن حارث بن کله: شفی طبیب عرب گوید و الحور و مکر آنکه زاحار و
کدو و اجند آنکه بر با با صلاح آورد چیز دیگر را فاسد کند شیخ الرئیس ابو علی بن اکوید: ولا تفرش
بالدواء و شربید مدنی الدهر الا عند احدی العظام و در مثل است که علت طبیب بنایا داد: نظا

مغزی را بدیدند که قفح در آن در شده است گفتند و چرا آن را در کف است و از آن کینایان آن قفح را کاف
یا غایت گویند و اها در کفر این بیان را بپایان رسانیدند و گفتند یا نبی الله ما دای فلان و فلان و ضم
جالبوس گوید علاج کن چینی را که در سر است بغیر و چینی را که در معده است برقی چینی را که در بدن است
با سها را چینی را که در جلد است برقی و چینی را که داخل عروق است با سها را خون در سگ و کلبه را الحری الحکم
من الطیب و در مثل است پیش طیب چوری پیش کار افتاده و در و محمد بن کرنا و لژی گوید طیب را
آتش که سوخته در چینی است و در دهان هر چند که آن واثق نبود زیرا که مزاج تابع است از هر قدر
جالبوس گوید چهار یک است و داشته باشد بصفت از یک است از صحت که اشها نذازد که هر چه در پیش خواند
باور دهند بهتر از آنست که هر چه خواهند دهند بطریق گوید احتمال در حال صحت چون تعلیل است در مرض
محمد بن کرنا گوید با احتیاط و بسیار و تقابل اخذ بر حفاظ صحت کند بلکه امراض بدیدارد بطریق گوید
طب فاسر است و غیر و فادک چون فضا شود طبیعت و تم باشد و مرضی که سبب آن معلوم بود شفا می
موجود بود جالبوس گوید طبیعت چون مدعی است و علت چون خصم و طبیعت چون غاصی او را کشتن و او را
اخلاط را از کوی کف خون بداند محکوم است و گاه باشد که خدا او بداند بکشد و صفر چون سگ است
کرند و باقی چون آب است هر گاه دردی بر او بیفتد و دیو بگریزند و سودا چون زهر است هر گاه حرکت کند
هر چه بر آن باشد بگریزند و کف خانه صفر در دهان است و سلطان آن در بکوه خانه بلغم در معده است
و سلطان آن در سینه و خانه سودا در سینه است و سلطان آن در دل و خانه خون در دل است و سلطان
آن در سر حکای بچنان و فارسی چنانکه گذشت اخلاط و اجزای و اند و حکما و هندو خون را از آن فضا
گویند اخلاط است و اتفاق حکما شش چنانست که قوام این انسانی بآن متوسط است هر کدام که از حد اعتدال
خارج و کثرت آردی بجا شود و از است و در بر خور است و اول اکل و شرب و دوم خواب و بیداری سیم احتیاط
و اسراف و چهارم حرکت و سکون و پنجم حرکت و سکون و ششام و شاد و غم و شاد و غم و شاد و غم و شاد و غم
ششم غش و جاد و غش هوا موسی علیه السلام گفت الحق را آگاه و از یوسف بنی بر نهاده که مردم را است که
فرمود که در وقتیکه سرد و آتش که بر من باید بگریزم و او آتش که در من بود و اگر آند و بنشیند که
فاسد شود و هر چه که فرموده است جفا است و چون بر آید مزاج ذات و در پست که طیبی نزد رسول
صلی الله علیه و آله آمد و یکسال از خداست بود که با و رجوع نمود و طیبی نزد رسول علم رفت و حال

باز کردند رسول حکم فرمود اصحاب من تا که سینه نشوند چینی بخورند و هنوز اشها باقی است که دست از
طعام بکشند طیب گفت تا آنرا که چینی باشند طیبی حاجت نبود و از رسول علی الله علیه و آله و آیت کرد
المعدة بیک الماء سببان بر حسب گوید اتفاق کرده اند لطایف و از بر کله طیب عرب بر آنکه چینی بپا
از داخل طعام است بر طعام جالبوس گوید اندک چینی بضرر دارد و بهتر از بسیار خوردن چینی یک دفعه است
سقا طیب را دید که شرب می نمود و گفت که اندک علاج آن خوردن لایح است بخورد و گفتند اندک کله
تمتع اکلا و قال الفیض الزکی ابو علی جمیع الطبیع البین درج و حسن القول فی قصر الکلام
فکمل ان اکلک و مکمل کمال و کف فالتقاء فی الاخصام
و لیس علی النفوس کمال باسما من از حال الطعام علی الطعام
حاج طیب خورد گفتند جوامع طب بکوی گفت بخور و مگر کوش جان و مگر ز جان و مگر ز مگر و
ابتدا و فصل آن بخور چینی را در شکم باشد از آنجا بخورد و پیش از آن خارش کله فقی گوید چهار
که بدینا اندام سازد جماع بر امثال حاکم بر سر و خوردن قند و نکاح عجز و قراط گوید جمیع امراض از
شش چنانست که خوردن شش و آشامیدن شش و جماع و شش و کم خند و شش و شش و خند و شش و شش و خند
قال بنهم بک فقی شش و آشامیدن شش و جماع و شش و کم خند و شش و شش و خند و شش و شش و خند
در شش و سینه لاری بود و چینی که در کف و چینی که در کف و چینی که در کف و چینی که در کف و چینی که در کف
اهالی آنجا را سکنی شود و خواست که طیب خود را سبب الاز کند و سبب الاز خود را طیب خود
طیب هر گاه بکوهستان رفتی و داور سبب از آن سوال کردی که نهند از دکان شمس که اکثر آنها از من نجای
کرده ام عید را کاف گوید الطیب جلا و ملا و پیاز و گوید الطیب پیا جلا الشها فتنه شش و طیب
گویند طیبی بی غش و بی سبب با طعم و میل و غش و بی سبب
از نظر ظاهر است چون بیاید جان از تن بجا بیرون بیاید
مردی طیبی گفت از دو مرض نجاتم کشید گفت مکن بکسی و چینی را چشم می زد و می کشید علاج حیوان است که نجات
ندان من بگریز دادم مردی حکم شفا می یافت چند روز است که شکم من آواز می کند بلکه زنگ می خورد و
بند بخور و کبکی طیبی را گفت هر چه بخورم غم نمی شود گفت نه بخور و بخور و کف سالی بد و در جوی سید
شند که رین بپا داشت گفت مردی طیب را و بشرب بر دنجی عسل و غش و فان و پیاز خواست و از آن

علم جعل گویند و آن عبارتست از معرفت اصولی چند که بدان بر اهل عالم را برپا زحکات و آلات فاعله باشند
و علم فعلی یا بهر افعال و آلات حریه و ارجح افعال است ایند تعالی قبل از معصیت هارون و مارون را علم
تفخیر اده بود و سحر را از آن بیابا بل نسبت کنند که ایشان در جاهای مجوس اند و قال الله تعالی و ما انزل علی
الملكین بیابا هارون و مارون و ما علیان من احد حق تعالی لا یما نحن فی ذلک الا نکلهم شخصی است
که سحر آموزد بری ساحر و از اکتفا هارون و مارون را نه برین علم کامل فنی پس او را با خود بکار
برد و گفت نام خدای خود را بپوشانید برین پس هتصرف بر خدیو چون از وی سحر شنید و شخص
عظیمی باشد و بد که سحر کون و بخت بود ندی و غایب بر یافت و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و فرستگان
از شنیدن آن بر زمیند و گفتند سحر با اکنون اهل زمین این که گویند کشتار و ایشان خرم شدند گفتند فرج
مانند یکس قیامت برپا شد چون سبب ملامت کرد و خواسته او را سحر آموزند را که ندانند و از
آن مانع آمدند چون پذیرفتار گشت این متغی سحری ما هر بود و عوی الوهیت بکرد و عجاای بیای خود
از جمله آنکه در تخت جاهی ساخت و از آن ماهی طلوع میکرد که چنان شهرت بر توان بدش میشد و از مایع
و ماهی و تخم ماه میشا بر گویند چون سحران بعارضه موسی علی السلام آمدند و سحرها و عصاها میکنند و آنها
بجرا کنند و هفتاد هزار در سحر عصا و هفتاد هزار مار بود و قال تعالی فاذ احیا الموت و عصیتم جعل
من سحره انا الحق موسی علی السلام از دست بکنند از دهانش هر را فر برد و قال الله تعالی فاقض عضا
فاز اهری تلقت ما یا و کون ابو یعقوب سکا کی در علم تفخیرها رت داشت و دوزی که بکنند و رهو اید بماند
سکا کی جفتای خان گفت هر کدام را که خداوند خواهد برین آدم جفتای خان گفت میان او و ابن و آخرین سکا
خیلی مدتی برین کشته انصافی خواند هر سه بر زمین افتادند جفتای خان تفخیر بماند و پس از آن هر که خود
سکا کی بر کرد و نشست گویند و بقیه که گویان بپوشانید سحرگاه جفتای خان را آورد و از و سحرها است که گفت بود
از دوزخ طایفه برنجید و سه شبانه روز آتش را بستم چنانکه از خنجره نمیشد فریاد از انداختن بر آمد و طایفه را
که کار وین است گفت بگشای گتم ناد و بعد از دوازده سکا کی کرد و دوزخ را کور سبب بگشای
پس ناچار کردند و چنان کردند تا بکشاد و زحمتی که بکنند با الهی علم بعد از مدتی ساخته بودند و از اعدای
صورت بلند بر کاران بگاشته بود و در هرگاه اهل ملکیت فاعله را که ندی چون از آن غدر بر آفتاب بپایند
در آفتاب سبب بمانند و ایشان را فریاد ساخته دوزخ و سحر که فریاد هر سال بر کاران جسر کردی و اهلالی تخریج

آمدند و هر یک قدری بر کاتب یا شراب یا عسل یا سرکه و امثال آن در حوضی بپاشی از آن کوته خای
هر کس را دوزخ همان بودی که در آن ریخته بود سبب طبل که هرگاه کسی خواسته که از خطا غایب مطلع شود
بر آن زدی که اگر از آن مدی غایب نه بودی اگر نه برخلاف آن بودی چهارم آن بود هرگاه که غایب
که بر خطا غایب مطلع شوند و آن بدنگهر و بیکه بودی بنوعی بود از سر هرگاه و غریب یا دشمن است
آزادی که بری ششم خبری که فاضل شهر بکارش حکم کردی چون و خشم نزد او آمدند ایشان را با بابت
آنکه بر باطل بودی و غوطه خوردی هفتم دخی بود که بر غار کس سایه افکندی و اگر از هزار کس بیاد بودی
در آفتاب بودید و از عجاای که کفر جای داشت که هرگاه آن کس بر حق همان بیکه و گفتند که
بر خنجر جایی داشت و اهل جمع کونند جام همان فاعله و صافی کفر بود و از اجهت بعضی او را بر زمین اند
و ازین قبل است آینه که با بناس حکم بکام کنند و اسکندر و سلاخه هر کس که در وسط طینه بر خنجر نک
که میان آن و اسکندریه فاسط است و قریب بایب صفر بر حرکت آینه صورتش را برین نمودی قوم آنکه بر آن
شبه است و دوزخ که کونند از آن بودی با صفر سخن توان بدید هر چند که در دوزخ شایان نماید که بپای
نزدیک است و در سوا حق ایام در دوزخ شهرت است که بپایه بود و برین شهر شایان آگاه و عود از غلام کرد و در
شهر بود و نکست و از میان آن حقه از سر بر آن آمد و در آن غشایه از آنکه و در شهر پشته بدید آمد ها
که طلم بود گویند و شهر حق بیکر از مار و کرم ضرر ناپدید از حد آن شهر غشای است فصفا علی صورت
آدمی و ضما سفلی صورت کرم هر که را کرم بکند پاره کل بر آن صورت و در آن نالاشه بخورد و او هندی درم
شفا یابد و الله اعلم بالصواب فصل چهارم در بیان سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو و سحر و جادو
عظیم متبر بنا شد و چون سالکان ایشان بر آن عمل کنند و کونند بنای آن بریاست و دوزخ برین و در آن
خلوت اختیار کردن و از خوردن و خوابیدن و آشامیدن سکران و بجا معاصی از غنا بپند و کم حسابند که خود ندانند
همچو کرم خالک کنند و اگر کوی ایشان را بر بچاند عکافات آن مشغول کردند گویند بنای دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
ششصد است و هر ساعت هفتصد و در آن زیاده و نقصان افتد جبر نفس و جبر دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
که در دوزخ بخورد و در برینا بد و در هر هفته جز ساعی خستند بسیاری کنند که از آن سال از غشای
گندش و زنده اند چون کوی و برینا کمال رسد که کائنات صفر کرد گویند و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
مردم بدند و نشسته و چنانکه بچکان در حال جبر نفس مشغول میشدند پس با او حق گفتند و خواهان شدند

فصل ششم در بیان امری که در خراج احکام کویندجا ما حکم از عهد خویش نامه هزار سال حکم کرده بود
خاتم ملوک که شد از ابو معشر پس بدید که کجاست ابو معشر گفت از غالی آفرید نصیب کرد و دو غایت را پیاورد
محضت یافتند سلطان محمود غزنوی و رعایا نه چار و دو شک و ابو دجان پسر بی لاکنت بگوی که از کدام دیر برین
خواهرم و ابو دجان در کاسطراب که برین پسر بیوش و دیر چهار یا الش سلطان نهاد سلطان صلواتی غاندا
نفر بود و تابک گفت و از آن برون گفت پس چون کاغذ را بدید نوشتند بود که سلطان از دیر برین نزد ملک و
موضع را بشکافد و برین رود امیر بر کاغذی چری بیوش و دیر یا الش را و بخری را لاکنت بگوی که چرب
گفت محضت نبات بود آنکه حیوان شده چون قند خوراندند نوشتند بود که عصا موسی علیه السلام خلیفه بر قند
نوشت و برین قطع نهاد و برین علم رسید بر لاکنت و از چه نوشتن برین علم گفت نام خدا است شاکر در شاکر و نام
نام پادشاه است خلیفه برین علم را لاکنت توان چید ازین که نام خدا است که همه لایزال بر غایت رخت و عدل است
دلائل است برین ناصر پس بدید که لایزال چنان بود که استاد گفت یکبار از اسب باقیم بر اگر نام خدا بود
خلیفه آنرا برین قطع کند اسب برین نشانی لاجرم گفت نام پادشاه است پس کاغذ را به برین آورد و نوشتند سلطان
العدل افتاب بنفره از غانده ملک صلح بدید بدید ابو معشر حکم کرد که نفر خود را اگر نداشت بعد از قصاص حاضر
که گفت که قصه نام آنرا بدید به چون فصل برین سال در تمام بکشند و رعایا نه شکرند و قتل یافتند بکشند
بر کاغذ را به نوشتند بود این چری که حکم کرد فصل برین سال برین خود که چهل و هشت سال عمر را به کشته شود
میان آنرا قتل کویند چو فصل داشت که در ساعت معصوم خون او میان آب آتش ریخته شود و تمام رفت و قصد
کرد و خواست که تقدیم نماید به چاره کند که در کف جوی و سبکند و از قتل ساندند چون به شاکر الله
منصور و پسر از دیر و گذشت در میان کجا چارین بعد یافتند برین نوشتند رعایا به سبک الله فی ثانی و در بعضی و
شعاعه مشرق شد و خود در نام آن مضمون ملوک گفت خال و دندان عقری بگوید و در کف ملک از ویر
شد و براس بکشند و یاد برین وقت نا آفتاب عتاجا بکند و اندک بش عطر و عقری از و ما عطر برین آمد
او را بکشد و آنرا بکشد چون هوا کوخان بر شام اسپیلایا مت خواهر نصر الدین طوسی را لاکنت که اباید
گذاشت که مصر کشاید خواهر گفت و یکتو فاما نام از سپاه تو بر مصر اسپیلایا به هوا کوخان را ما خود کبیر
قانونان را آنجا گذاشت و باز کشت کبیر قانونان با آنرا مصر و صافه و در قتل سپه هوا کوخان پس آن
مدید با خواهر که برین بود بعد از وفات هوا کوخان و خواهر چون ملک ناصر کبیر و مصر بکشت و رسید

جانب برکت و ابو عبد الله طاق صوفی حکیم و موسی شاعر و کزن شدند **۳۶۱** ابو العلاء صاحب بغدادی و ابو عبد الله
داستانی و کزن شدند **۳۶۲** ابو اسحق اسفندیجی و ابو الحسن سیدانی و ابو عیاض بن یحیی و کزن شدند قوام الدوله
دعبل صاحب که مرغان فارغانی و ابو عبد الله بن الله بن یار و مستور کزن شدند **۳۶۳** عبد الحکیم صوفی و معروف به ابو عبد الله
محدث کزن شدند **۳۶۴** سلطان محمود بن غزنوی و کزن و دیگر کزن شدند **۳۶۵** صاحب عراقی و ابو عبد الله بن غفران
فرستاد **۳۶۶** سلطان محمود بن غزنوی و کزن و دیگر کزن شدند **۳۶۷** ابو عبد الله بن غفران و کزن شدند **۳۶۸** ابو عبد الله بن غفران و کزن شدند
سلطان شمس بن ابو الفضل بن کهنه فارغانی و کزن شدند **۳۶۹** قادر بن عیاض بن یحیی و کزن شدند **۳۷۰** و کزن شدند
شعبان بن محمود کزن شدند **۳۷۱** النوبختی و شاهره و شاه مردان و شاه مردان و کزن شدند **۳۷۲** و کزن شدند **۳۷۳** و کزن شدند
جانب برکت و ابو الحسن بن محمد و کزن شدند **۳۷۴** و کزن شدند **۳۷۵** و کزن شدند **۳۷۶** و کزن شدند **۳۷۷** و کزن شدند
و شرف الملک بن محمود و کزن شدند **۳۷۸** و کزن شدند **۳۷۹** و کزن شدند **۳۸۰** و کزن شدند **۳۸۱** و کزن شدند
و حکیم استخوانی و کزن شدند **۳۸۲** ابو اسحق کاز و صوفی و عیاض بن یحیی و کزن شدند **۳۸۳** و کزن شدند **۳۸۴** و کزن شدند
احمد بن صاحب و کزن شدند **۳۸۵** و کزن شدند **۳۸۶** و کزن شدند **۳۸۷** و کزن شدند **۳۸۸** و کزن شدند **۳۸۹** و کزن شدند
و اسبیل بن سلطان بن سید ابو اسحق احمد بن صاحب بن شاهره و کزن شدند **۳۹۰** و کزن شدند **۳۹۱** و کزن شدند
قدوسی و کزن شدند **۳۹۲** و کزن شدند **۳۹۳** و کزن شدند **۳۹۴** و کزن شدند **۳۹۵** و کزن شدند **۳۹۶** و کزن شدند
و کزن شدند **۳۹۷** و کزن شدند **۳۹۸** و کزن شدند **۳۹۹** و کزن شدند **۴۰۰** و کزن شدند
شاه ابو حکیم و کزن شدند **۴۰۱** ابو الفتح بن یحیی و کزن شدند **۴۰۲** و کزن شدند **۴۰۳** و کزن شدند **۴۰۴** و کزن شدند
سلطان بن اسفندیجی و کزن شدند **۴۰۵** و کزن شدند **۴۰۶** و کزن شدند **۴۰۷** و کزن شدند **۴۰۸** و کزن شدند
مسعود بن غزنوی و کزن شدند **۴۰۹** و کزن شدند **۴۱۰** و کزن شدند **۴۱۱** و کزن شدند **۴۱۲** و کزن شدند
و کزن شدند **۴۱۳** و کزن شدند **۴۱۴** و کزن شدند **۴۱۵** و کزن شدند **۴۱۶** و کزن شدند **۴۱۷** و کزن شدند
حکوم بن یحیی و کزن شدند **۴۱۸** و کزن شدند **۴۱۹** و کزن شدند **۴۲۰** و کزن شدند **۴۲۱** و کزن شدند
برآمد و کزن شدند **۴۲۲** و کزن شدند **۴۲۳** و کزن شدند **۴۲۴** و کزن شدند **۴۲۵** و کزن شدند
ابو الفتح بن یحیی و کزن شدند **۴۲۶** و کزن شدند **۴۲۷** و کزن شدند **۴۲۸** و کزن شدند **۴۲۹** و کزن شدند
الخاص بن محمد و کزن شدند **۴۳۰** و کزن شدند **۴۳۱** و کزن شدند **۴۳۲** و کزن شدند **۴۳۳** و کزن شدند
ابو الفتح بن یحیی و کزن شدند **۴۳۴** و کزن شدند **۴۳۵** و کزن شدند **۴۳۶** و کزن شدند **۴۳۷** و کزن شدند

یافتند و معروف به ابو اسحق و کزن شدند **۳۶۵** و کزن شدند **۳۶۶** و کزن شدند **۳۶۷** و کزن شدند **۳۶۸** و کزن شدند
صاحب جرجان و کزن شدند **۳۶۹** و کزن شدند **۳۷۰** و کزن شدند **۳۷۱** و کزن شدند **۳۷۲** و کزن شدند
و مسعود بن محمود و کزن شدند **۳۷۳** و کزن شدند **۳۷۴** و کزن شدند **۳۷۵** و کزن شدند **۳۷۶** و کزن شدند
طغرل کافر و کزن شدند **۳۷۷** و کزن شدند **۳۷۸** و کزن شدند **۳۷۹** و کزن شدند **۳۸۰** و کزن شدند
قتل سید و کزن شدند **۳۸۱** و کزن شدند **۳۸۲** و کزن شدند **۳۸۳** و کزن شدند **۳۸۴** و کزن شدند
۳۸۵ ابو الفتح بن یحیی و کزن شدند **۳۸۶** و کزن شدند **۳۸۷** و کزن شدند **۳۸۸** و کزن شدند
و کزن شدند **۳۸۹** و کزن شدند **۳۹۰** و کزن شدند **۳۹۱** و کزن شدند **۳۹۲** و کزن شدند
طغرل بن ملک و کزن شدند **۳۹۳** و کزن شدند **۳۹۴** و کزن شدند **۳۹۵** و کزن شدند **۳۹۶** و کزن شدند
یافتند **۳۹۷** و کزن شدند **۳۹۸** و کزن شدند **۳۹۹** و کزن شدند **۴۰۰** و کزن شدند
محمود بن یحیی و کزن شدند **۴۰۱** و کزن شدند **۴۰۲** و کزن شدند **۴۰۳** و کزن شدند **۴۰۴** و کزن شدند
ظاهر بن محمد بن ظاهر بن احمد و کزن شدند **۴۰۵** و کزن شدند **۴۰۶** و کزن شدند **۴۰۷** و کزن شدند
و کزن شدند **۴۰۸** و کزن شدند **۴۰۹** و کزن شدند **۴۱۰** و کزن شدند **۴۱۱** و کزن شدند
سلطان بن یحیی و کزن شدند **۴۱۲** و کزن شدند **۴۱۳** و کزن شدند **۴۱۴** و کزن شدند **۴۱۵** و کزن شدند
شیعی و کزن شدند **۴۱۶** و کزن شدند **۴۱۷** و کزن شدند **۴۱۸** و کزن شدند **۴۱۹** و کزن شدند
شاه جعفر بن ملک و کزن شدند **۴۲۰** و کزن شدند **۴۲۱** و کزن شدند **۴۲۲** و کزن شدند **۴۲۳** و کزن شدند
احمد بن یحیی و کزن شدند **۴۲۴** و کزن شدند **۴۲۵** و کزن شدند **۴۲۶** و کزن شدند **۴۲۷** و کزن شدند
حکومت و کزن شدند **۴۲۸** و کزن شدند **۴۲۹** و کزن شدند **۴۳۰** و کزن شدند **۴۳۱** و کزن شدند
و کزن شدند **۴۳۲** و کزن شدند **۴۳۳** و کزن شدند **۴۳۴** و کزن شدند **۴۳۵** و کزن شدند
یار شاه و کزن شدند **۴۳۶** و کزن شدند **۴۳۷** و کزن شدند **۴۳۸** و کزن شدند **۴۳۹** و کزن شدند
۴۴۰ و کزن شدند **۴۴۱** و کزن شدند **۴۴۲** و کزن شدند **۴۴۳** و کزن شدند **۴۴۴** و کزن شدند
سلطان بن یحیی و کزن شدند **۴۴۵** و کزن شدند **۴۴۶** و کزن شدند **۴۴۷** و کزن شدند **۴۴۸** و کزن شدند
عصر الملک و کزن شدند **۴۴۹** و کزن شدند **۴۵۰** و کزن شدند **۴۵۱** و کزن شدند **۴۵۲** و کزن شدند
از خلیفه بن یحیی و کزن شدند **۴۵۳** و کزن شدند **۴۵۴** و کزن شدند **۴۵۵** و کزن شدند **۴۵۶** و کزن شدند

شاعر و کنگ شد **۳۶۹** **۱** ظاهر عیسی صاحب مصر قتل سید دینش را بر خاک شد قطب الدین نظر عتاجی او را حکم
 باهل و لغات و کنگ شد **۳۷۰** **۲** بوطاهر فضلو بر کراواتان ازین کنگ استغلا ازین دین ستان کو کنگ
 بکون کنگ شد **۳۷۱** **۳** الشیراز شاه و کنگ شد دینش را بر خاک شد بکون کنگ شد و طاهر خان صاحب
 سمرقند خان یافت ابوالفضل حکیم عموی بخاری و کنگ شد **۳۷۲** **۴** سلطان سحر طوقی و کنگ شد و محمود خان
 خانان یافت بر کنگ شد ابراهیم خان و شاه بن الشکر که دینش بود بخوارزم آمد بخان خانان را استاصل صاحب کنگ
 شد و شمس الملک سحر طوقی صاحب کنگ که افکار و انصیب برین بود و کنگ شد و از آن کنگ شد و شام که کنگ شد و دینش
 صد الدین محمد بن محمد صفا فزایی را کنگ شد بر این امانا جوهری و کنگ شد و کنگ شد **۳۷۳** **۵** ابوالوقت عبد الله
 سحر طوقی ابوالفتح و کنگ شد و کنگ شد **۳۷۴** **۶** ابوالفضل سحر طوقی ابوالعلاء کنگ شد و کنگ شد **۳۷۵** **۷** صفی خان کنگ شد
 و سحر طوقی ابوالفتح و کنگ شد و کنگ شد **۳۷۶** **۸** صاحب مصر و کنگ شد و کنگ شد **۳۷۷** **۹** صاحب مصر و کنگ شد
 صاحب مصر و کنگ شد **۳۷۸** **۱۰** دینش را بر خاک شد و کنگ شد **۳۷۹** **۱۱** دینش را بر خاک شد و کنگ شد
 وفات یافت دینش را بر خاک شد و کنگ شد **۳۸۰** **۱۲** دینش را بر خاک شد و کنگ شد **۳۸۱** **۱۳** دینش را بر خاک شد و کنگ شد
 ابراهیم سحر طوقی سلطان سحر طوقی و کنگ شد **۳۸۲** **۱۴** دینش را بر خاک شد و کنگ شد **۳۸۳** **۱۵** دینش را بر خاک شد و کنگ شد
 سحر طوقی و کنگ شد **۳۸۴** **۱۶** دینش را بر خاک شد و کنگ شد **۳۸۵** **۱۷** دینش را بر خاک شد و کنگ شد
۳۸۶ **۱۸** دینش را بر خاک شد و کنگ شد **۳۸۷** **۱۹** دینش را بر خاک شد و کنگ شد **۳۸۸** **۲۰** دینش را بر خاک شد و کنگ شد
۳۸۹ **۲۱** دینش را بر خاک شد و کنگ شد **۳۹۰** **۲۲** دینش را بر خاک شد و کنگ شد **۳۹۱** **۲۳** دینش را بر خاک شد و کنگ شد
۳۹۲ **۲۴** دینش را بر خاک شد و کنگ شد **۳۹۳** **۲۵** دینش را بر خاک شد و کنگ شد **۳۹۴** **۲۶** دینش را بر خاک شد و کنگ شد
۳۹۵ **۲۷** دینش را بر خاک شد و کنگ شد **۳۹۶** **۲۸** دینش را بر خاک شد و کنگ شد **۳۹۷** **۲۹** دینش را بر خاک شد و کنگ شد
۳۹۸ **۳۰** دینش را بر خاک شد و کنگ شد **۳۹۹** **۳۱** دینش را بر خاک شد و کنگ شد **۴۰۰** **۳۲** دینش را بر خاک شد و کنگ شد

خطبه خواند و دولت اسمعیله مصر پر کشت این سعد بن طوقی این قلاقر شاعر اسکندری و کنگ شد **۳۷۱** **۱**
 محمد شاه و کنگ شد **۳۷۲** **۲** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۷۳** **۳** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۷۴** **۴** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد
 و کنگ شد **۳۷۵** **۵** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۷۶** **۶** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۷۷** **۷** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد
 خواند و کنگ شد **۳۷۸** **۸** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۷۹** **۹** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۸۰** **۱۰** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد
 دارد و کنگ شد **۳۸۱** **۱۱** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۸۲** **۱۲** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۸۳** **۱۳** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد
 و کنگ شد **۳۸۴** **۱۴** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۸۵** **۱۵** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۸۶** **۱۶** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد
 و کنگ شد **۳۸۷** **۱۷** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۸۸** **۱۸** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۸۹** **۱۹** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد
 و کنگ شد **۳۹۰** **۲۰** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۹۱** **۲۱** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۹۲** **۲۲** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد
 صاحب کنگ و کنگ شد **۳۹۳** **۲۳** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۹۴** **۲۴** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۹۵** **۲۵** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد
 و کنگ شد **۳۹۶** **۲۶** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۹۷** **۲۷** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۳۹۸** **۲۸** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد
 و کنگ شد **۳۹۹** **۲۹** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد **۴۰۰** **۳۰** سحر طوقی صاحب کنگ و کنگ شد

عرب و پسر کشتن تکر خوار و شاه شاد ماح بکشود و دولت و بخت نهایت رسیده ملک غار الدین و پادشاه
بقایای قوم مغز که پادشاه در پیشگاه عبدالعزیز حلی و مصر حلی و کدشند **۵۹۳** صاحب الدین
بوسفی از پیکان در می صعب کرد و طغر باغ **۵۹۴** موافق الدین را بر ای عصر و موصلی و حکم او را
انور و شاعر و کدشند **۵۹۵** محمد الدین بکافا شاعر و قوی و اصفا و بعل بسید **۵۹۶** شهاب الدین و قوی
و فرار و سالان بر ایل که کلهای سلطنت داشت بقصد آمدن بعل بسید **۵۹۷** شیخ غزالی الدین و قوی و بار اعبه
بنو و صاحب دوزم کرد و قطب الدین را بکشد و در کلهی کدشند و مقتوم و کدشند **۵۹۸** سلطان شاه بن
ایل از سالان خوار و شاه که در دوزم بود و قادیان و قندهار و کدشند و صاحب الدین بوسفی بر اقب
صاحب مصر و شام و کدشند و آن ملک پادشاه و قندهار و قندهار و کدشند و صاحب الدین بوسفی
ابو دین و غریب و کدشند و طغر باغ و سالان و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و دولت و صاحب دوزم کرد و طغر باغ و سالان و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
بغداد و طغر باغ و سالان و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
حجاز و مصر کرد و واسطه ایان و قندهار و کدشند و صاحب الدین بوسفی
مکه و کدشند **۵۹۹** ابو القوی و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
قطب الدین و طغر باغ و کدشند **۶۰۰** غیاث الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و ابو الفرج و طغر باغ و کدشند **۶۰۱** طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
شعره و طغر باغ و کدشند **۶۰۲** سلطان غیاث الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
چکریان بر ایل و طغر باغ و کدشند **۶۰۳** ابو الفرج و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و ابو عبد الله مغربی و طغر باغ و کدشند **۶۰۴** دکن الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و کدشند **۶۰۵** سبط الدین بر ایل و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و لشکر خوار و کدشند **۶۰۶** غیاث الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
شد و پسر غزالی و طغر باغ و کدشند **۶۰۷** سلطان غیاث الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و برادر و شاه اشرف غیاث الدین و طغر باغ و کدشند **۶۰۸** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
ایستاد و کلهی و طغر باغ و کدشند **۶۰۹** اردشیر و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی

بکشد و طغر باغ و کدشند **۶۱۰** غیاث الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
خوار و طغر باغ و کدشند **۶۱۱** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
ابو و طغر باغ و کدشند **۶۱۲** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
صاحب طغر باغ و کدشند **۶۱۳** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و طغر باغ و کدشند **۶۱۴** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و طغر باغ و کدشند **۶۱۵** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
ایستاد و طغر باغ و کدشند **۶۱۶** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
ابو و طغر باغ و کدشند **۶۱۷** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
سلطان و طغر باغ و کدشند **۶۱۸** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و طغر باغ و کدشند **۶۱۹** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و طغر باغ و کدشند **۶۲۰** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و طغر باغ و کدشند **۶۲۱** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و طغر باغ و کدشند **۶۲۲** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و طغر باغ و کدشند **۶۲۳** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و طغر باغ و کدشند **۶۲۴** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و طغر باغ و کدشند **۶۲۵** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و طغر باغ و کدشند **۶۲۶** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و طغر باغ و کدشند **۶۲۷** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و طغر باغ و کدشند **۶۲۸** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و طغر باغ و کدشند **۶۲۹** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی
و طغر باغ و کدشند **۶۳۰** ناصر الدین و طغر باغ و کدشند و صاحب الدین بوسفی

در بیان خطای و شیعیان که در شیعیان کتب و اخبار و شهادت یافتند **۳۶۳** **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

در بیان خطای و شیعیان که در شیعیان کتب و اخبار و شهادت یافتند **۳۶۴** **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

۱۴۴۰ خورشید شاه ملجاء الحلیون نزد هولاکوخان رفت و دولت اسماعیلیه المون سیر گشت و شیخ نجم الدین ابی
 زای و عبد الله زای و شیخ ابوالحسن شاد و زکند شدند ۱۴۴۱ شکوفان زکند شد و درش قولاخان و ابی
 و ملک مظفر وزیر مصر و شام مستول گشت و عزالدین ابی المظفر و شیخ نجم الدین بخوی و زکند شدند ۱۴۴۲
 هولاکوخان بعد از بکرفت و مستقیم عتبات بود و دولت خلفای بغداد و سمرقند و شیخ بهاء الدین زکند
 سولتان و مؤید الدین بن جلجلی وزیر بغداد و زکند شد ۱۴۴۳ قیطان بنیر اوکا و قان با مالدیر که خان صالح
 خلیقا بر زکند است و استیلا یافت هولاکوخان شام بشود و زکند شد ملک مظفر و دیابکنو خان و یان و اما و کوه
 که در شام مانده بودند و کرد و مظفر یافت و او را بکشت ۱۴۴۴ ملک مظفر و دیابکنو خان و یان و اما و کوه
 و ابی و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام
 احکام بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام
 فرید الدین شکر کج خایس تر زکند شد ۱۴۴۵ ابی و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام
 یان و زکند شد و ابی و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام
 نورالدین زکند شد ۱۴۴۶ ابی و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام
 زکند شد و ابی و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام
 اوکند شد ناصر الدین بخوی و هلاوی و زکند شد و سلطان غیاث الدین بلبن که از امرای و بود و الخ و غیاث
 یا دشت شد که بر خان صاحب شت قیقا و جرد و پسرش شکر کج و حاکم گشت ۱۴۴۷ ناج الدین قسطنطینی و نجم الدین
 عبد القادر فریونی زکند شدند ۱۴۴۸ ابی و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام
 و بر لقا در حمله هرات زکند شد ۱۴۴۹ ابی و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام
 ابوالعلاء در موصط بکشد و سلطان و دولت موصط بن بک گشت ۱۴۵۰ بنی اخیوتی و بنیر اوکا و قان در شام
 سوز و الله که حکومت یافت و بر لقا و ستمو گشت و جمال الدین احمد و دیالو عبد الحق و بنیر اوکا و قان در شام
 الدین زکند شد و حسن حلی و زکند شد ۱۴۵۱ بنی اخیوتی و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام
 قیطان حکومت یافت و ساعه شاد و بخوی و ظلمانی که بفرمان انابک فارس حاکم هر روز بر سر کرد و او را بکشد
 هر روز مستول گشت و او را اول هلاوی و سوز و الله و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام
 بلخ و بخوی و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام

انابک یوسف شاه و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام ۱۴۵۲ بخوی و زکند شد ۱۴۵۳ بخوی و زکند شد
 سکر الدین قوموی و نجم الدین عمر که بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام
 صاحب المور و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام ۱۴۵۴ بخوی و زکند شد ۱۴۵۵ بخوی و زکند شد
 زکند شد و ملک ظاهر بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام ۱۴۵۶ بخوی و زکند شد ۱۴۵۷ بخوی و زکند شد
 بخوی و زکند شد و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام ۱۴۵۸ بخوی و زکند شد ۱۴۵۹ بخوی و زکند شد
 دوع استیلا یافت و با سپاه مغول حارفات کرد و او را اول هلاوی و سوز و الله و بنیر اوکا و قان در شام
 ابی و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام ۱۴۶۰ بخوی و زکند شد ۱۴۶۱ بخوی و زکند شد
 شید و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام ۱۴۶۲ بخوی و زکند شد ۱۴۶۳ بخوی و زکند شد
 در حمله هرات زکند شد و ابی و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام
 و استخوان ملک فارس زکند شد و دولت انابک فارس بکشت و موفق الدین کواش و بنیر اوکا و قان در شام
 خاضی القضا انابک فارس و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام ۱۴۶۴ بخوی و زکند شد ۱۴۶۵ بخوی و زکند شد
 بلای و زکند شد ۱۴۶۶ بخوی و زکند شد ۱۴۶۷ بخوی و زکند شد ۱۴۶۸ بخوی و زکند شد ۱۴۶۹ بخوی و زکند شد
 صاحب و زکند شد ۱۴۷۰ بخوی و زکند شد ۱۴۷۱ بخوی و زکند شد ۱۴۷۲ بخوی و زکند شد ۱۴۷۳ بخوی و زکند شد
 خلیق انابک فارس و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام ۱۴۷۴ بخوی و زکند شد ۱۴۷۵ بخوی و زکند شد
 و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام ۱۴۷۶ بخوی و زکند شد ۱۴۷۷ بخوی و زکند شد
 ملتان و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام ۱۴۷۸ بخوی و زکند شد ۱۴۷۹ بخوی و زکند شد
 خلیق انابک فارس و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام ۱۴۸۰ بخوی و زکند شد ۱۴۸۱ بخوی و زکند شد
 عتقان بن اطرطی که او را اول ملوک عتقان بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام
 از بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام ۱۴۸۲ بخوی و زکند شد ۱۴۸۳ بخوی و زکند شد
 موصط و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام ۱۴۸۴ بخوی و زکند شد ۱۴۸۵ بخوی و زکند شد
 بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام ۱۴۸۶ بخوی و زکند شد ۱۴۸۷ بخوی و زکند شد
 و ملطش و بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام ۱۴۸۸ بخوی و زکند شد ۱۴۸۹ بخوی و زکند شد
 سلطان جمال الدین بنیر اوکا و قان در شام و ابی و بنیر اوکا و قان در شام ۱۴۹۰ بخوی و زکند شد ۱۴۹۱ بخوی و زکند شد

و ملقب بکرم و شکر و علی شاه هروی که در کشت **۳۸۷** با نام نصیب شاه و وفات یافت و بعد از او پسر
 دگر به نام سلطان محمد لشکر هجرت نهادن یافت **۳۸۸** قاسم پسر او را باقی گذاشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و کمال الدین عبد الرزاق سر قتل خون شد و محمد شاه لشکر هجرت نهادن گذاشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 محمد طایفه سهروردی و صفه را که در شب هجرت از اوراق با و می کردند و در کشت **۳۸۹** سلطان محمود سهروردی که بر اری طایفه سهروردی
 بکشور و حسن شاه و در شاعر و در کشت **۳۹۰** سلطان محمود لودوی که چون بود و مستول کشت سلطان احمد بن شرفی که در
 بنکا که در هجرت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۳۹۱** شمس الدین محمد با و کافیه و در کشت شاه ملک بن ابی و در کشت
 ارغون بکر و سبوتان بن بادست بکشور و نظام الملک حسن سهروردی که در کشت **۳۹۲** یوسف خان صاحب
 مغولستان که در کشت و پسر سلطان محمود خان که در کشت **۳۹۳** سلطان محمد بن عبد الحمید بن صاحب مغرب که در کشت
 نیکل از شاهان بهار نام کرام سید **۳۹۴** سلطان محمود لودوی که در کشت و پسر سلطان احمد بن صاحب مغرب که در کشت **۳۹۵**
 مولانا قطب الدین خواجی که در کشت و در کشت هجرت و در کشت احمد نظام الملک بن صاحب مغرب که در کشت
 حاکم خیاب و در فتح الله شاه صاحب بلخ و خطبه بنام خود خواندند **۳۹۶** خواجی ناصر الدین عبد الله احمد و در کشت
 عبید ساجی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۳۹۷** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 حسن بن خرم که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۳۹۸** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 بالمرح صاحب چاک که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۳۹۹** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 بهر سهروردی که در کشت **۴۰۰** سلطان احمد بن ابی سلطان ابی سعید بهر را صاحب نظامیه و در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 میرزا سلطان محمود بن حصار سهروردی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۰۱** سلطان احمد بن ابی سلطان ابی سعید بهر را صاحب نظامیه و در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 قیامت کشت و ملک قاسم پسر او را از اوراق با و می کردند و در کشت **۴۰۲** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 کشت و او را که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۰۳** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 در صفت کشت میرزا سلطان احمد بن کافیه و در کشت **۴۰۴** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و الاشد **۴۰۵** احمد بن ابی محمد بن حسن بن ملک و در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۰۶** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 جابو شمس الدین که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۰۷** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و قیامت کشت میرزا سلطان احمد بن کافیه و در کشت **۴۰۸** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 فارس را احمد بن کشت و او را که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۰۹** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته

و محمد پسر او که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۱۰** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و سید علی و اعطای کشت **۴۱۱** محمد پسر او را که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۱۲** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 بنان سید علی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۱۳** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و در شاه حاکم که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۱۴** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و سلطان کشت و سلطان احمد بن کافیه و در کشت **۴۱۵** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و در پستان مولانا کمال الدین که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۱۶** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 حکومت کشت و شمس الدین که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۱۷** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۱۸** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۱۹** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۲۰** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۲۱** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۲۲** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۲۳** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۲۴** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۲۵** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۲۶** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۲۷** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۲۸** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۲۹** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته
 و در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته **۴۳۰** سلطان محمود لودوی که در کشت و عقیقه کرد و آن نظامیه سر کشته

[illegible]

در خانه اندام گفت بند و لکن از برین یک بدین ملاحق صوفی رفت و پناهشک و چون برخواست
مکونان ازین و آن شد و بکار آنکس شایسته یکند عذر خواست و بپناهشک گفت من شایسته نمی آمم چنانکه در دنیا
بندهم که با او کار کردی هر آنچه در دین تو کاران کردید است چه تو هم یکی چون برانند از تو
چون که است و تو یکی است هر چه از او و من که رفت چون باریست خلق را در صفت از او اندر نه خاند
مگر یکی از ایشان که دست بخیر می داشت و او را از این خبر خبری و خبری حاسا که بود به گفت پس مدتی آنکه
بزرگ بدر کوچه و دیوار بنامید **فانصل الفضا** مله خلق علی وجه ما بدین الناس خلفه و از او **اعرابی** بدو که الله
و از این سخن آمد از پناهش و بدست عبدالله نوشت **بیت** اذا کان القوادله محاب **فانصل الجوار علی العیال**
عبدالله در جواب نوشت **بیت** اذا کان الکریم عیال **وَلَمْ یَعِدْ قَدِیْلًا بِالْحِجَابِ** **شاعری** عیال
و در جواب شاعر آمد این رباعی با هم خبر شد و او را گفت **بیت** **وَاِیْلًا عَلَی الْاَبْنَاءِ الْاَبْنَاءِ** **وَالزَّوْجِ الْاَبْنَاءِ** **وَالزَّوْجِ الْاَبْنَاءِ**
فَلْیَجْعَلْ لِّکُمْ عَرَضًا کَثْرًا **اَمْ یَدْعُو کَالْمَدْعُوِّ فِی عَرَضٍ کَثْرًا**
شعاری و در جواب شاعر آمد و در خانه عبدالله گفت که ما این خبر را از این خبری و **وَقَالَ اَبْنَاءُ**
وَاَخْبَرَنِی الْقَوَابِلُ اَنْتُمْ **وَاَنْتَ اِذَا اَنْتَ لَمْ تَنْتَ اَنْتُمْ**
در مجلس است که گفتند و شاعر می فرمود است امیرا که مردم را بدین کرده و عودا شده بود گفت این رباعی
مردی خواست که بخانه نزدی و در دربان مانع آمد گفت بکار آنچه مراد مندی نمی دارم در دکان بازگشت
او را بدید بر بختی که صدقش نیک است نمی از آن شربت مراست بر هر کدام **بیت** **فَصَلِّ عَشْرًا**
عَرَضًا **فَاِنْ لَمْ یَجْعَلْ لِّکُمْ عَرَضًا کَثْرًا** **فَاِنْ لَمْ یَجْعَلْ لِّکُمْ عَرَضًا کَثْرًا**
لَعَنَهُ **وَاِذَا قِیْلَ اَنْتَ رَافِقًا** **فَشَرَّ** **وَاِنْ لَمْ یَجْعَلْ لِّکُمْ عَرَضًا کَثْرًا** **فَاِنْ لَمْ یَجْعَلْ لِّکُمْ عَرَضًا کَثْرًا**
صوفی از عیال آمد و گفت شربت خبالت پیش از آنکه مراست از مجلس تو جای که در دل تو دارم
بیت **فَلْیَجْعَلْ لِّکُمْ عَرَضًا کَثْرًا** **فَاِنْ لَمْ یَجْعَلْ لِّکُمْ عَرَضًا کَثْرًا**
استغفار و دیگر که خواند ششم که مراد می کردی از اخبار است خواست **عرب** که بدین سخن امکان را **وَالْمَدْعُوِّ**
مخوبی را این شعر شاعری بود که ظاهر بر این است که شکار پیش آمده که آمد دیگری شاعر کرده که بدین رباعی
شعر پیش رفت و گفت بکار و موافق او را است او که گفت ما این مقدار هر که معلوم شود **فَلْیَجْعَلْ لِّکُمْ عَرَضًا کَثْرًا**
علم شود که این رباعی **اِنْ لَمْ یَجْعَلْ لِّکُمْ عَرَضًا کَثْرًا** **فَاِنْ لَمْ یَجْعَلْ لِّکُمْ عَرَضًا کَثْرًا** **فَاِنْ لَمْ یَجْعَلْ لِّکُمْ عَرَضًا کَثْرًا**

معتوق شد خست عاقل غدا آسان : صدقه بپرداز دل نه در دل توان برود :
خواجه عبداللہ انصاری گویند دوست خود را صاحب شمع می نماید که بر دلش که آن نباید چکر چکر احوال و اعتدال که
از آن شمع بر ترقی نور رسد اگر چهل اعتقاد نباشد چنان و سبب اولش : جلال الدین طیب گوید
باد دشمن من چو دوست بکار رفت : چندین خوان بکند با عکار رفت :
مگر نه چندانکه در عین غنا : کلش بر چند کا م با خا رفت :
باد دشمن من چو دوست بکار رفت : بادوست نشایدم در کار رفت :
چرا که بر آن عمل که باز هر آینه : بگر از آن مگر که با ما رفت :
افزون گوید که بر باد نشد چنانکه شد : و در احوال غریب از انفق و اذی الطریق : عجم گوید که هر بار
کردن اندیشد آن باد که ما در اندیشد چو غایب شود در اندیشد از آن کند که در اندیشد بگریزند باشد
بهر و عیش بر خاند و ما در اندیشد غایب نشد و اندیشد بود که ما در اندیشد و رسیده باشد : بنی گوید که هر بار
بود که در آن و اگر بایست شمر بود به شمار در اندیشد چو دوست بر خفا فی بلکه اگر از او خالی اندیشد که
دوست را صد و صد دوستان بود : دشمن او چه بکی هزار بود :
که چه صد بار بار ذکر و دیار : سوی او ساز که چون طومار :
حکیم را گفته دوست چپ است : بلاست و گفتند نه هیچ سفری از آن و از آن نبود که طلبی و سببی صادق
خسب عاقل بر صفا تو بود که گفته را لالت کن یکدیگر دوستی غایب کنان کم که است و این گفتن یافت : او ای دوست
سئل الناس عن غلی و کیف : فقالوا ما الا هذا سبیل :
سئل ان طغرت بوجیه : فان اخرج الله قلبا بیل :
دو شهرت از آن حاصل نیا آمدیم : و حق و نامک است و کار بر آستان :
بزرگ گوید آن سببی عمل که باشد که دوست دینا کرد : حفر کو یکسکه هر روز آشنای بگریزند که فلاح نیا بد
و گفته اند که باشد که ترا رنج رسد از یکسکه ترا فشانند و هر رنج از آن رسد که ترا آشناسد : بر کرد
صومعه سراط نوشد بود که سلام من بر آنکه مرا آشناسد و من او را آشناسم : این روی گوید شعر
عدو من صد یلک مستفاد : فلا تستکبرن من الصحاب :
فان الذاء اکثر ما ستراد : يكون من القلام والشراب :

حکیم گوید که در آن یکسکه از خود را در امان نیا که پیشتر و بعدتها و کم تر و فشان نیا شود : بر کرد
میگرد و بکشد که مرا از دوستان نکا هذا گفت که چه میگوید گفتند دشمنان بخدا چاه میبرم :
درین زمانه بناسد هر چه جز شب : که هیچ صبح با تو نه برده و باشد :
علی علیه السلام فرماید دوستان این زمانه جاسوسان جویند و قال بک :
اذا انت فتن القلب و صدتها : قلوب الاعداء في جوف الاكابر :
دل در خیال غدر و عداوت در دانی : ای من غلام آنگد دلش باز نیا بکاست :
و فرمود بادوست خود چنان و سببی که اگر دشمن شود و چنانی برود باد دشمن چنان دشمنی که اگر دوست شود
انفصال نکشد : فلسفه گوید که هر که دوستی از وی از در امان باشد و کبر اگر دشمنی از وی در امان باشد
ابو بکر خوارزمی گوید که یکسکه دوست بر عیب جویند و با دوست شود : ابو الجوابه واسطی گوید
دع الناس طرا و اضرب بالوهم : اذا كنت في خلاصهم لا تنج :
و شهبان معدن ما ربح الا زرع : حلال و حل في الجنة ناصح :
علی علیه السلام فرماید نفاق هر خوارزمی است : قال الله تعالى ان المنافقين في الدار الاخرى من النار : حسرت
گوید دوست منافق مدینه تر از زبان و زبان و دینا و دل خود را از آن : ملا دیپاز گوید منافق بکار خفشی
و گفته اند و درود و زنا را ابر و تعالی شک کند : ناصر الدین اریلی گوید :
هر که باشد چو کاغذ و چو قلم : دوزبان و دوروی کلاه سخن :
مسکوکا غذا سپاه کن و دریش : چون ظلم کردش بر تیغ سبک :
هم زبان ساز بزم دل اگر جوی نام : روزبان خطا کنونی خود را کار است :
بگو یوسف علیه السلام گفت ترا دوست پیدا کردم دوستی کردم خیر یافتیم بدیم مرادوسته اشد بجا و اشد درون
عزیز مصر را دوست داشت بر ندان بیا فقه : سقراط گوید که مرگ سال آن بود که دشمنان از آن آهین داشتند
دوستان زمانه : حکیم گوید از دوستان عیال امر و عیال شود و هر رها آنگاه که در دوستان شافع بسیار بود
مغیر تر شجره گفتند زبان تو از آشنایان خود را بیکدار آنگاه آشنایان ترا گفت آشنایان باست منفذی که
در احوال هر یک کتب لا یخفی فی الیم : علی علیه السلام گوید با آنکه اندین دوست باشند از بگویند که با آنکه در آن
مردی تو بیند یکدل شوند از دوستی که حسد و بدی و سببی که در دوستی طمع مذار و کینا که نیا چیزی از تو

تو هلاک شود اگر شادی کنی در آن باشد اگر هرگز مبرک شادمان نباید بود و از رضای خوشتر آن است
برک دشمنان باشد و شوی یکی از اکتفا دادن دشمن بر آن داشت گفت هیچ شکی در آن نیست
که هرگز بر آوردن زیاده خواه تو بود و از او چیزی را نخواهی رفت
چون ملک ترا بنحو اهدا فرمود از ملک کسی شادمانی باید بود
فصل بر چنان گوید شترین شتر خود را و شتر خود را و شتر خود را و شتر خود را
شود رجال ابدار و که ادب کار او را آفکند و حکما گفته اند هرگز که در آن بد شتر چنان که شاید بعضی
دوست شود ابو علی ای صاحب که همان از ابو علی قاضی است گفت مال دوست تو را و شتر خود را
هرگز مال دوست تو را در کتب چنانچه مال او را در کتب در مظنه دشمن بگیری او شتر تو را از کتب
خواهی که غافل باشی گفت شتر خود را که چون غافل بودی از او گرفت باشی
اگر امانت بودی به شتر تو بهتر که با نادان بود خوشتر برادر
و گفتند از نادانان که آنگاه دشمن غافل بود و در مثال عرب است عذو غافل خیرین صدق با اهل
دشمن مانای که بسیار بود و همن از آن دوستی که نادان بود
سقا گوید بر سیدان کسی که جوید بر سر او دشمن دارد و کسی که دشمن را جوید و او دشمن دارد و گفتند
کسی که با دشمن باشد و آن دشمن دشمن نباشد او را دشمن نباشد او شتر تو را چون خواست که هرگز از او
گندنا و از او مشورت کرد هرگز که او را مشورت نخواستند کسی که گناه فاست او شتر تو را که در غیب
نیاید که مردم فست او را خواهند بد یا سوار و دیگری گفت مادرش در خانه داشت ترکا را با فاست با عفا
مورق است او شتر تو را که در غیب نیست بلکه در آن پنهان میشود و نه از آن موید و قایل است
عقب از آن است که جوید بر سر او دشمن دارد او شتر تو را که در غیب نیست بلکه در آن پنهان میشود و نه از آن موید و قایل است
باجیاج شمانت شاد کردن نشان مکر و هیچ دشمنی که باجیاج ستیزه بود ایوب را گفتند و در آن باجیاج
دشمن تو بود گفت غماست عدا و اما نه کسی که بد با مسلمانان شمانت مکر که از آن دشمنی را از آنجا که در آن
دهد و نه شادان و سقا گوید باجیاج کمتر بر چنانست که منفعت عاجل و بیشتر بر چنانست که منفعت
و گندنا باجیاج و گندنا تو امانت و عدا دشمنی را از آن که گوید که باجیاج جلوه عداست و قال
الظفر من احب لا یمنح و گندنا از اهل پیشوایان در چندی که از آن مکر نیست و هیچ موید که بد گفت باد

باجیاج که هرگاه باجیاج کردم مخدول شدم چون خدا میسر بکند و ما مون بعد از آمدن به ما و ما مون
او را گفت ها از و دیگر باجیاج کردم با هر روز شتم گفت آن چه بود سپید از کفنی با نمود ما مون با فکر و از حد
در گذراندید باجیاج مکر که عکس شویدی بر کف و شکر را از خود مانع آمد و باجیاج کردم ما بریم مکر
سیاه کرد آمد و تو از آن بدید آمد **فصل در باجیاج** و از آن که در وصف چهار دست از حد تمام
است با آن بعد از دهان زبانی که با رغبته از دنیا صبر نکرد و حد غلبت دست نباید اطلاق فخر کردی
بنهار غلبه باشد با شت غارت و عجز از دست و این فخر است که رسول صلی الله علیه و آله فرموده انظر فخری
بزی که گوید دست تری چنان مان نیز از آن فخر اندیز اگر دست تری ایشان انبیا و اندر بفرستند است
با فافه و فخر همنست کردی بی موشن به با در فخر کردی
این تر به قربان در خواست آیا چه خدمت بچشم کردی
شلی گوید فخر است که هیچ چیز حق فخری ابو عبد الله جلالت گفتند که در آن فخر توان گفت گفت نگاه
که از و هیچ نما نداشتند چگونه است گفت چون او را و او را بود و ابو عبد الله و بی گوید فخر با و بی
و چون تمام کرد و هم او بود محبت مخطوطی که گوید فخر است که نزد هر یک و بداند هر یک و ابو حفص
گوید عوی فخر دست نباید دادن از کفنی دست ترند ای ابو عبد الله که گوید فخر است که طبع و جمع و منع
ابو جعفر خدا گوید چون نان در میان فخر بی از فلاح او و میباید فخر فخری که گوید فخر آن بود که حاجت خود
نباشد و قبل الفخر هو الفخر لا شفاء ابو العباس همانندی گوید الفخر بدایه القصور و کس قراط است
چرخش است فخر تو که اگر بدانی که فخر نیست از هم کردن بر سقا طبع کرم خود بر دانی سهل فخری گوید
نا از فخر بیرونی مافقی احد بر عام اظهار که گوید نافع ترین فخر است که آن فخر را و فخری شعیب شهاب الدین
سهرورد گوید عدا صوفی عقیق اندک فخر افضل است از غنا اگر فخر با شکر رضا از رسول صلی الله علیه و آله
مزین است که فرمود موت فخر اهل است ایشان و موت غنی احسن و از آن بر عر مغول است گفت رسول صلی الله علیه و آله
ای معشر را و ایشان را که با فخر است خواهند فخر را غنی با بر و آینه ای که با فخر است و ایشان
او هم گوید با بیایند با فخر است که را خود را که بیست کرد اندک مال را از فخر است فخر با ما فخر است که
بدر از میان دشمنی است که با فخر است که در سلطان است و در فخر است سلطان
و گفت طلب که هم فخر را تو انگریضی باشد و طلب که در خلق تو انگریضی باشد فخر ضعیب ایشان شد و با حال الدین

طعام چه مقدار خورم گفت بالا که سبکی در زیر پیری، مختار هر چه بودی که طعام چندان خورد که توانا
خورد به باطنی ندان و از خوردن باشد که اگر توانا و از خوردن هر روز با شی و اگر از خوردن در کون شی
هر که خورد شکم و کم آید : ذهن هفت و نطفه اعراض :
چون خوردن پیش بل با شی : که خوردن چهره بل با شی : تو :
چنانکه از لطف خوردن راحت : چون دو لطف خوردن بود آمد :
مسبح علی بن ابی طالب را گفت طعام بسیار خوردید که طعام بسیار خورد و خواب بسیار کند نماز کند
او را از غافلان نویسد : بسیار خوردید لطایف را در کمال طبع عرب متفقد که بیاری از طعام
طعام است بر طعام : و گفته اند در کتاب قنوع الاکالین و گفته اند که سباع را در حلال ادخال گوشه
کوشش هلا کند : عیبه گوید طعام زیاد بر مقدار برود و چ ساختنک سازد : فضیلت عیاض گوید که
دل را سخت کند بسیار خوردن و بسیار گفتن : چون جامه لبوس در گذشت و عیاض و رفته یافتن
بود لعل الحما که است که شکم خود را بر کند از هر چه بدید چو دید که کشته نماند از هر چه خورد و نوش
چو با یکدیگر خوردن ناخن : شکم کور هر جانور ناخن :
انوشه پنهان را گویند از طعام بسیار خوردن که می تواند کرد که ام چنان را که دوست بسیار است
باشیم از علاج چهره که مکره میدانیم : شیخ ابو علی بسیار گوید :
و احب طعامک کل يوم مره : و احب طعامک ما قبله طعامک :
بنا خوردن حکم هر خورد غذای ترتیب داده بود که هر که بنابر وقت و کاه خیزد و کاه لاغز بود : فضیلت
بمیان گفتن که کسب است بر خوراک که بکشد و از دست راجع انگند او را چه گویند که کشتن توانا باشد
گفت که طعام بسیار خورد در معده اندازد از او بد بود و نه توانا باشد :
هر که را هست آن بود که مدام : رود در دود و شراب طعام :
قیمت او اگر پیشتر از مکه : آن بود که در دود و شراب آید :
سقا قوی و طعام نیز از عاده خورد و گفت خوردن را چون علت بسیار دهند و کار و بنظر آید با صیغ نیاز از طعام
خوردن برای پیش از ذکر کردن آن : تو معتقد که زبیر از کج خوردن آن :
دو باغ از کلبه بسیار خورای به بد گفت بر تو باطنی است که دندان تو باغ احف گوید و مجلس در

طعام و وزن مکین که دشمن میدانم کسب صفت شکم و عورت کند : یک را گفتند بر تو چندان طعام خورد
که نزدیک بر من رسید گفت اگر چه در میان و نماز نکردی : سلمان بن عبد الملك بخورد و مشهور بود چنان
بکشد و هشتاد و پنج بار صد کرده گویند با سپهر و بیت مرغ بر بان بخورد و با مسئلا کند :
هر که بسیار بخورد و با شداد : دان که بسیار بخورد و با شداد :
خورد بسیار و مرگ کندان : یکی در مبر و چون همدان :
فضیلت خوردن طعام و از آن : قال الله تعالى تكلوا و اما لا تکره اسم الله صلی الله علیه و آله
مؤمنین : بر کعب بن جراح لم تزک الله التمر کرام است خواه بعد و خواه پیشتر از کرده باشد : و شفا
و مالک گویند بخور مسلمانان حلال است اگر چه خسته بکشد یا شند : و ابو حنیفه گفت اگر ترک خور بسیار بود
حالات و اگر عیاض بود حرام : و از رسول الله علیه و آله روایت کرد که هر که عیاض را گفت یا علی : انما یأکل
طعام به فان فیها شفاء : من سبعین ذاء و از عیاض روایت است که کل من سقط المائد و عاش فی سعة
و عنة الاکل فی السوفی و ذاء : و از عیاض روایت است که گفت هر که در دهان میارد خور و رسول صلعم بود
طعام ندید که آن بود گوشت نبود و اگر گوشت بود نان بود : نعم الدین که روایت رساند از ابی حنیفه
که اول باید که گوشت بخورد و چنانچه نشیند و اول بسم الله گوید و آخر الحمد لله و ابتدا بسم الله کند و خور
و لعل خورد بکشد و بیک میاید و آنرا خور و بر دست بماند و بکشد و با بر طعام نداند و در میان طعام خلاص
کنند و در لقمه بکشان نکند از پیش خود خورد و بر سفره سفر بگوید و ناچار عیاض فاش شوند و دست ز طعم
باز نکرد و چهره از دهان نینکند و دست راست را بخوان تا لد و انگشتان با و لبیک و کاسه بکشد
و در میان طعام آب بخورد پس چون فارغ شود خلاص کند و دست بشوید و دست شستن بر سر پا نشیند
و آب چنان در طشت بریزد که چشم بر آن نیفتد و چو در طشت نینکند : ابو سعید خدری ابو عبد الله
با غلامی و چهره از آن او را پسندید و با نیکو بجا بش نهاد ابو عبد الله گفت چهره که خود ندید که در راه و در شب
منی : احمد بن الحریکی سبب طعام نه خوردی از آن سوال کرد که ندانست روزی با بر خود همکار بودم گوشت
پاره برداشتم و بجا داشتم بمانت بر من ندید که چهره که خود ندید که در راه و از آن وقت نهما
طعام میخورد که با بد بودم : ابو حامد و سنان از سقا فی طبعی آب برکت رقیح و لطف بداشت سقا گفت چنان
آب بخوردی گفت که آب میخورد و صبر کردم تا سیر آب شود : سفیان بن عیاض مروی رسیدند که سقا طعام

اسلطان امیر الامرای محاور بوده گویند سید شتر لادن و از آن مطیع عمر و ملت کشیدند که **اصح** نام
 با آنکه در وصف و اوزاء الهی جیده میرفت سینه و دلت نقره و در طبع او بار میگردند و ده من را از جینی و صغیر
 واد و پنهان و در شبان و صحرای میبندد حکما گفته اند هر که سالاری و متهری طلبد یا بدید که نان فراخ داد
 و خلق را هر روز بر سفر خود نان بخشد و مستی و از آن دل که بر بند چون کاری اندیشان گوشند که آنچه را
 توان کرد بزرگوار نموان کرد **فصل چهارم در آداب و کسب حکما** گفته اند طعام سه نوع باید خورد با قضا
 با نیاز و با برادران با نیاز و با ابناء و با نادان اگر سر چوین خوان کشید بنگرند یا با رای آن بود که
 سخن گویند و اگر کاری ضرورتی باشد که در ندی جاحظ گویند سلفان بود که هر طعام بیکار آرد
 ناهر که هر چوین استیجور که سلطان و بزرگان را باید که در آشیای طعام سخن گویند و اگر گویند سر بر افکند
 دادند و باید که دیگران خاموش و سر بر افکند با شدند صاحب بن عبد بر سر سفره نشست و مردی بفرمود
 صاحب موی و رفته او بدید گفت موی از لقمه بریدن از مرد لقمه از دست نهاد و رخاست جفا گفت چو این
 گفته اند از آن گرسنه باید خورد که موی و رفته بدید صاحب بن فضل بن علی بن عذراست **فصل پنجم** گویند که
 عظم باشد یا بدید که با مذا و یک خدا فی شمول شود نا انگاه که رسم بود پس از آن که او را خوردند حاضر نشد
 انگاه طعام خوردند یا هستی نه در شتاب شاید که بر سر طعام سخن گویند که رسم اسلام است بعضی از عظم
 نخست که خوردند و بعد از آن قوم و این بگویند که بر سر آن بطریق است و یا است و یا است
 آن بود که پیش هر خوردنی یکسان باشد اگر پیش پیش چرمی بود که پیش بکران باشد یا بدید که او را از آن
 نصبی همد و ترش روی باشد یا خواصا لا رجعت کنند که خوردنی بگویند **فصل ششم در آداب خوردن**
 ابو القسین گفت حضرت بنابر اهریم علیه السلام بود اول کسی که اسم ضیافت نهاد و آفتاب بود و اول کسی که اسم
 بر خشت طالع کرد و طالع کرد و معنی این لفظ نزد خدا نه باشد قال الله تعالی هَلْ أَتَيْتَ حَدِيثَ ضَيْفِ
 الْكُفْرَيْنِ أَفَلَا تَتَذَكَّرُ که چوین چوین بیکار و در جانیل بصورت امران نزد اهریم علیه السلام آمدند آفتاب
 کوسال و زهر نریز ایشان بر و گفتند بها نداده چوین طعام خوردیم اهریم علیه السلام گفت در اول جمعه گویند
 در آخر جمعه بها داده باشد چوین بیکار و بیکار با هم گفتند از تعالی بگویند و اول خلیل خود فرموده منقول
 که از تعالی با آفتاب حوض رستاد که ما را از اکرام کن اهریم علیه السلام هر یک بره بران کرد و چون بپدید که
 ما را از اکرام کن اهریم بنصر خود بخندت ایشان قیام نمودند آمد که اکنون اکرام کردی **سبع** علیه

هر چوین از طعامی ساخت و چوین خوردند خود را بر یک گرفت و دست هر کدام در دست کشند اما اولی بود که
 ابرو کشید گفت این از آن کردیم که شرایط ما را ندانیم یا حوزید و از رسول الله علیه السلام روایت
 فرمود من یؤمن بالله و بالیوم الآخر فلیکفر ضیفه بن که گوید اکرام همان بیکار است که شاده روش
 بودن و بنصر خود خندت که گویند و گفته اند ضیافت تمام شود مگر یکشاده و صفی و خوش بخت **جواب** علیه السلام
 فرمود که اگر قوی را بر صاعی طعام جمع آرد آن دست نراند که بنده آزاد کند بیکار آفتاب از بدید که بیکار
 از آن سوال کرد فرمود هفت روز شده که برین همای و سالو را در شده و قال علیه السلام
 و داری مناع لما قد سئل و زاد منی مناع لمن قد آکل
 و اؤتیت مناع مناعا خیر و این فرمود که عجز خیر و حل
 فاما الکبریم قراضیه و اما اللبیم فذلک الوکیل
 خوشان بوضی فیه از آفتاب ماند هر ایشان نان و نره با و در پیش اگر نه خدای تکلف کنند کار را
 بدید که بود و هر شتا تکلف بکردم و در پیش است در خانه هر چه همان هر که چوین گویند چون نا نکریم و آیت
 سر و سر که است ترش باشد بر لب داده سخن عرب گویند حضرت علی خواجه ماحصر من خوازمه امام جعفر
 صادق علیه السلام فرمود دست قرین برادران نزد من آنا نند که بر خوان طعام شب بخورند و لقمه کاران برود
 و کران بر ایشان آنا نند که در احتاج سازند یا نند که تعاهد ایشان کنم و طعام خوردن و فرمود و سوزیدند
 از آن ظاهر شود که در خانه او طعام خورد و چنانکه در خانه خود بخورد و گفته اند سچر در حین خرا بدیدند
 دوستان رفیق با ایشان سخن گفتن و با هم طعام خوردن از کعب بن مالک روایت کرد رسول الله علیه السلام
 و ادعایا بر بدرفت و طعام خورد و بریده در خانه نبود و از حدیثی اسع و احطابا و منقول است که چنانچه
 امام حسین علیه السلام و فاذن هر چه بری با هم خوردیم و رسول و شخصیتان را بر ایشان و ابو ایوب اختار
 رفتند و بی از ایشان اگر چیزی بودی خوردند شافعی بغداد در خانه شاکر خود زعفران فرو آمده
 بود زعفران هر روز بر غذا او ان طعام نوشید و بیکار خود را بی با چنان بر روی چنان شافعی و زنی آن
 رفتار زعفران دست چند نند بیکار طعام نوشید چون سفر با و رفتند و علف از حال آگاه شد که نراند
 آزاد کرد شعیب بن عبد الله بن کبری و اولی عوف فرما بدی چون بدی عوف رود با بدید که آفتاب بدید که خداوند
 خواهد و در سر او را نکر و او را از اهل خانه نکوشند و هر چه بپدید و شود جای بیکار گویند چوین

مناع خوکها غل سه
 وکیل کارگر از خزان
 و هر روز تا سر

انگشت و گفت بخور بیک گوشت و شور باست **فلم** ترجمه **فَصِيحَ الْقَوْلِ اَلْعَدَدُ** اِنَّ الْقَدَّ اَعْلَى الْقَدَرِ
خدا جان دهنده چه غلبه بر جان انوشیروان نوشید بود هر یک از بخت که زشت شادیت بدو کار
 خجاک گوید بخل طعام چیزی است از هر یک **ابن قطان** بخانه بزرگ رفت و در آن یافت بعد از نظر جوی
 بهرین آمدند و خواست طعام بیاورند و سگان بشکار برانجا آمدند و بداد بران جان گفت گفت بر خود
 که بر اهل خود سایه نمیکند و در امثال هر یک **جمله ترغابها الخنازیر** بیکرا گفتند بر مانده فلان کی
 حاضر میشود گفت با کثرین خلق خدا و انکس برین آنها بچیز فرشت و مکس **مرد** را گفتند از هر یک جان
 طعام خورد که گوشت نمیکند از در خانه اش گذشت و از چیزی معذرت گفتند از بعد از آن گوشت فلان را نخواستند
 که کار کرد و هر یک را شنید مرغان هوا را می اندند **طریق** را گفتند عورت فلان چگونه بود گفت هر
 چیز بود مگر آب **بچه** بر آنم غایب می شود از خواب کاش شکان خود را بخواهد و بفرایشان و در طبعی طمعی اند
 آورد و از بیک طرف چنان میزد که ناگه دست نکشید و دیگری را بر داشت و نوازش می نمود چون بدین آمد
 بگو گفت کجا بودند گفتند رفقا و خود و در امثال هر یک **صفت الجبل اتمین من الفجر** بیکه بخار انباشت
 از اسلحه و اما دست **جبل** را گفتند اشعیر را که بکشت گفت چون از خانه بیرون شد و در هر که اش افتاد
 بجای نماند و از آنکه طعام بیاورد و در بیند گفت چنان باستی گفت و در بیند و طعام بیاورد و بخت کن از آنکه
 دعایت کردی مرا آزاد کردم **ابن قطان** بنیاد و از آن خود طعام معجزه گفت و خود برهنه کن زن چنان
 کرد و در **ابن قطان** سوره اخلاص بر خواند و دست بطعام برد و زن سبب آن پرسید گفت چون زن سر برهنه
 ملاک حاضر نشود و چون سوره اخلاص بخواند شیاطین بگریزند از آن کردم که طعام از طعام نشود
 بجای را گفتند مرد را که عبود تو را گفت گفت آنگاه که ناوان او را بکشند و سر کسی را بکشند **خدا جان دهنده چه**
خدا را اولی حکما گفته اند که علم نیکو نیست اول مراد از این معنی لطیف دوم حرافت یعنی ترویج و تکرار یک سیم مصلحت
 یعنی عین چهارم حوسه یعنی ترویج ششم ضحوت یعنی تنگ هفتم حلاوت یعنی شریقی ششم دشت
 یعنی حریف ممت قناعت یعنی بزرگی اول کسیکه ملک و طعام بدو داده شود و بخت بر ترک برین یافتن بوج علی
 بود در روزی و شکا که طعام معجزه را از سقش بر زمین افتاد زمین شور بود و بخت بر ترک برین یافتن بوج علی
 و خوش آمد ملک طعام کرده اول کسیکه سوپا ساختا سکنه بود اول کسیکه نان توریختن با نان
 علی بود اول کسیکه نان در آتش نیکت ها شمس جده رسول الله صلی الله علیه و آله بود و او را از آنجاها

خواستند و هم در لغت شکست بود **اول کسیکه خاکین ساختا** بلین بود که هر یک از بخت برین مدانی کرد
 اعراب را لوان طعام ندانستند گوشت نماند آب بکجا کرد و بخت هر یک برآمدی چون معویه ریاست یا
 الوان اطعمه بدو آورد اول کسی است که دوغ یا ساختا **ابوهریره** در صفین بر کسوف اش حاضر شد و آن را
 معطر ساخت و بخوردی معویه او را اشعیر اطعمه خواندی یعنی دوغ یا **جانب علی** را مردی از بنی تغلبه
 گفت معویه را بر من بکن پدید کند و الله بلکه کدم سرخ و روغن زرد کن بدم **مهک** عباسی در طعام تکلف
 بسیار کردی و قوی شربت را گفت یا قاضی شویا عمل بفران کن یا با سر طعام خورد شربت گفت از اینها طعام خورد
 برین آسانتر است بفرموده الوان اطعمه حاضر ساختند و از آنجمله بود مغز اسفوان کوسفند مزوج بطریقه
 چون شربت از آن خورد خواندند از آنکه از این طعام یافت بیکه علاج نیاید **ربیع** حاجب کویدل
 شربت فاسوس نرشد و سلم بران او هم گفت **کونید** هر روزی غدا از بخوان خرقا و درنگ که چهل هزار در دوزخ
 آن عکس بر غدا از درنگ از دوزخ چشم پیش بر کرده باستی آنرا بکباب بستند و بشاک و عنبر معطر کردند
 و نور سیمین بود تا فاخته و چون بران شد یکبار روی زین ضرائف و بیک روز شاول ساختا
 و از رسول الله صلی الله علیه و آله در دست کرم بود **اگر میخواست الخیر فان الله اکرمه** و معمر که بر کارن السعوی
 و الا **ابن قطان** را داشت که هر که چهل روز توالی گوشت خورد بستان قلب نصف شود و هر که چهل
 روز نرزد آن کند خوشتر نشود **جانب** بر علی بن فرنا بیک گوشت بخورد بیکه از آن هفتاد و هفت هزار بود
 مرگ بپشت که چون از بطن خمر نازل شد عذاب گفتند با رسول الله از آن قوت ما با خرقا اکنون چکیم فرمود که گو
 دوغی و کدند بخورد **ابن عباس** رسول صکم را گفت از شرابا کدام افضل است فرمود که عسل قال الله تعلق
 فیه شیاء **الذئب** را که معوی بود که عسل جزو آن بود **حکیم** را گفتند چهره را از باره کد گفت عسل خورد
 و در دوزخ نماند **و از علی** علیه السلام منوال که فرمود دوغ برین با لبیکه بلغز ابرو و رگها را قوت عسل مایه
 دفع کند و بوی خوش و خلق را بگو میگرداند و اندوه و غم را از ابل سازد و فرمود که هر که بروغن بنفشه غذا و کت
 که سرگشته در گردن را کرد و راست در سر را **حماد** بر سبک گوید نزد اباس بر معویه رفته و او را لوده معجزه را گفت
 که از آن عقل افزاید **حسن** بر معمر مالک نیاب و مانده نشسته بود ندیا لوده آورد و ند مالک از خوردن آن با
 که هر که گوشت بخورد که عسل غذا بر قوت آید سرگشته از آن بشربت که در کلاه لوده **صوفی** را گفتند با بار لوده و بگو
 گفت بر غایت حکم نتوانم کرد **مزدجانه** بکسی رفت و چون سفر بیاورد و نیکت روزی دارم پس چون با لوده بدید

و غایب شدن گوشت

اگر بود بگوشت و ولایت بخت و خیر و تو اند خور و دیگری منکر شد پس با یکدیگر کرد و کشید و بیهوش
 من خرم از داورند و سبب هم بود و گفت خرم پیش با این من بیدار چنان کرد و ند و ولایت هر زمان دس
 از لحاظ این چون کرد و مشق خرم از داوران و سخن با آنکه هر دو بخورد پس از هر یکان پرسید که شما با کس
 شکر کرده بودید یا و کس گفتند خرم با کسند توان خورد گفت من با کسند بخورد ام ناد و میان شما از این
 نشود یا بزرگ بن سلمان که این صاحب بکال و بهار بر خوری شهر بود چون چوگان با خنجر و دغا
 میدان خوانها و سبب و حلقه نهادند او را شای کوی با زنی از آن برگرفت و بخورد بی از وی گوید

ای خداوند که از تو ظاهر بنده وار : نعل است اخوان در گوش نکر گوشت :
 بنده را که خوار و است سبب است : کا چنان و بکل در کوه و ندره ها کشت :
 معدن دار که سپهر از او است بخت : در علاج هر چه کوه اگر همی کنند :
 از حبیب و هنگام سخت بر خنجر کنند : که شهاب طهر شود اما شرجی کنند :
 یکدم از غالی شوق طهر که زهرش نادر : راست چون بگویند کز آنکه در گوشت :
 از شر کوی همی کلای منابو فی جود : که خرم زبان او خود جلد از صابون کنند :
 از حبیب معدن او هر شی با یاد داد : اهل شهر در دستار نان همی انگویند :
 صاحبان را و بخرای خبر از اخبرکن : کاندن وادی همی خنجران کویا گویند :
 یا غلام چند از روی همی بر کار : تا سبب چون آورند و دفع این ملعون کنند :
 یا کیش این کافرین دوسه آشکار : پادشاهان از برای او صلح صد کنند :
 یا بگویند پیش کز غلامی از در قتل : تا بسلی از خود غلامش بر ن کنند :
 یا بفرمای اهل یوان را که نام بنده لا : را خنجر می دادم اگر بخرافه رفت کنند :

صلی الله علیه و آله و سلم و ان از غلبه نزد تعالی است و بظاهر می بیند که با زبان و امثال آن بود و همی شای
 بجا بود از آن شوار تر نباشد قال الفاعل : اذ انزل خیر النبیه ضای بالهله : و ان کان یبنا و ارجع الطول :
 و تبسح النبیه الصغیر لاهله : اذ کان حبه الخیر بعضا من بعض :
 و ان بعد علقه را که غلط شده گفت که حبه از طعام بمطالی علام شود و مرا باک شود بر ما است که او را عباد
 کنیم و بر او سکه مار و وزی و ساند : ابراهیم و هم را که کوشش که ان شده گفت ما از آن یکم گفتند بگو

گفتند خرم : جمال الدین حواد موصل اصفاها فی در موصل رسال خط آنچرا داشت بخانی بخشید جز دستار
 باو نداد از آنرا بختی داد و گفتند ستار و به وقت بهم رسد و چنین رفتی توان یافت : در عهد ابو عمر
 علاء الدین لرستان در انداخته افکار خلا بقیان رسیدند و گفتند در بنا از تیغ عتال افکار بکی از ایشان
 گفتند بنا از تیغ عتال افکار : قوم بخی حبه و رجا هایت بخی از چکان ساخته بودند از بر سش می کردند
 و قیام با ایشان خط افکار و خدای خود را بخوردند : بعد من خنجر سبیل در مصححان خط شد که قیام
 بر خنجه دینار سپهر کاه منسفر و ارشدی عیان و کت پیاده مدد کباب و بر خنجر کاهی از غایت کس که
 بمقتاد کت بعد از زمان یوسف نا انکا بختان خط در صحنه بود : بعد یوسف علی بن هف سال خط افکار
 آفتابا بنارها که جمع کرده بود کشتاد خلا بود رسال اول بنفرد بکشد اشند غلغله بند رسال دوم بخل
 ز بود مصالح خانه و سیم بنام و کثیر و چهارم بدقابت مواشی و پنجم بصلع و عقار و ششم بن و فرزند و هفتم
 خود را بر خنجد و خط بند که دادند و حکمت و این آن بود که مصرا ب یوسف را در صورت بند که دید بودند باز
 تعالی هم را طوطی بند که او را کزین افکارند و در بار آفتابا به ادیان سخن توانا اندکند : و بعد فرزند و بر
 حدان و شهر دان در بار این خط افکار و هفت سال با زبان بجا آنکه گویند در جهم و در جهم غامد و همی کما
 ز کس که در خراج بر یا با بخشید و توانا کز از بر عاید و در ایشان امر نمود و مقرر بود که در شهر بکشد و در
 از کس که بکشد و در عوض او توانا کز را بقتل رسانند از حسن بدیش در تمام مملکت جز یک کس نبرد : بلکه
 بلکه بدت که آفتاب خط بود گفت از آفتاب زوم نا نا فی عثمان طلاسند بخی کت نکه سلطان آفتاب خواهد ناند :
صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تعالی قد اقر لنا علیکم لبا سا و اری و انکم و در پش و لبا سا و اری
 ذلک خبر لبا سا است که عورت را پس شد و آفتابا آن بود از هر آسافش بود و در آن درش است که گفته اند
 لبا سا است که ان بنده باشد و درش آفتابا زیم و بر شتم و پوشش تقوی بختی حبیب ها و حامی مکار درش و کت
 که از او را در اسر تقوی ظاهر است و گفتند که لبا سا تقوی حامی مکار است چون زده و خشان که در آن و بهر
 از هر و مشعر علی بن طاهر را به لبا سا اجل من است که : شیخ خرم الدین که فرزند یا بدین بر جاده ها که اهل
 حرف پوشند جا پیش بر است و از کس که جا پیشین پوشید آدم و حوا بودند چون از نص بخت بخت بنا
 رسیدند جبریل با آمد و کوشش با بشار داد تا چشم آنرا باز کرد و حوا بر شت و آدم با افتاد و موسی علی بن
 جا پیشین داشت و همچنین عیسی و یحیی علیهما السلام و یعنی با صلی الله علیه و آله را جا پیشین داشتند و صور را خود دینک

باب احیاء

که بجا تم نشند و هر کس را ماتم زمان و دختران و اشکن زشت بود **ادب صابر** بود **بدر**
 ۱ بجا تم نشستی هر که زشت ۲ این بکر مرگ تو ماتم بود ۳
 ۴ زنت هر چون تو میروی ۵ چه مرگ می بود کن زنی که بود ۶

خبر از شیخ محمد بن ابی طالب علم ملاحت بنار دشت را وضا یکی در کمان و بکر نرغ بال در دشت ملال اخر
 کرده باشند عمر و بن برادر خود را میگفت نازی کنند که مرگت را دشت ۱ **عمر علی** را انگاه که گفت
 بود که بکاش کنند با نا بازی کنم فرمود که هر نازی از پدیه فتدیم ۲ **عمر** کو بدزد و شطرنج باوقات باچکا
 در مقامی و اما آن و بسم و قدر مبار که مقامی باشد و در آن از مراح بیرون و یکسکه بمقامی بشو بود
 مبار که بآن معروف شوی اگر بازی کنی البته با کسی که خوشی موصوف بود مبار و گفتند اندر **الکعبه**
 عرفان الحریف و اگر بازی کنی از خود باز غصه است بهر مکن و سوگند بخور که دلتان نفس زدهی که بشین
 بر کنار نهری نازی کند و با کسی که بچل و چسب بود قار مبار که اگر چیزی از و بگری کنی تو دور دل کرد و اگر
 حریفان تو برود باشد و خواهد که بر خیزد و در او مبار و بزرگ بشین و نازی کنی ۳ **عمر** غریبی بر قصر نشسته بود
 شخصی که بچل و چسب مرغ آورد و گفت مقامه امر در پیشراکت سلطان کرد با ختم و در جنت مرغ بر دم بکشد و
 سلطان بفرمود تا مرغها بختند مقامه سر و زنی در پی با مدو مرغ سباز و در چهارم روز زنی است از آمد
 سلطان او را ملول و بدو از حالتش پرسید گفت بجزراکت سلطان قار را ختم بر میان هر از و مبار و از من بر دند سلطان
 غصه بدو و با غصه بدو و از او انصاف و گفت بعد از این نا حاضر نباشم **بدر** را که من فضا و مبار **خبر از شیخ**
محمد از رسول الله علیه السلام روایت کرد فرمود **من لکب بالقرآن فکا** **عنا عشی** **یه فی عیم** **الحسن** **واضع**
 نزد بقولی او بشیر بود و گفتند که روزی از او در کربلا بر شطرنج پدید آورد و آنچه بخت و ساخت و وفادار
 و بعد از آن شش نوع دیگر مناخران از او کردند و در آن اشاره است با وضع و الحوالی زمان و دخت و شب
 روزی در هر چند روزی که نه بهر سال و سی مهره ایام ماه و کعبین که پیش میزد و بوده بهاء و آفتاب
 طاسی که در آن با کتند آسمان و نقشهای کعبین با نقاشی زمان و بر در و با خنجر بعا و کت و شقا و کت **محمد**
 جنوی جزو سال بود بهر چهار و شهر نام زاد بد که نزد میبایخت گفت لا در شهر **القرآن** **شیر** **بیش** **الموتی** **ویش** **الشیخ**
فصل فی شرح شطرنج و آنچه بخواهد که شطرنجی که مناخرین بر کعبه افروده اند و شطرنجی که در ک
 صغیر تر و کده اند و اصل آنرا صغیر بر اهر حکیم وضع کرده و از اولاد او است بجا نرغ که بجا نرغ از روی مثل است

فصل ۲

و آن معرب تر از است و معنی آن بختی هفت تنک باشد بخت صغیر شطاط آنرا ده دوده وضع کرده
 بود و او افسر را چیل متاخر بر و شتر و دو پیاده از هر طرف که کرد ندر و شطاط از نر بکاسند و از آن
 هفت تنک بوده شام و زین ریح است قبل پیاده شتر ۱ **چون** **صغیر** **شطرنج** **واضع** **کرده** **سهرام** **ملک**
 هند او را گفت حاجت خود را بخواه گفت خواهم که در خانه اقل جبهه بختی در دویم و وجه و در سیم و چهارم و پنجم
 مضاعف کنی تا آخر و از هر سهرام گفت اندک چیز خواستی گفت حاجت مراست نه ترا سهرام امر کرد که آنچنان
 او را دهند چون حساب کرد و نظا هر شد که اگر محمول هر چهار جمع آنرا از عهد آن بهر دین مدین نتوان بهر
 گفت حاجت خواستن توان وضع شطرنجی بخت بود پس او را مالی عظیم بخشید ۲ **فرز** **شاه** **فی** **از** **وضع** **شطرنج**
 سؤالی کرد که گفت چون سلامت باشد مثال از زبان و زبان از شتر و پستان و نما از سه و شش او باشد
 مبار و ستان ۳ **ابو بلبلان** از نازی کوید بعد از بچل سال شکر شطرنجی از دل می برد و رفت ۴ **ابن** **سیر** **با**
 گفتند شطرنج با حقن چگونه است گفت ذهن را صافی کند و فکر را قوی کرد و اندو عقل را بفرزاید ۵ **شاه** **بنی**
 شطرنج با حقن مباح دانسته و منفو است که میبایست شطرنج غایبانه و باخند و در شطرنجی که جنوی عالم مثل
 را ضعیف است و قوی با حقن خرم رفت و ندما را که هیچ موضوعی از این خوشتر نباشد که بخت شطرنجی که جنوی

و آن معرب تر از است و معنی آن بختی هفت تنک باشد بخت صغیر شطاط آنرا ده دوده وضع کرده
 بود و او افسر را چیل متاخر بر و شتر و دو پیاده از هر طرف که کرد ندر و شطاط از نر بکاسند و از آن
 هفت تنک بوده شام و زین ریح است قبل پیاده شتر ۱ **چون** **صغیر** **شطرنج** **واضع** **کرده** **سهرام** **ملک**
 هند او را گفت حاجت خود را بخواه گفت خواهم که در خانه اقل جبهه بختی در دویم و وجه و در سیم و چهارم و پنجم
 مضاعف کنی تا آخر و از هر سهرام گفت اندک چیز خواستی گفت حاجت مراست نه ترا سهرام امر کرد که آنچنان
 او را دهند چون حساب کرد و نظا هر شد که اگر محمول هر چهار جمع آنرا از عهد آن بهر دین مدین نتوان بهر
 گفت حاجت خواستن توان وضع شطرنجی بخت بود پس او را مالی عظیم بخشید ۲ **فرز** **شاه** **فی** **از** **وضع** **شطرنج**
 سؤالی کرد که گفت چون سلامت باشد مثال از زبان و زبان از شتر و پستان و نما از سه و شش او باشد
 مبار و ستان ۳ **ابو بلبلان** از نازی کوید بعد از بچل سال شکر شطرنجی از دل می برد و رفت ۴ **ابن** **سیر** **با**
 گفتند شطرنج با حقن چگونه است گفت ذهن را صافی کند و فکر را قوی کرد و اندو عقل را بفرزاید ۵ **شاه** **بنی**
 شطرنج با حقن مباح دانسته و منفو است که میبایست شطرنج غایبانه و باخند و در شطرنجی که جنوی عالم مثل
 را ضعیف است و قوی با حقن خرم رفت و ندما را که هیچ موضوعی از این خوشتر نباشد که بخت شطرنجی که جنوی

اول حلیه که شطرنج باخت و شطرنجیان را امر میفرمود
نموده و در پیش بود از سلطان اسلام امیر حاجیان
تیمور کوکان شطرنج و لوحی قیام داشت هر یک که در شطرنج
شطرنجیان را جمع آورد و چون با ایشان شطرنج باخیزد بر تمام
آنها پرتو افکند و در بازی شطرنج رسالت میفرستاد
و این حقیر را نیز در آن رسالت و در مقام مذکور
نصوب چند کفایت کنیم و طریقی بازی هر کدام میبویسیم
که هر کس تواند با و تعلیم گرفت و در اشکال و علامت
پیاده است و علامت دیگر مهره ها حرفه آن **منصوص**
در این منصوص شاه و در همان کجی که هست پیاده

مات با یک کمره طریقی بازی آن است که سرخ رخ بجای نه نشاند و خود آید سیاه ناچار است با شطرنج
سرخ بفرزند شاه خواهد زد سیاه ناچار با یک
فرزند سرخ پیاده است نه نشاند و مات خواهد بود
ایر منصوص بر شطرنجیان مات میاید که طریقی بازی آنست که
سرخ را چنان بازی که شاه خود را بچهارم اسب
شاه خود فتنند و سرخ در هم اسب شاه خود
فتنند و سرخ در هم اسب شاه خود و شاه سیاه در کجی
و سرخ این بازیها از آن گفته نامد که هر کس را اندک
و قوی از بازی شطرنج باشد رخ سیاه را هر جا که
تواند بکشد چون منصوص چنان شود که گفته شد
سرخ فکلی که در سیم شاه دارد چهارم فکلی بپا
سیاه اگر پیاده را برساند سرخ شاه و سرخ فتنند
سیاه ناچار پیاده را براند سرخ بدویم اسب فتنند سیاه ناچار پیاده فرزند سازد و سرخ در دویم

خواهد و فیصله مات کند و اگر سیاه پیاده را از اند و شاه خود را بدویم رخ آید سرخ رخ فتنند شاه خود
سیاه ناچار شاه باز دویم باخته باشد تا آنکه سرخ شاه خود را بجای نه نشاند و سرخ در کجی ناچار
و هر یک که سیاه بقطار را لا رود و سرخ بدویم شاه فتنند و اگر شاه بقطار را لا رود و سرخ شاه خود را بجای
اصل شاه آید چنان بازی که چون رخ خود را بجای نه نشاند شاه فتنند سیاه ناچار پیاده که پیاده براند سرخ شاه
و این نیز نزد کسی که اندک بازی اندک ظاهر بود پس چون پیاده براند سرخ شاه خود باز کرد و شاه را
راه ده که بازی میبرد و باشد و فیصل خود را که در خانه اسب است بر سیم فرزند آید شاه سیاه در کجی و شاه را
بازی میبرد و باشد تا آنکه سرخ شاه بر کرد و جسم اسب شاه آید در دویم که شاه سیاه در خانه اسب باشد
پس سرخ در دویم اسب سرخ شاه خواهد شد سیاه بکجی و شاه سرخ جسم رخ آید سیاه ناچار پیاده را
براند سرخ فکلی که در سیم فرزند دارد بازی کند سیاه ناچار پیاده را براند سرخ فکلی که در سیم فرزند
بازی کند سیاه ناچار پیاده را از فرزند سازد سرخ سرخ در دویم رخ شاه کوید و فیصله مات شود

منصوص دیگر بدویم رخ مات تواند کرد و اول آنکه سرخ
دویم رخ فتنند سیاه اگر پیاده براند سرخ شاه بخاک
اسب آید سرخ شاه بخاک فرزند و شاه سیاه بکجی
سرخ شاه بدویم فکلی آمد سیاه بدویم رخ در دویم
سیم فکلی آمد اگر شاه سیاه بدویم رخ رود شاه سرخ
فکلی که در سیم ناچار نشاند و اگر سیاه شاه بدویم رخ
و بقطار را لا رود سرخ سرخ در خانه رخ شاه کوید شاه
سیاه بدویم رخ در دویم رخ در خانه فکلی فتنند
اگر شاه باز مات شود و اگر پیاده براند سرخ ناچار

در خانه رخ فتنند سیاه ناچار مات باشد و نوع دیگر آنست که سرخ بر فرزند تا آنکه شاه مات کرد و در طریقی فتنند
شاه سرخ بخاک اسب آید اگر شاه سیاه در خانه رخ از خانه بدویم رخ فتنند شاه سرخ بخاک تا آنکه فاصله میان
ای رخ شاه سیاه یک است چون یک است بخاک تا آنکه سیاه را بازی با یکدیگر بدویم رخ شاه سیاه بازی
اگر در قطار دویم باشد شاه سرخ نیز بر آن رود و اگر سیاه بقطار را لا شود شاه سرخ بر آن فرزند بقطار فتنند

پس اگر شاه سیاه بمقتار دوم آید سرخ شاه و اهلان نوع در مختار دوم نشینند که گفته شد و اگر هر دو آن مختار را لا بگویند و در مختار سیم بنانند و همچنین بازی کنند و امانت کنند و اگر شاه سیاه اول بدویم رخ نشیند شاه سرخ بدویم اسب آید و بدستور که مرقوم شد یا پیش نشیند یا بمقتار سیم آید تا آنکه مالک و کسیرا که اندک و قوی نبود آنچه کفتم در شرح این منصوبه بر یکد با شک **منصور و سرخ**

این را بصبر پیاده مانت باید کرد **طریق بازی آنکه سرخ** چنان بازی که شاه او سیم قبل شاه حریت نشیند و قبل شاه او و کچاد هم قبل شاه حریت و قبل فرزند او و سیم رخ فرزند پیاده شاه او که در دوم رخ اسب بچهارم رخ آید و فرزند او و سیم اسب خود نشیند و درین اوقات شاه سیاه در دوختا نه شاه و فرزند بازی میکند که باشد چون در مختار نه فرزند باشد سرخ یا کسیرا قبل فرزند شاه گوید شاه سیاه مختار نه خود و در سرخ

که در کج است مختار نشینند سیاه ناچار پیاده رخ فرزند را براند سرخ همان بازی که در دو سباده و دیگر بازی را براند سرخ اسب خود که در سیم قبل اسب بدویم شاه نشیند اگر سیاه پیاده فرزند او را براند سرخ نیز پیاده پیاده او را براند شاه سیاه مختار نه فرزند آید سرخ پیاده را براند شاه سیاه مختار نه خود رود و سرخ قبل فرزند را بچهارم قبل اندازد اگر سیاه پیاده براند و هم پیاده براند و چنانکه از کلام آید معلوم خواهد شد که گفتند و امانت کنند و اگر سیاه پیاده قبل را براند و شاه خود را مختار نه فرزند آید سرخ با سب شاه گوید شاه سیاه مختار نه خود رود و سرخ رخ را که در کج است مختار نشینند سیاه ناچار قبل را بر پیاده براند سرخ پیاده پیاده او را براند سیاه ناچار قبل سیم فرزند اندازد سرخ پیاده آنرا هم براند شاه سیاه مختار نه قبل رود و سرخ شاه سیم نشیند شاه سیاه مختار نه خود رود سرخ با سب رستم قبل شاه خواهد شد سیاه مختار نه قبل آید سرخ اسب بچهارم اسب حریت بر کسیرا ناچار او را بر پیاده براند سرخ اسب بدویم فرزند شاه خواهد شد سیاه مختار نه خود رود و سرخ بر پیاده او را براند شاه سیاه مختار نه فرزند رود سرخ اسب بچهارم شاه نشیند سیاه مختار نه خود رود و سرخ

دویم قبل نشیند سیاه مختار نه فرزند برود و سرخ رخ در دوم فرزند شاه خواهد شد سیاه مختار نه خود رود و سرخ رخ در مختار نه فرزند شاه خواهد شد سیاه ناچار او را براند سرخ اسب بدویم قبل شاه خواهد شد سیاه مختار نه خود رود و سرخ شاه خود را سیم قبل نشیند و پیاده اسب رخ خود را براند و چون شاه سیاه مختار نه خود اسب نشیند بر پیاده شاه خواهد شد و بدو پیاده دیگر مانت کنند و اگر را بستن سیاه بر پیاده فرزند سرخ را براند و شاه خود را مختار نه فرزند آید سرخ اسب که در دوم شاه را از دو سیم اسب شاه حریت نشیند اگر سیاه بر پیاده فرزند را براند با همان صحبت است که نوشته شده و اگر نیز نشیند مختار نه خود نشیند سرخ اسب که کج بر سیاه مختار نه فرزند آید سرخ شاه سیم نشیند شاه سیاه ناچار مختار نه خود آید سرخ رخ در دوم شاه باشد شاه خواهد شد سیاه مختار نه فرزند رود و سرخ رخ که در کج دارد مختار نه اسب نشیند سیاه ناچار بر پیاده فرزند را براند سرخ رخ در دوم فرزند شاه خواهد شد سیاه مختار نه خود رود و سرخ رخ شاه مختار نه فرزند را براند شاه سیاه مختار نه فرزند رود سرخ با سب که در کج را در دو شاه گوید شاه سیاه مختار نه خود رود سرخ قبل را چنانکه گفت شد در کچاد هم قبل فرزند حریت اندازد سیاه ناچار بر پیاده براند سرخ هم بر پیاده براند سیاه ناچار قبل سیم فرزند اندازد و سرخ بر پیاده آنرا نیز براند سیاه مختار نه قبل آید سرخ یکج نشیند شاه سیاه هر جا رود سرخ با سب که در در چهارم فرزند را در دو سیم قبل شاه گوید شاه سیاه مختار نه قبل آید سرخ اسب بچهارم اسب حریت اندازد او اسب را بر پیاده براند سرخ اسب شاه خواهد شد سیاه را بر پیاده براند و چنانکه گفت شد سیم پیاده سیاه مانت کند

منصور چنانکه در این منضم آمده است که
 سرخ بفرزین شاه خواهد شاه سیاه بخانه اسب آید
 سرخ فرزین بکجه بر دسیاه ناچار از بریند سرخ
 شاه بدویم قبل نشیند سیاه ناچار بر پیاده شاه گوید
 شاه سرخ بخانه قبل رود سیاه باز بر پیاده شاه گوید
 شاه سرخ بدویم قبل آمد سیاه پیاده فرزین بنانده شاه
 گوید شاه سرخ بخانه قبل نشیند و در کوچه باز بفرزین شاه
 نماند کند صف این بازی در آفت که سیاه را
 در بکجه بازی سرخ نماند کند **منصور** چنانکه
 طریق پیش آفت که شلخ با سب پیاده گوید شاه
 سیاه بکجه رود سرخ پیاده شاه گوید شاه بدویم
 رخ آید سرخ بفرزین شاه گوید شاه سیاه بدویم رخ
 آید سرخ اسب پیش پیاده سیاه اندازد سیاه ناچار
 فرزین باید باخت سرخ رخ شاه گوید و نماند شود

منصور چنانکه در آفت که سیاه را در کوچه
 پیاده نماند کنند و این از نواد در منضمهاست
 طریق پیش آنکه سرخ قبل در خانه قبل شاه خواهد شاه
 سیاه بدویم رخ رود سرخ اسب سیاه اندازد
 سیاه هر جا که رود همان اسب چهارم قبل حرفه اندازد
 و از غری شاه خواهد بود سیاه ناچار فرزین رخ دهد
 سرخ اسب بدویم شاه حرفه بود سیاه هر جا که رود
 سرخ رخ بیم رخ نشیند شاه اسب اگر در خانه چهارم
 اسب خود باشد سرخ رخ کند و در نیم اسب از خانه

رود یا شاه سیاه چهارم اسب سرخ آید انگاه بفرزین
 در چهارم رخ شاه گوید سیاه چهارم اسب خود آید
 با سب در نیم قبل شاه گوید شاه سیاه بدویم رخ آید
 سرخ فرزین بیم اسب آمد و از غری شاه سیاه ناچار
 بفرزین بوشد سرخ فرزین بدویم قبل رود شاه ناچار
 هر جا که رود سرخ چنان کند که فرزین خود را بخانه
 اصل نشیند و شاه سیاه بخانه نیم چهارم رخ
 آمد و رفت بکجه باشد سرخ قبل بدویم فرزین آید و
 با سب در چهارم شاه حرفه اندازد و در خانه دوم
 حرفه و در خانه که در خانه اسب از در خانه دوم شاه
 حرفه در چهارم فرزین خود بر شاه سیاه چهارم رخ با سب رود و سیاه
 هر جا که رود سرخ با سب بکجه بدویم قبل شاه سیاه بدویم رخ در چهارم اسب شاه گوید سیاه
 ناچار فرزین غری مد سرخ نهاده خود را بدویم اسب نشیند سیاه پیاده بر اند سرخ در کجه در نیم رخ
 خود ندارد در چهارم حرفه نشیند سیاه پیاده بر اند سرخ رخ که در نیم رخ خود را در در چهارم رخ

چهره فشنده سیاه پیاده براندک سرخ اسپه که در و نیم خیل دارد جسم رخ رود سیاه پیاده براندک سرخ
 بفرزین و در و نیم خیل شده خواهد شاه سیاه بدو نیم رخ رود و سرخ بخیل شاه خواهد سیاه بکچ رود سرخ
 اسب بر و از عروشا خواهد سیاه ناچار فرزند عروشا هک سرخ رخ جسم اسب چرب فشنده اگر سیاه
 پیاده براندک سرخ فرزند بخانه خیل رود سیاه پیاده را براندک سرخ فرزند بخانه خیل رود سیاه پیاه
 براندک سرخ اسپه که در و نیم اسب ارد بخانه شاه رود سیاه پیاده را فرزند کند سرخ رخ که در و نیم
 دارد چهارم اسب فشنده اگر سیاه آنرا فرزند برزند سرخ بفرزند شاه گوید سیاه بفرزند فرزند
 برزند و در کج مان کند و اگر بفرزند رخ را برزند سرخ رخ دیگر در و نیم رخ شاه خواهد سیاه
 ناچار بفرزند شاه خواهد و چنانکه گذشت است کند
 این تصویر بر و است هر پیش آنکه سرخ فرزند نیم
 رخ فشنده سیاه ناچار با سیاه گوید سرخ شاه
 جسم شاه فشنده سیاه اسب هر جا که باز د سرخ
 با سیاه و در و نیم فرزند شاه گوید شاه سنا هر جا
 که رود سرخ با سیاه و نیم خیل شاه گوید بر و
 و از تصویرها شطرنج است بر و استن سو
 دو مهره با سب و کر را بنده اسب هر شصت

چهارم خانه این را با انواع متشده توان کرد و در بقیه نام از هر کدام بدو نوع اختصار میبایند

فصل ششم در بیان حریفان و شرطی است که چنانکه یکسختی بازند و در یکجا دست دهند
 با خن آثر اقبال بشمرده اند و گویند که در وینندان بازی میباشند و آنرا دو کعب است هر کدام پنج
 نفر را در وینج و چهار دوسه و چون پنج آید شاه را و ازین پایه را و چهار رخ را و سه کعب را و دو فل را و
 پایه کعب را است و فل و واسطه رخ چهار و شاه و پنج و فل آن فل را ط شرطی است و هر هر فل
 چهار رنگ چنان آن را بر طرین هر دو که هر هر فل
 ایشان بر یکدیگر چیده اند و در شریکند شرح آن این
 که فل فل پایه هر هر فل را و توانند مهر را که فل و پایه
 نگاه دارد شاه و رخ و اسب خوانند و مکر آنکه چنان
 باشد و هفت مهر فتنه باشد و اگر اسب با رخ باشد
 در ضرب مهر حریف باشد و آن مهر حریف را
 که مهر دیگر نام باشد خواند و در وزن ضرر نباشد
 و اگر با بازی نکند مهر خود را مهر دیگر نگاه تواند
 داشت با یکد مهر خود نگاه دارد و آنکه مهر حریف را
 بزند و اگر مهر حریف زیاد بدست آید خواند و اگر مهر
 حریف بیش از اسب یا رخ نام باشد از ضرب زیاد آید

نباشد خواند مثلا اگر رخ حریف نام و شاه خام بود و نام مهر بر آن نیستند خواند و در وقت که مهر بر آید
 شریک خود باشد نیز قوت باشد و رخ را بر رخ حریف خواند و شکت مکر آنکه خانه دیگر باشد باشد مهر
 حریف بصد شاه آمده باشد و او را ناچار بود که شاه خود را قوت دهد و نگاه دارد و در بازی آنکه
 از مهرهای یکی از چهار کس از شخص کس را به نامد مثلا اصل آنها باقی ماند با دو پایه یا یک پایه
 یا هیچ نامد بر هر کدام مهرهای خود را از روی سیاه بر یکسختی و آنرا از حریفان زد و باشد جمع کنند
 و هر مهر را بعد از که خصل مقر حساب کنند بر و با خن از آن معلوم شود و اگر در آخر بازی برین مهر
 حریف بازی بخزند اگر چنان مهر را قوت بود توان زد و نگاه باشد که صفت بازی و یکسختی دانند
 در یکسختی انداختن یکسختی یک مهر یا دو مهر یا خود را توان زد که از و کس از شخص که گذشت باقی
 ماند در صورتی بازی تمام شود و هر کدام مهرهای خود را از روی سیاه بر یکسختی حساب کنند
 چنانکه گذشت و در بازی بر بازی منصوصها افتد و سالی آنها این است سنگها سن چو را کواکوب
 بر سنگها سن است که شاه یکی خانه شاه شریک خود و چون شود بازی بر و تمام مهرهای حریفان
 بشمارند و باشند بازی ستاند چنان بازی از حریفان بر شش خصل برده باشد چه مهرهای هر کس
 هیچ حاصل است و چون شاه بگوید بازی ماند که بخانه سنگها سن آید اگر مهر یا از او بردا باشد
 تواند زد و اگر شاه یا از او بردا نه خود فتنه باشد و آنرا از و سنگها سن کنند و چنانچه برده باشد
 هفتاد و دو خصل و اگر هر دو شاه حریفان را زد باشد شاه یا خود را در خانه از و سنگها سن کند
 چهار چندان برده باشد یعنی یکسختی و چهار خصل و چون شاه را سبازی چنانکه مذکور شد سنگها
 بماند و از هیچ مهر خوانند است و اگر چه قوت بسیار بود بزنند و در سیاه بازی را آنکه
 سنگها سر کردن با خیل از حریفان باشد و کعبین ندارد و آنها هر نوعی که خواهد مهرهای او را بازی
 کند و اگر برتر شود شاه را مهر یا برش بزنند و شاه در معرض سنگها سن بود یعنی بازی از آن
 که بر مانده باشد حریفان مهر یا از او خوانند و مهر او برش خوانند که مهر خود را بزنند و چون تاج
 که بر عرض سنگها سن در آمده بزنند با یکدیگر کعبین هر ضابطه منظور بود و بعد از آن بدستور و از شاه را
 بزند و اگر مهر آورده باشد چنانکه مهر یا برش زده باشند شاه را با و دهند تا در آخر بازی حساب کنند
 و اگر شاه بر سنگها سن شد آید و سبازی که گذشت ماند شاه یکی از حریفان او نیز بر سنگها سن خود

بیکر چند کس را کوا و کز و در مجلس سلطان ملک شاه او را گفت ای امام چنگ زدن حاصل است که
 آری گفت چگونگی نه گفت اگر در میان و چنگی خلافت اند و بگو جلالتی سوگند خود که خطا نواختی و آن یکی
 نیز چنین سوگند یاد کند که صواب نواختن و رجوع عقیقه کنند اگر ضعیف خطا از صواب نماند چگونه
 در میان حکم کند. ابوحنیفه و سفیان ثوری را گفت در سر و چگونگی بگوید گفت پس من آنجا که فریاد است
 را الصغار و شعری و زنی مجلس آمد گفت چرا گفتند ای چون چگونگی بر جنازه حاضر است بجا است
 رفت و در پیش که چون رسول صلی الله علیه و آله هجرت کردند بنشیند و اعراس و سپیدان مینماید
 بهر آنکه سر و پیکند و چنانند **بک** طالع التبت علینا من بکای الوداع: **بک** بک التبت علینا ما دعا الله
 حکما کفله لک سر و غذای روح است چنانکه طعام غذای روح با آن هم صاف شود و چنانچه غایب و بی خبر بود
 و بر از روی خوب است و از خوش **بک** که از خط نفس است پس توفیق **بک**
 و گفته اند غرض دل را در حرکت آورد و هر صفتی را که بر کسی غالب بود بر آنکه **بک** حکم کو بگوید هر یک آرد
 نفوس را و بر نفس آرد و در **بک** افاطون کو بگوید که هر چند بود با بد که او از خوش نشود که از حزن
 نور نفس نبرد شود و از استماع الحار مشعل کرد **بک** حکای یونان و فارسی با و از آن عالمی که **بک**
 و گفته اند کسب اگر حرکت بناورد بهار و ازهار آن و عود و او را آن پس و فساد المراج و محتاج بسلام
 حکم کو بگوید که از شنبه سر و راحت بنا بدیمار و دل و بچس بود و گفته اند ناگسب را بقول ما علیه
 نبود سر و دگر و فخر و چنانکه بوی خوش را که که در شام ترش عارضه بود و مکرده نداند **بک**
 از ملو و عجم در گذشت و پس از خورد سال داشت و او را و زهری غافل بود و خواست ساله می خواست پس
 بیای زمانه با طباطبائی که بفرمودند معتبان بیامدند و سر و گفتن که گفت ملک زاده کوش آن داشت
 و بای خود را حرکت داد و زهر او را بجای بد و دشنا **بک** عرب کو بگوید **لکذ** الذی فی القیاض و الشیاء
 و **الکب** و گفته اند لذت نه با چاه و راست شراب طعام و نکاح و سر و دلزدان غیر از سر و حرکت
 و تعب بود و سفیان از آن صریح خلاف سر و که در آن صریح و تعب نیست **بک** معصم عباسی اصحابی و صلی
 گفت من میان لغات را و جو را که متشابه یکدیگرند چگونگی نه بگو **بک** که گفت آنرا صفت نخوان کرد و چنان
 قوا نشناخت **بک** بزید بن هاشم کو بگوید هر چند از سر و که چنانچه حاضر کند و در شهر آن لغات با عطل
 آن کند که می کند اگر خود آن رغبته کنی نه آن خود را از آن باز دارد **بک** عرب کو بگوید **لکذ** الذی

تأیید الوداع
مهر برود

الکذبا و گفته اند هر چه سر و شنبه عطل با فاسد کند و گفته اند که حسن صون با عطل جمع نشود
 صون هوا و اسه بکفت بکفتی که از حرکت جسم صادر شود و از آن بلند بگو و مگر بفرماید و سر
 فرمود صون ابی طلیح فی الجیش خبر **بک** الف رجاء عباس بن عبد المطلب عم رسول عظیم القوت بود
 چنان بفرماید که **بک** کز احباب سپاهی گذر با صفت **بک**
 وقتی صحرای در هرن شنبه بچرخ کرد در سنگ داشت انداخت و در زمین کوه لغز کشید و از شش پل
 رسید **بک** حاج حلسا خود را گفت هجرت از آنجا که نام است بگو گفت زن خود را در دادن گذار شنبه درون
 آیم که با بک مایه بر دنیا رن هکذا **بک** سعید بن علفه بنی کفیل و از بی آن هجرت نیست که کسب با شوم و گویند
 خوان با و در **بک** دوش بر سپید حکیم و کدام آواز بر **بک** گفت چار و از ما را در جهان آمد بکند
 و جزیب سبج کباب فاضل لک شراب **بک** جیب یونان کا و شخص شلوار بکند **بک**
 اعراس و سر و با سمعیل بن طامع کو بگویند که بکند **بک** الف من ابن الحجاج **بک** اصحابی و صلی
 چون فرمود که بایم کوش با و داشتند و قی با ابراهیم بن مهد که او نیز در آن من مهارت داشت و عاصم
 کرد با ابراهیم گفت با نا با هم سر و گویند و حکم جویم اصحابی گفت حکم میان من و تو طامع اند **بک** سلام خادوی از
 متران در آن نما بود اگر شنبه را سر و زار ندی آنگاه بکار آب بر ندی چون خواستی که دهان بر آید
 سلام خادوی و او را آب خوردن باز داشتی **بک** مؤذن بکند که چون نزد منصور و ابی آوردند
 خواست که بقتل فرماید همد مؤذن گفت که بکند زهر را بکوی یا بر دست تو آید بر دهن آن کوم اگر
 ابروی از دست او بکنند و بقتل رسان منصور چگونگی که چون صلی و شورش ظاهر کشک باطله و قتل فرماید
 و کبیر را با و بکشد از دعا کرد **بک** هر که از شنبه ابوالعباس را از آب نغمه ششون سزا کرد و گفت فرج
 آن بسیار است و شرط آن بشمار و از شرط لازم است که گویند خوشتر و شیرین تر معال و بگویند و
 شعر که خواند لغز و مکنه لطیف باشد **بک** ارسطو کو بگوید اگر گویند بکند بود ناچار است که بر سر نه بود نا
 میج صون اولت صون و بنید **بک** و گفته اند که از لغات و بنا آهسته سر و دشواری از دهان بگوید و سپاه
 حاضر کو بگوید بسیار است در میان سر و شنبه از دهان بکند آنرا او سپید خواهی و دهانی که چون بی
 روی از و کرد **بک** حکم کو بگوید چون سر و بگویند چرخا موئی و شنبه دشنا و اول صله غنی بکند با **بک**
 حسن علوی معنی را گفت سر و بگوید که این برام است گفت مگوی که این عربده است **بک** اصحابی و صلی

قال القاهر : سَتَانِ عِجْبَانِ هَا اَبْرَدُ مِنْ نَجٍّ : سَبْعُ نَجْوَى وَصِيٍّ يَلْتَمِسُ :
چندین عجب را چون فایز کردند بیست یکسال بود یکی خواست با او مزاح کند گفت سن فاضل چند است گفت
چند تا که بر من عجب بناسد بود و بگوید رسول الله صلی الله علیه و آله او را اضافی می کرد و او را شرف و کرامت
عجوبانه می بخشید **ابن حبش** گوید چون چیزی بود که در آستین داشتیم و بستاند **علی علیه السلام** فرمود
قَوْلُ الْقَبَابِ كَانَ قَرْهًا : **وَحَلُّ الشَّيْبِ كَانَ قَرْهًا** :
وقال زکریا بن جسر : عن الحسن بن علی بن دینار عن جوفی بن راشد عن جوفی بن راشد عن جوفی بن راشد
کند چون در کوفه و در حوض یکدیگر باشند **ابو العباس** را گفتند چه حال داری گفت چهار بارم که درم
در آرزوی آمدن پیغمبری **کوفتی** بر حصا تکبیر می گفت جوفی بن راشد است که گفت این کار بی فایده
است ما هم بخیر گفت اگر عمر را به زان بکار شویم چند کند که آن مقدار **بیست**
خمس پیش از آن در این زمان جهان دید که اندر خاک می میرند با هم جوفی را
عرب گوید **لَقَبَاتُ نَجْدٍ مِنَ الْجَوْنِ** : عالمی گوید جوفی بن راشد را فرمود **وَكُنْتُ دَجْوَانًا لَطِيفًا**
اَزَاكُنْتُ که اکثر جوانان عاشق شوند **بیست**
جوفی را از عشق بر هر کس : چه باشد که جز ناخوشی و کراهی
جوفی که بگوید عاشق باشد : دروغ است از روزگار جوفی
بوزیر جمعه را گفتند این جوانان و پسران چه چیز می گویند جوفی را فرمود **اَفَرَأَيْتُمْ دَجْوَانًا** و پسران را بکار بردن
و آهسته و تفتی سلطان عباس الدین ملایم کرد که نام پسران از دفا تر می کنند پسران سیاه و سبزه ملت الاخر
افتر الدین کو تو را فرستد با همای که پسران مالی پیش او نهادند فخر الدین پذیرفت و گفت چون در شوکت
سخن را از او بود پس متکبران بدکاره رفت سلطان گفت ترا چه پیشود گفت در دوران عرس سلطان پسران را
دیده بکنند اگر روز قیامت هر چه باشد حال من چگونه بود سلطان رفت کرد و بگوید و مریم و نظامه
بدستور مقرر نمود و فخری سلطان سخن می گوید و پسران را در میان می آید و پسران را در میان می آید و پسران را در میان می آید
از آن سوال نمودند گفت نگاه جوان بودم دولت پاسبان من بود اکنون مرا پاسبان و کلاه پاسبان است **ابن کثیر**
روزی نزد ابو العباس ثمالی بن عمر و او پسر شده بود و می گوید پسر که خواست منجید گفتن بر قیامت پاسبان
سَبْعَانًا وَاحِدَةً تَرَوُعُ الْفَتَى سَوْدَاءَ : **فَكُنْتُ جَمَالَ السَّوْدَاءِ بَابَ الْفَتَى سَبْعَانًا** :

عن الحسن بن علی بن دینار عن جوفی بن راشد عن جوفی بن راشد عن جوفی بن راشد عن جوفی بن راشد
او از و چون پسر بود فخر جوفی را فرمود پسران را بکار بردن **صالح** را گفت چرا آنرا نمی بینی گفت آنرا نمی بینم
و از و چون پسر بود فخر جوفی را فرمود پسران را بکار بردن **صالح** را گفت چرا آنرا نمی بینی گفت آنرا نمی بینم
مکلف و بستانم **حاج** بن ابی سید پسر را گفت حال چنان است که اگر چیزی می خواهم مثل میوه و اگر میوه
و در مجلس بخورم و در مجلس خواب بدارم **یونس بن حبيب** بخوبی یاد دهن با آن می گویند ما به میوه میوه
و از غایت ضعف پسران جوفی را و رسید گفت چیزی رسید که با ی خود نمی توانی رفت گفت تو چنان که با
با هر چیزی **پیری** خواست که سوار شود و نواز و از او بگرفتند با **سفت** جوفی را گفت از آنکه او را
ن سوار کند چنانکه او را گفت و نواز و از او بگرفتند با **سفت** جوفی را گفت از آنکه او را
با و از او بگرفتند با **سفت** جوفی را گفت و نواز و از او بگرفتند با **سفت** جوفی را گفت از آنکه او را
جوفی را بگرفتند با **سفت** جوفی را گفت و نواز و از او بگرفتند با **سفت** جوفی را گفت از آنکه او را
متولد شد گفتند با **سفت** جوفی را گفت و نواز و از او بگرفتند با **سفت** جوفی را گفت از آنکه او را
از و نواز و از او بگرفتند با **سفت** جوفی را گفت و نواز و از او بگرفتند با **سفت** جوفی را گفت از آنکه او را
نمی توانست گفتند با **سفت** جوفی را گفت و نواز و از او بگرفتند با **سفت** جوفی را گفت از آنکه او را
اَزَاكُنْتُ که اکثر جوانان عاشق شوند **بیست**
جوفی را از عشق بر هر کس : چه باشد که جز ناخوشی و کراهی
جوفی که بگوید عاشق باشد : دروغ است از روزگار جوفی
بوزیر جمعه را گفتند این جوانان و پسران چه چیز می گویند جوفی را فرمود **اَفَرَأَيْتُمْ دَجْوَانًا** و پسران را بکار بردن
و آهسته و تفتی سلطان عباس الدین ملایم کرد که نام پسران از دفا تر می کنند پسران سیاه و سبزه ملت الاخر
افتر الدین کو تو را فرستد با همای که پسران مالی پیش او نهادند فخر الدین پذیرفت و گفت چون در شوکت
سخن را از او بود پس متکبران بدکاره رفت سلطان گفت ترا چه پیشود گفت در دوران عرس سلطان پسران را
دیده بکنند اگر روز قیامت هر چه باشد حال من چگونه بود سلطان رفت کرد و بگوید و مریم و نظامه
بدستور مقرر نمود و فخری سلطان سخن می گوید و پسران را در میان می آید و پسران را در میان می آید و پسران را در میان می آید
از آن سوال نمودند گفت نگاه جوان بودم دولت پاسبان من بود اکنون مرا پاسبان و کلاه پاسبان است **ابن کثیر**
روزی نزد ابو العباس ثمالی بن عمر و او پسر شده بود و می گوید پسر که خواست منجید گفتن بر قیامت پاسبان
سَبْعَانًا وَاحِدَةً تَرَوُعُ الْفَتَى سَوْدَاءَ : **فَكُنْتُ جَمَالَ السَّوْدَاءِ بَابَ الْفَتَى سَبْعَانًا** :

بهشت خواهم رفت یا بدوزخ: ابراهیم میفرمودم نزع کریم سخت میکرد آن سوال کردم ندانست چگونه بگویند
 نباشم هر چه میفرمودم که از اهل جنت یا از اهل نار: افلاطون ندانستند و باز از یکدیگر میپرسیدند و آن
 ندانستند و فرزند کافری کردم باضطرار و بر سر من میزدند و اجبار و ندا فرستادند که ای کافری
 یکدیگر میزدند و بر سر من میزدند و ندا فرستادند که ای کافری: بر آن که چه از فرزند خواند که چنانست
تو از من میفرمودی که نواز است: چون میفرمودی که نواز است که در اندوه نشد
نعمان بر من در خور نشد بود و بر خود را گفت از این بهر جا میفرمودی که نواز است که در اندوه نشد
 که خراب شود و خداوند منم هر: نعمان پادشاه پادشاه بود و میفرمودی که نواز است که در اندوه نشد
 نرسید و در خور نرسید و شام: سر بر سلیمان علیه السلام
 باخیزیدی که بر سر را در گفت: خدا که یاد افش و داد و رفت
 بخون را اگر کرد ندانست که چگونه فرستادند بر من است و از کسب را دوست دارم که بر من: حکما که ندانستند که چگونه
 چون که کوفتند و چون که از کافری که بر سر کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 و کوفتند و از کافری که بر سر کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 که کوفتند و از کافری که بر سر کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 علی علیه السلام: ایضا ما تو انشعوا از رسول الله علیه و آله و سلم که در وقتیکه کوفتند
 خدای عز و جل غایب است و در وقتیکه کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 مات خذ فاستقامه: مات که کوفتند و از کافری که بر سر کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 رو کند و خدای عز و جل غایب است و در وقتیکه کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 نماید و نفوس را بر دوزخ و بهشت میفرستد و در وقتیکه کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 در کافران و از امام حنفی صادر است که هر چه میفرمودم که از اهل جنت یا از اهل نار: افلاطون ندانستند و باز از یکدیگر میپرسیدند و آن
 ایشان را پیش آید که از زمین و آواز میفرمودند و خلاص شد از هر چه میفرمودم که از اهل جنت یا از اهل نار: افلاطون ندانستند و باز از یکدیگر میپرسیدند و آن
 گویند که استعجاب دارند که شاید ایشان بر سر کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 بود که کوفتند و از کافری که بر سر کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 بنویس که در بهشت است که از کافری که بر سر کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند

حسین بن علی گفت غلط کردی اگر ملک الموت نبودی چقدر میزدند تو را که از کافری که بر سر کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 در دایره سپهر ناپیدا عیور: جانب که کوفتند و از کافری که بر سر کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 نوبت جوید و نور سدا مکن: می نوبت جوید و نور سدا مکن که در دایره سپهر ناپیدا عیور
 حسرت بر من را گفتند فلان و حال آنکه نزع است که نزع چیت کفایت میفرمود که کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 قریب است به من حکم سنای فرما: سوی که کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 خلقت من الترابی عن تراب: تعب سخت آطابا قی التراب
 طوعت اقامه مؤلفه در طعن: فلا تطمع من جلاله فی الکتاب
 وارحمت الخراب و سوف بانی: رسول لکن حجب بالحباب
 اعان بر حقیر که المرفوع القصیر: فان تک ما کون الفیر الحنار
 جالبی بر من را گفتند آری از هر وقت باید که بر سر کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 تریست که بوی تو افکند اندوخته تو بید و سر است: ترب
 رفتن سوی من ابراهیم رفتند: چون رفتن عربی و عربی که کام
 ابراهیم گوید که آمد که لب با لب گوید: لک جدید لک غیر استی و جایت جدید الموتی عن التراب
 چون ترکان مجلس متوکل درآمدند و او را بر سر کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 خواهم سخن در مجلس بود و کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 را جویان: چون که کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 آمد و بعد از آن از هر سو بر سر کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 چه کرد که کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 فصل در نزع عیور: و از هر چه میفرمودم که از اهل جنت یا از اهل نار: افلاطون ندانستند و باز از یکدیگر میپرسیدند و آن
 گویند که در بهشت است که از کافری که بر سر کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 علامه سید ابوالحسن علی دینوری: و از هر چه میفرمودم که از اهل جنت یا از اهل نار: افلاطون ندانستند و باز از یکدیگر میپرسیدند و آن
 بر خوانند که از کافری که بر سر کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند
 قبل است که ما میفرمودیم که کوفتند از آن دو نظر است سرگردانند و از نظر از آن ماند

گویند و در این خبر است و جاری بسیار بود و اگر ای عیال اینها داشت گفت همان هفت که خبر دوم و هفت
 تنگید و بعد از این خبر رفت و بعد از این خبر است ما ندانند **فصل بیستم در بیان** از رسول الله
 علیه و آله و سلم است که او گفت **لَا تُؤْمِنُوا بِالْإِسْلَامِ أَنْ تَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ كُلِّ مَنْ تَغْفِرُ حَتَّى تَكُونَ** ثوبان گوید
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جنازه بیرون آمدی سوار و همراهِ بود ندانم که در راه مرگ شد که پیاده
 میزدند و شما سوارید و هم ثوبان گوید مرگ است که هر که شما را جنازه کند هر یک از شما را به آن
 دهد که نزد تعالی جل که کبیره او را بیاورد **عَرَبٌ كُتِبَ لَهُمُ الْجَنَّةُ الْكَبِيرَةُ جَنَّةُ الْفُطُحِ الصَّغِيرَةِ** و
 نشانی که گفتن چون شیخ ابوسعید ابوالخیر ذکر شد وصیت نمود که این دو یکدیگر پیش جنازه او باشند
 * نیست از این خوبتر همچنان کار * دوست برد و ست رفتن بر بار *
 * آتش نداده بود اینهمه شادی * آتش نه گفتن بود اینهمه کرداد *
 * در پیش جنازه شما چه خواستند گفت این بیک *
 * مفلسانم آمده در کوی تو * شعله از سبزی روی تو *
 چون صاحب خانه آمد گفت شد خبر الدوله دلمی با سایر امرای و نامر بلا سپاه پوشیده با جنازه او
 پیاده رفت و بزرگان دلم پیش با بوقش زمین بوس کردند و گفتند که هیچکس آن احترام نکند
 داشت بعد از وفات زد بنا نهاد که صاحب عباد جنازه تو تمام کدام حادثه بود که در اینها هم دستور دانی
 * زارت بدو طوفان بفرستند * جنازه تو در آن آب همچو کنه نوح *
 حسن بزرگوار دید که جنازه میرکت و میرکت است میگفت ای ابناء این چنین روزی هرگز ندیده بودیم
 بدو تو نیز هرگز چنین روزی ندیده بود **فصل بیست و یکم** که از رسول الله علیه و آله و سلم است که فرمود
 بهترین لباسها سفید است پوشیدن کافران با بلی که هر کس کافران از آن * این مبارک گوید و ستصدا
 که کفن کنند مرا بر خنجر که در آن نماز گذارده باشم و کسی را که شهید بود کفن نکنند و خنجر و همان طایفه
 مدفون سازند و رسول الله علیه و آله و سلم را در خانه احد حرم و سایر شهدا را باها باها که پوشیده بودند
 دفن فرمود **گویند** این کفن در مصر ایلیا میگویند که ندانم که قیامت روزی که بود ای کاش آن مال صفت
 مستحقان کرده بودی یا خیر که منکر و کفر بقیعت کفن نکردند و عمل نیک خواهند کرد و حق در خانه
 نزع و صیبت کرد که او را از لباس سکه که کفن کنند که عرض از آن چیست گفتن چون منکر و کفر آیند

کرده گفتند مرا از حک **فصل بیست و دوم** که از رسول الله علیه و آله و سلم است که فرمود
 بمبارک شد کفن بود ای اهل قور خبر دهیم شما را با آنچه بعد از شما گذشت زنان شما شوی که در خانه
 شما خبر دهند و اموال شما خفت شد یا شما از این خبر را بدیدید فرمود اگر آنها را از جواب بودی گفتند
 که هر یک از آنها تقوی بیاوریم **ابوذر عمار** گوید رسول الله علیه و آله و سلم را کفن زبانت قورین که
 از آن آخرت بیاد آید لیکن شک بکورستان مرده **احسن مالک** گوید اگر بی آدم عذاب قبر بداند از عیش و نایا
 باز ماند **بزرگ** چوشت خصل بخوابی چراغ برافروختن زلف کفت ما شب روز میدانم گفتن که چو کفن
 غلبت قبر باد آید و خواب نیاید **حاتم اصم** گوید که شکان هر صبح مرا گوید چه خبری و چه خبری که با من
 * گویم مرگ خواهی خورد و کفن خواهی پوشیدی و در قبر خواهی بود **بیک** *
 * منم قشیران کربش سپی * سر دانه بکورستان نشینی *
 * از آن سبک کورستان نشینی * که کورستان نشینی پیش بخت *
 نعمان عورما و زبیر خود عدی بن بکر که مذهب عیسوی داشت در کورستان حرم طوف بگردید گفت ای ای که
 اضطراب و زجر میگویند گفت نه گفت میگویند که ما چون شما بودیم شما نیز چون شما شوید بخان ملک بگدا
 * و لباس و نه این بوشید و نوحه کردید و کفن داشت که بکار رفت **بیک** *
 * آن شنیدی که از کم آزاری * دزدی اندر دزدی و دزداری *
 * ایرد و بد از فضا طو درستان * زان و از کشت سوی کورستان *
 * آن بگو گفتن از سر سر دی * تا بدیدم سلیم دل مرگ *
 * تو بدین سو می چو بوی قنق * کاکه دستار برد از نور کنت *
 * کشتای خواهر که زنا شوند * نزد بد زنا نه برون شد *
 * چه درم بپند سوی فشان * چون هسویا پیش بکورستان *
 اسکندر بنی رسید شنید که ملکر اده آغا ملک گذاشته و بکورستان مع کشته شدند و او رفت گوشت
 اینها چه بپزند و بپزای تا از اساطین فقام گفت متعجب کرد این کورستان و هر چند میگویم که عظام ملوک
 * از عظام عوام جدا کنیم اگر تو توانی اساطین بپزم **بیک** *
 * بالله ارحام کرده باز کنند * نشانی توانگر از در پیش *
 * کورده

وخرادوب بزرگ نكاه ندارد و امر معروف و نهی نهی مكره و مكره علم مجبور بنا آموزند و خلاصه قطع
ارحام كنند و با خون و غرض بر بزرگ نكاه و بزرگان بر اسنان سوار شوند و بكنند و غايب
نفسه زنده سحر بر او و قاصرت و حال باز كنند معذب بر بوشه بفرمان او با جهار هزار مرد بان كوه كنند
و چهل روز توقف كرد و هر چند از آن كنند بكنند جواب ندارد **فصل در شرح حال و عذاب عقاب چون**
قيامت شود و بزرگان موضوع كرد و خلاصه بر بزرگان نامرعا هر كس ابد سدا و همدنا در كوه كنند
حماجر كنند و قال جل شان و كل انسان ان رما ذل و في عذابه و يخرج له يوم القيمة كتابا بالفساد
منقول و اخر كتابك كفى غيبك اليوم عليك حسبا و قال جل جلاله يومئذ تعرضون لا تخفى منكم خافية
قامت من الا كتاب به بيته فقولها و امرا كتابه فهو في عيشه و راضيه و حجة عالية فقولها
داية كلوا و امروا هتبا ما اسلفتم في الايام الخالية و اما من اوفى كتابه فيما له فقولها بالجنة
لراؤيت كتابه و لراؤوا ما حاسبه بالهتبا كذا لفاضة ما اغنى عني ما لي هلك حق سلطان
عمر و دحيا قبل ان تخاليسوا حكما كنه اندازا كحساب با كذا حساب چه با كذا ابو سليمان
دارا به كوه بدين بر چه ها كه در امان خدا و بنده خدا بود و حساب سبب است از بزرگ نكاه و روزي در حساب
كفت الحق يا ابن خراهي سوخته اي و اكر زاده است داشته ها بخت دارد و اكر ما كان بدمه بركه خن بكنم و قال
الله تعالى انا لانصف اخر المسلمين عزة بن فابره اعدا و فاهت بجاو بدند و احوال و سوال كردند
حاسبوا و صبغوا و سوا و عفو و بازيده قضا و با بعد از خون بجاو بدند كنند چكون بكنند
اوپر بزرگي كنند چور بزرگي بزرگه ملك ابد او را نكو بكنند آورده بكنند چور خراي در نكاه
بجوز از دها سوال كرد چور بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه
كنم آدم بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه
كذا است بكنند با او با بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه
و كفت من بركت كنم حق را بكنند بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه
چگونه فراموش كنم دفع بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه
سرو و هلك خواست بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه
ان سوز و نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه

كونند چون قيامت شود و بزرگان نامرعا هر كس ابد سدا و همدنا در كوه كنند
حماجر كنند و قال جل شان و كل انسان ان رما ذل و في عذابه و يخرج له يوم القيمة كتابا بالفساد
منقول و اخر كتابك كفى غيبك اليوم عليك حسبا و قال جل جلاله يومئذ تعرضون لا تخفى منكم خافية
قامت من الا كتاب به بيته فقولها و امرا كتابه فهو في عيشه و راضيه و حجة عالية فقولها
داية كلوا و امروا هتبا ما اسلفتم في الايام الخالية و اما من اوفى كتابه فيما له فقولها بالجنة
لراؤيت كتابه و لراؤوا ما حاسبه بالهتبا كذا لفاضة ما اغنى عني ما لي هلك حق سلطان
عمر و دحيا قبل ان تخاليسوا حكما كنه اندازا كحساب با كذا حساب چه با كذا ابو سليمان
دارا به كوه بدين بر چه ها كه در امان خدا و بنده خدا بود و حساب سبب است از بزرگ نكاه و روزي در حساب
كفت الحق يا ابن خراهي سوخته اي و اكر زاده است داشته ها بخت دارد و اكر ما كان بدمه بركه خن بكنم و قال
الله تعالى انا لانصف اخر المسلمين عزة بن فابره اعدا و فاهت بجاو بدند و احوال و سوال كردند
حاسبوا و صبغوا و سوا و عفو و بازيده قضا و با بعد از خون بجاو بدند كنند چكون بكنند
اوپر بزرگي كنند چور بزرگي بزرگه ملك ابد او را نكو بكنند آورده بكنند چور خراي در نكاه
بجوز از دها سوال كرد چور بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه
كنم آدم بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه
كذا است بكنند با او با بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه
و كفت من بركت كنم حق را بكنند بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه
چگونه فراموش كنم دفع بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه
سرو و هلك خواست بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه
ان سوز و نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه بزرگ نكاه

باب سیم

روح بود و طایفه مرکب روح کویدافنا مرکبات آن باز یکسان است جز با دشت و دم مسیح که باعث آن
 بود چنان نبود ابوهریره که گوید از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود ازین من روح الله باد از کتف
 قال الله تعالى وارسلنا الريح قواحي فافرننا من السماء ماء فاستقينا كوه وما اقم له حيازين حكما
 گویند زین باد کاهی بسبب آن بود که بر سنگین شود و زین باد همان هوا متوجح گردد و گاه باشد که بر او
 بجهت دیگر حرکت کند بسبب آن هوا درین گاه از انبساط هوا باشد بخلاف از جهت دیگر و گاه
 سردی و در متضاد آن باشد از بادها معلوم گردد که هر قوت یک قوت است و یک قوت یک قوت است از انبساط
 کواکب باز پس که کند شد و متوجح در او حرکت بود و باد صبا آن باشد که از مغرب خیزد و بر آنکه از مشرق
 ابوهریره شایسته گوید از این شرط بیرون نماند مگر آنکه هر چهار باد عمل کنند باد صبا از آنکه در باد جنوب
 و حرکت آرد و در باد از آنکه در آنجا نشاند باد شمال از آنکه در آنجا نشاند باد جنوب از آنکه در آنجا نشاند
 طراز تو ضل است من شب موزم و قوروز موزی شمال گفت و در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 مگر بود و در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 هزار دینار از آن ضل که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 عوام گویند سلبان علمت باد را آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 جمیع و گاه در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 باد برین اندک بود و در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
فصل ششم در آب و آن عنصر است چنان انسان بآن باز یکسان قال الله تعالى و من الماء كل شيء
 حی و یحی و یموت و انزلنا من السماء ماء فاستقينا كوه و ما اقم له حيازين حكما
 او چنانکه از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود ازین من روح الله باد از کتف
 جبریل علیه السلام و رسول الله علیه و آله از آنکه در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 و اعانت اصحابه ان و استظاد و نور طالع علی علیه السلام از آنکه در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 فرمود که دوست فرمود بر آن از پندان و فرزند آن و آب بر سر دو کاه نشاند باد که در آنجا نشاند
 سر را سر صفا است لذت همدو طعام را هضم کند و خدا را از آنکه در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 صاحب عباد چون آب بر سر دو کاه نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند

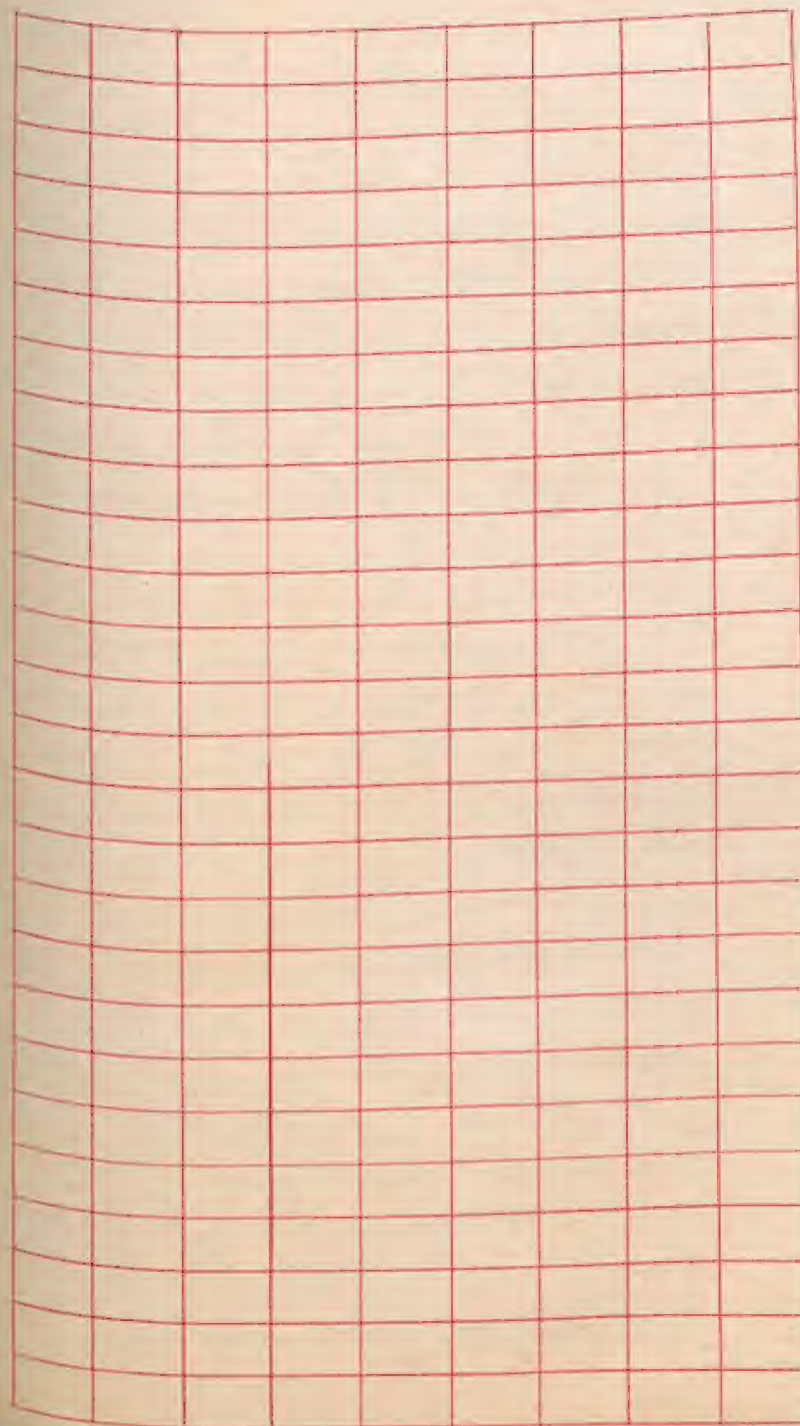
فصل سیم

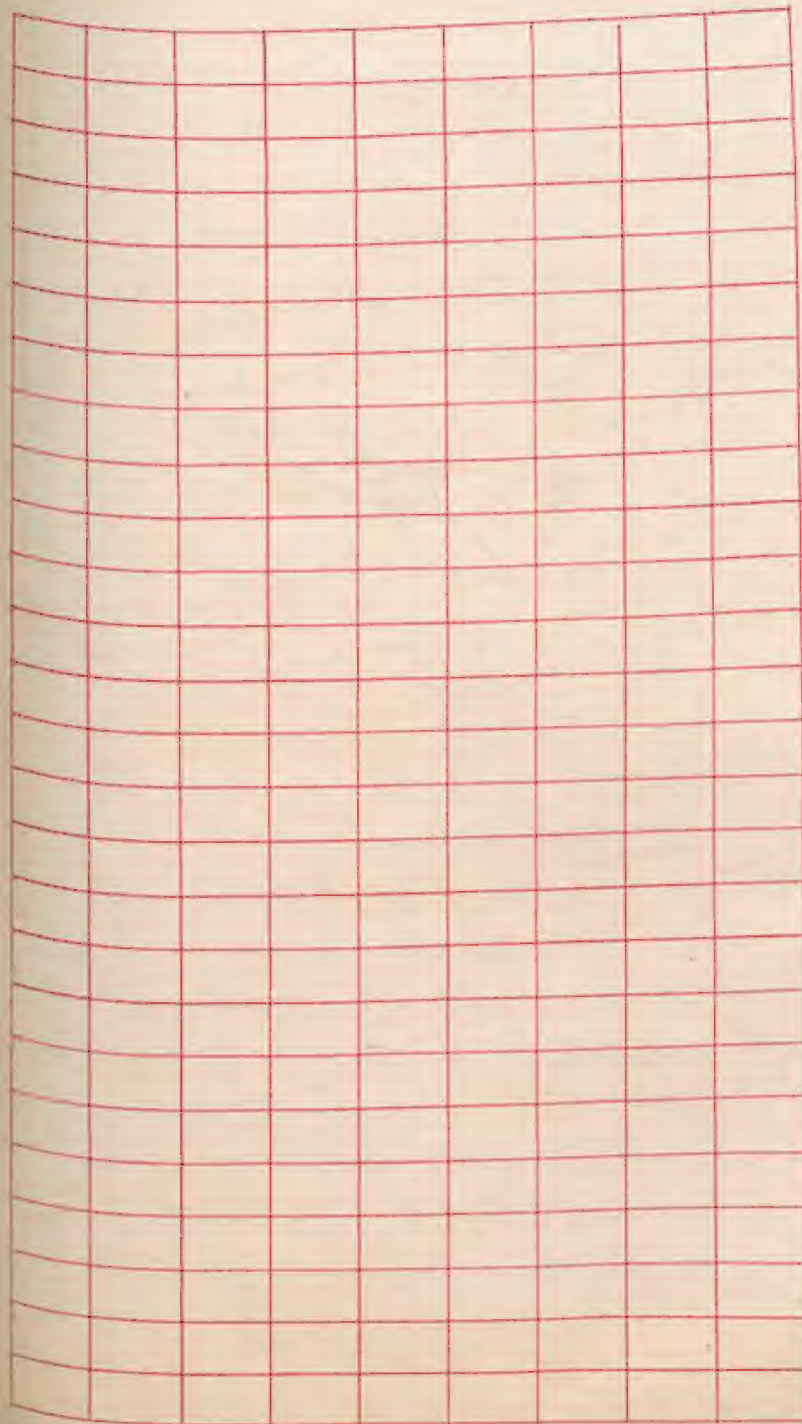
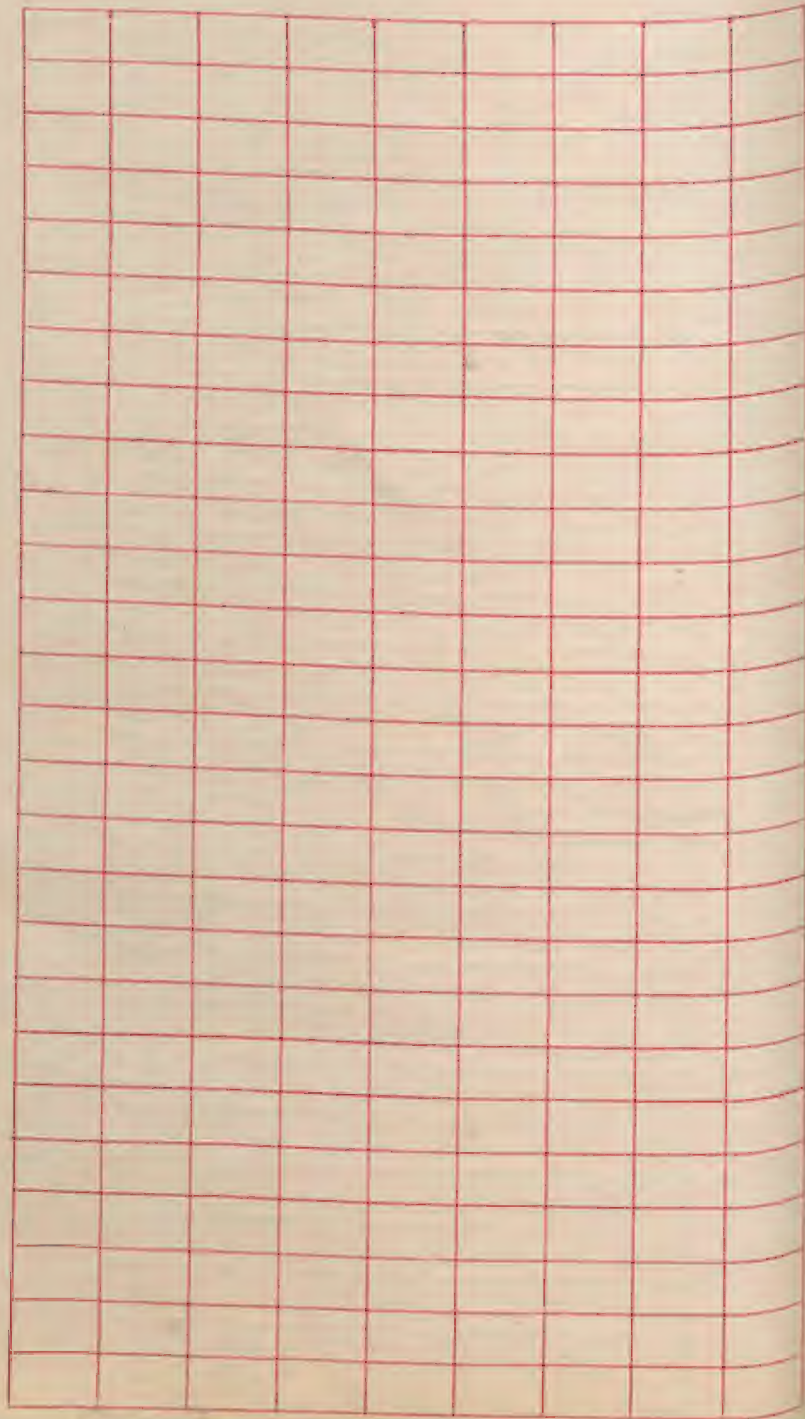
بر کتف الله جبریل علیه السلام و رسول الله علیه و آله از آنکه در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 بخاست بخیر شود مگر آنکه بوی باطعم باریک آنرا بکشد و در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 بسبب آنکه در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 گویند چنانکه در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 ایشان سر شربین در سر شربین باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 در طراز عرب بود و هر طراز یکصد و بیست و شش در هر طراز هشتصد و بیست و شش در هر طراز
 چند فایز است گفت که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 که شعاع بجهت چوین یک خط صیقلی بآنکه در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 کان بری که موجود است و در عرض الارض یک خط صیقلی بآنکه در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 هو موجود است و از او به الانکسار ثلاثه هذا الشكل اذا كان الجو المثلث
 قائم زاویه الشعاع و در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 فلیکن ان المثلث بری غایب سطح السطح مقدار بعد من الضلع الا ربع اناس الضلع اربع المثلث
 ان يكون اسفلها اقرب الى سطح الماء و اسفلها اقرب الى سطح الماء و اسفلها اقرب الى سطح الماء
 الشئ موجود شعاع بجهت چوین یک خط صیقلی بآنکه در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 و تصور بر شرف آنکه در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 از بری مانده حدی باشد بر آب خط افک است بری و آب خط افک است بری و آب خط افک است بری
 زاویه الم زاویه شعاع و زاویه آب و زاویه انعکاس بآنکه در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 و آب لازم آید از آنکه در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 خط انعکاس بر او منطبق گردد و زاویه منطبق شود و از او زاویه شعاع و انعکاس است بآنکه
 در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند باد که در آنجا نشاند
 نه حدی بر بری که بر خط آب و در نقطه در سطح آب و در نقطه در سطح آب و در نقطه در سطح آب
 و خطی دیگر بری و واجب بود که خط انعکاس بر خط آب و در نقطه در سطح آب و در نقطه در سطح آب

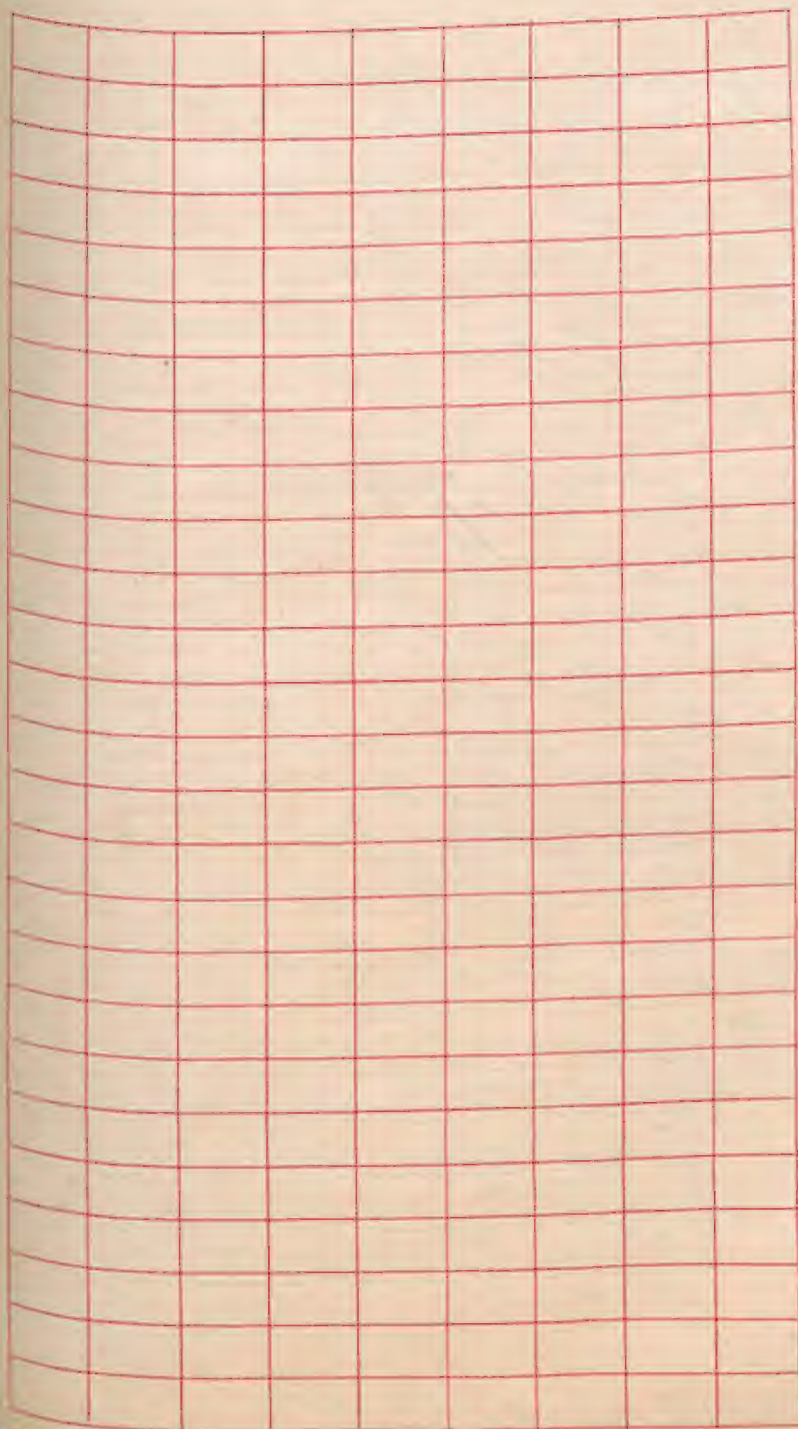
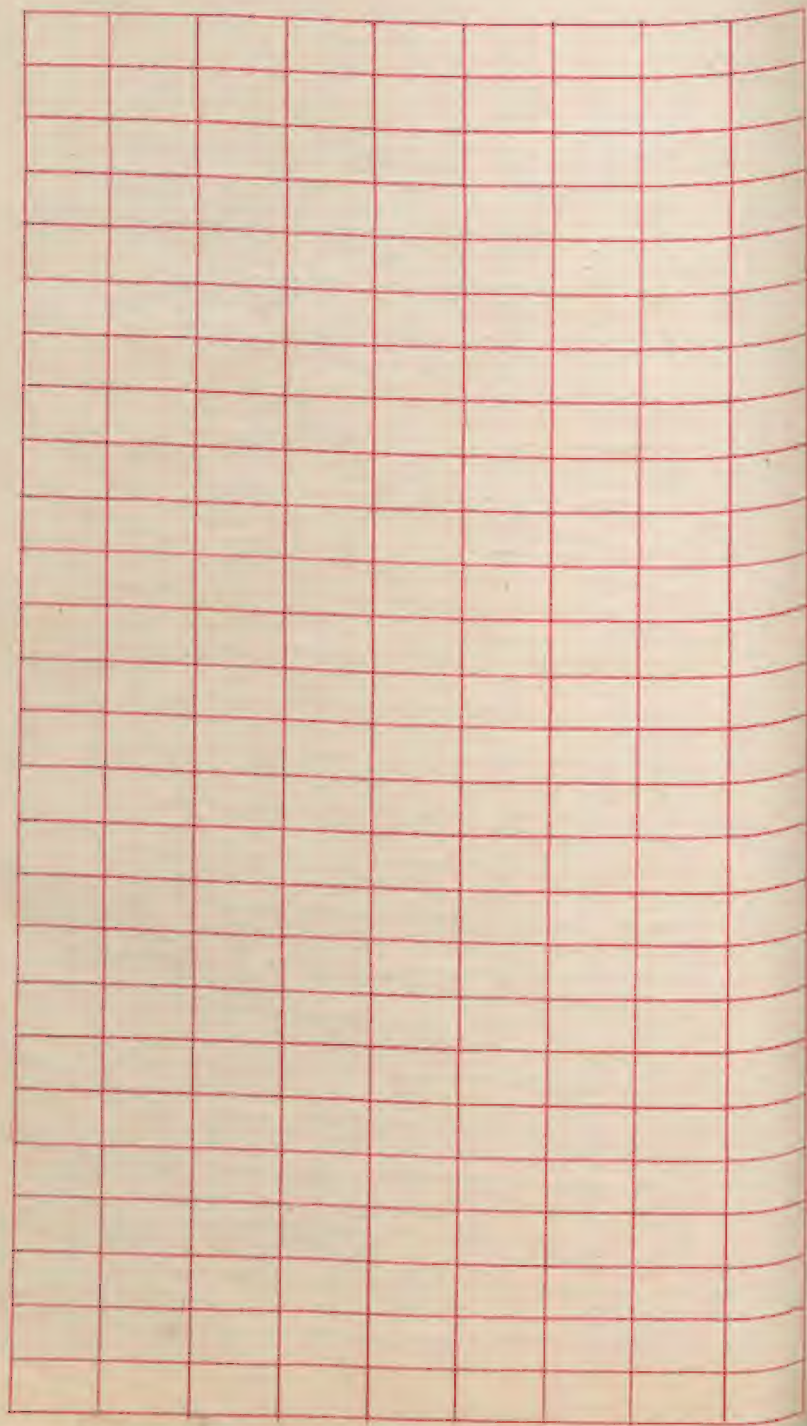
[illegible]

و همچنین بافتن زمین و این مسکن که بر آتش منقسم است بنفوس حکما که بنده میسر کرد و بیست و یک سال که آنجا
گشته و هر کوه و مغال که عظیم تر است نسبت به جرم زمین چون کوبیت که قطرش سه گز باشد مقدار آن یکاد
برای تعجب معلوم بوده لا شک با آنکه در کوه زمین از شکل کوهی خارج نشود و در کوه زمین که با چندین شرف
آسمان پادشهر میگردید بهین بات پهلوان در نظر ترا باشد و کوه در زمین را بر آسمان در جات خلک سبقت شست
شمرده اند هر درجه بقول بطلمیوس بیست و پنج فرسخ و بقول ثانی صاحب پنج مایه و پنجاه و بیست و یک مایه که یک مایه
درجه آن بودند شصت و شش میل و ثانی بود که بیست و دو فرسخ و دو فرسخ باشد و بقول ابویان هر
و بعضی از مناخر هر درجه هجده درجه هشت فرسخ است و بقول بطلمیوس در کوه زمین هزار فرسخ بود و
بقول ثانی هشتاد و بقول ابویان شش هزار و هشتاد و شصت فرسخ و هر کوهی که بر سطح زمین است میل است
دواند و اندر جایها و اما جاده و راه و درجه پنجاه و ذراع که هر یک از ذراع هزار ذراع باشد و ذراعی که
اکتد و اکتد مقدار شش و نیم و مقدار سطحی شش و نیم از ذراع که هر یک از ذراع هزار ذراع باشد و
هزار و نه و دوازده هزار و سی و یک و کوه شاه جهانی که اکنون در هندستان است از ارتفاع و بیست و یک
هر درجه بیست و پنج که هر کوهی یک و شش و ربع از شش و ربع هر کوهی هشتاد و هشتاد و پنجاه و شش
از شش و ذراعی که سابقا گذارش یافت بر این بود و قطر زمین بر قول ثانی و موسی و هزار و چهار صد و چهل و پنج
فرسخ است و مساحت تمام زمین بیست و هزار و سیصد و شصت و سه هزار و شصت و سه فرسخ و مساحت
معنویه از روی زمین چهار هزار و سیصد و هشتاد و شش هزار و هشتاد و شصت و سه فرسخ است و چون مرکز زمین
مرکز عالم است سطح دایره معادل انهار بر سطح زمین خطی احداث کنند آن خط استوا گویند چون دایره دیگر فرض
کنند که بر خط خط استوا گذرد و زمین باری و دایره و چهار ربع منقسم شود و در شمالی و جنوبی و
هر ربعی در نصفی از دایره خط عرض باشد و ربعی از آن دایره چهار ربع شمالی و جنوبی و در خط استوا
خط استوا که آن را دایره خط استوا گویند اندک عاریتی باشد از دایره و درجه یا فاصله از غایت که در خط استوا
و در دایره آن از غایت که نامش نیست که چنانچه بود و از بلاد آفتاب سر به سر و معادل و جوی و یکایک
اهالی آن مردم خوانند و جزیره سنگی که در میان آله که عو قمار از آن آرد و در دایره است و آن را
و خوانند و بنا بر این چهار و طول ربع سکون و خط استوا چهار هزار و سیصد و شصت و سه فرسخ و بقول بطلمیوس
و چهار هزار و سیصد و شصت و سه فرسخ و در هر درجه از هر یک از این صد و هشتاد و چهار

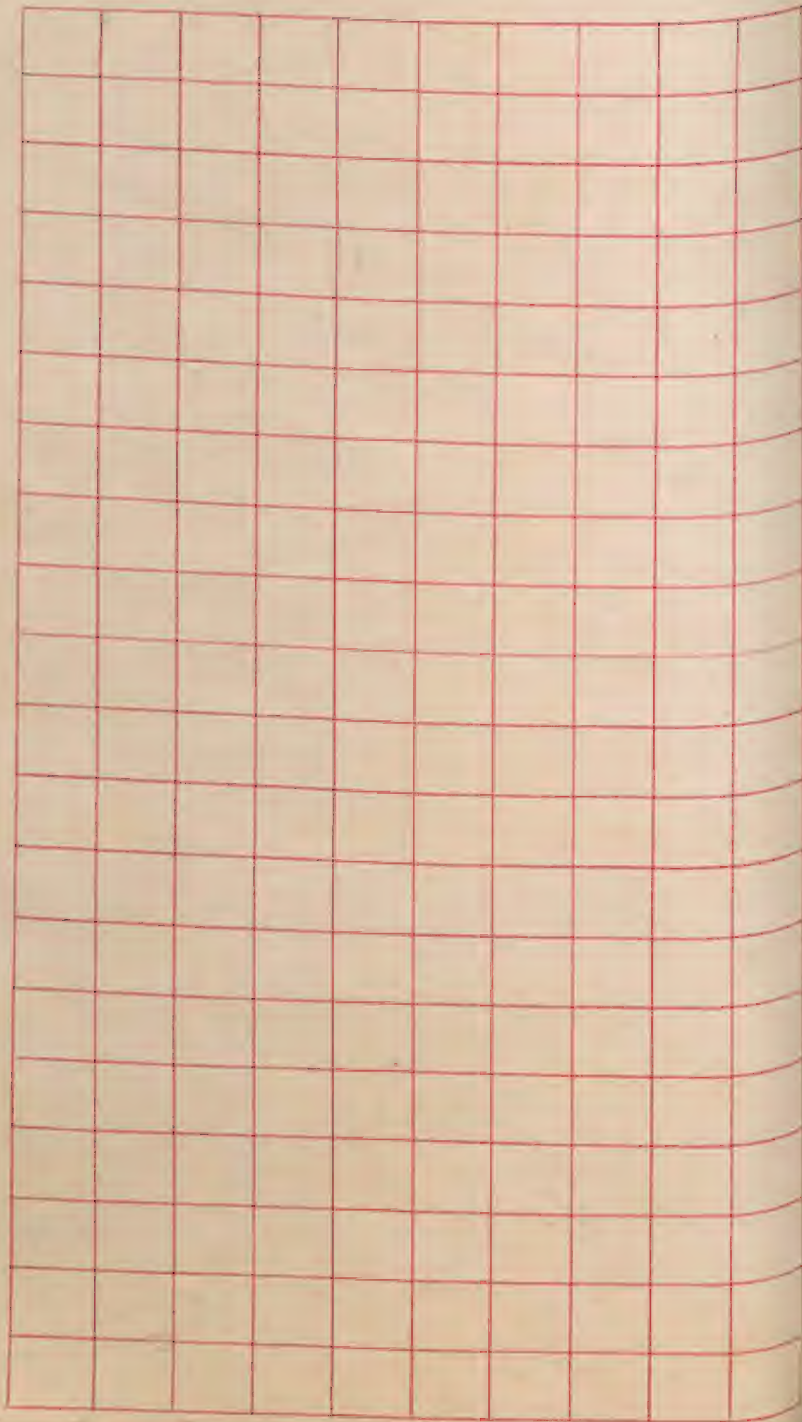
ابتداء از آسمان از مغرب گرفته اند که شهرها بر توالی هرج باشد و بعضی از شرق گرفته اند که بعد از جگر
اوست بود و مبداء عاریت از جاست مغرب از جاست شمال است که وقتی تصور کرده و اکنون غایت از آن
نا سائل و کما و مغرب و درجه هشت و بعضی همچنان مبداء عاریت از ساحل دایره و مغرب گرفته اند و انهای عاریت
در ججه مشرق کمال در است و عرض ربع سکون ربع دوازده و زمین است که در دوازده و جاست در هر ربعی از
قطب شمالی مقدار عرض آن یعنی بعد از ان خط استوا و از خط استوا بقول اگر یک مایه که شصت و شش و
بیست و پنج دقیقه که تمام میل کلی است با دینیت و بیست و سه و ربع و بیست و پنج دقیقه از خط طالع که در هر
نیت و ان خط بعد از انهار نزدیک است که اگر یک مایه که شصت و شش و ربع و بیست و پنج دقیقه از خط طالع که در هر
و از خط استوا دوازده و درجه چهل و پنج و درجه هشتاد و شش و ربع و بیست و پنج دقیقه از خط طالع که در هر
و همچنین از هر ربعی پنجاه و درجه بیست و پنج دقیقه و شصت و شش و ربع و بیست و پنج دقیقه از خط طالع که در هر
و حیوان باشد که هر یک عاریت از جاست شمالی و کوبیت ها که که از خط طالع که در هر
مقامها بر سرند و اگر ایشان جوی از میان دینیت جویان باشد از خط استوا و در هر ربعی از خط طالع که در هر
و مبداء عاریت از خط طالع که بیست و سه و ربع و بیست و پنج دقیقه از خط طالع که در هر
و بعضی دقیقه و این را منقسم هفت قسم کرده اند و خط طالع که بیست و سه و ربع و بیست و پنج دقیقه از خط طالع که در هر
و جویان خط استوا و اقل و اقل از خط استوا اعتبار
کنند و بعضی از خط استوا تا مبداء اظم اول در خط
افالیم بناورده ایم داخل افالیم اول که هر یک
پیشهای افالیم هفتم تا تمام مبداء که بر افالیم سابقه
و شش و در هر یک استوا برابر باشد و در
معادل انهار بر سر آن کنند و خط طالع
بآن قاع کرده و مستقیم خوانند و در آن سال
بود و بهار و استوای آن وقت و سپید آفتاب باشد
است و دایره خط طالع که بیست و سه و ربع و بیست و پنج دقیقه از خط طالع که در هر
آفتاب با واسطه شود و عقرب در دایره خط طالع که بیست و سه و ربع و بیست و پنج دقیقه از خط طالع که در هر



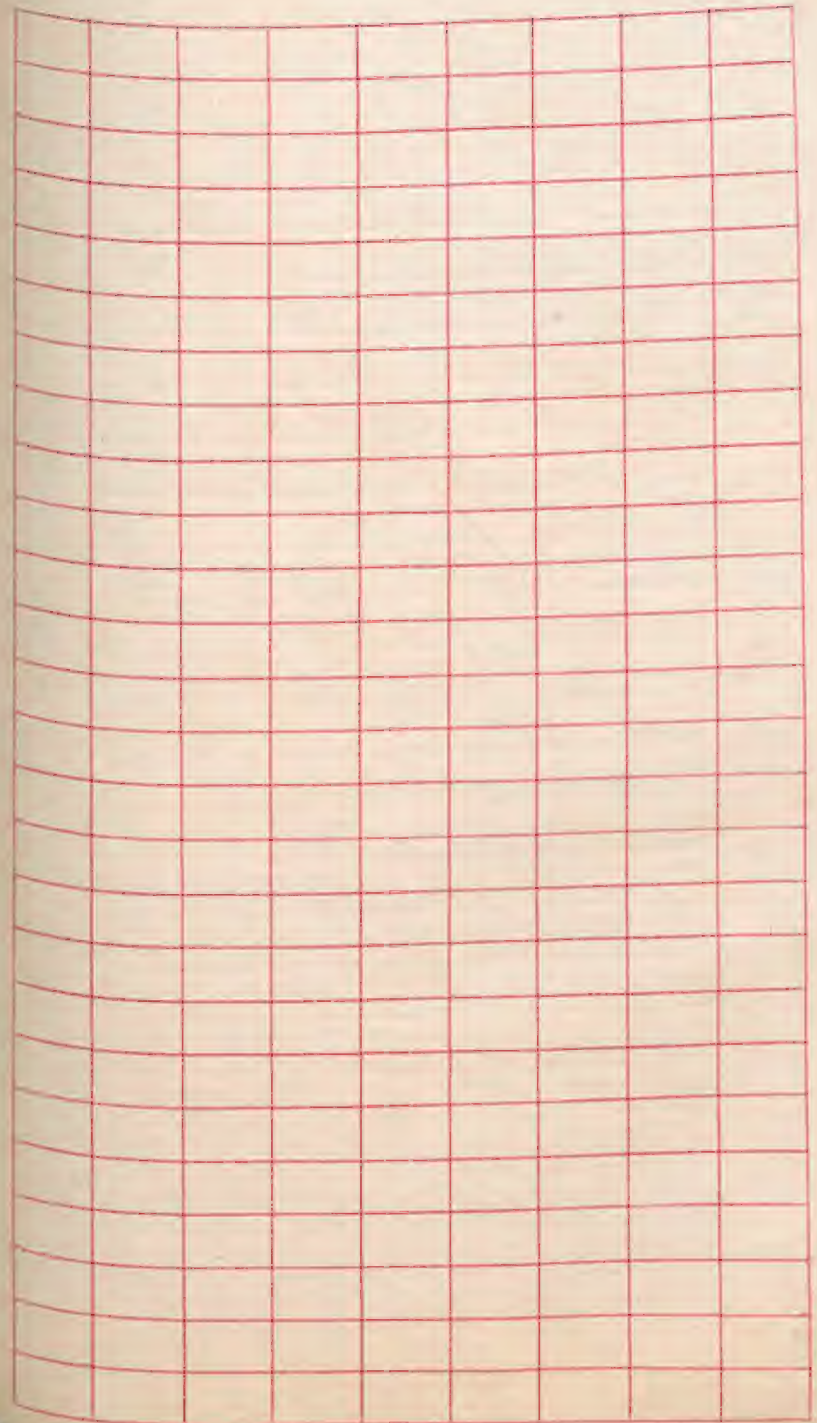


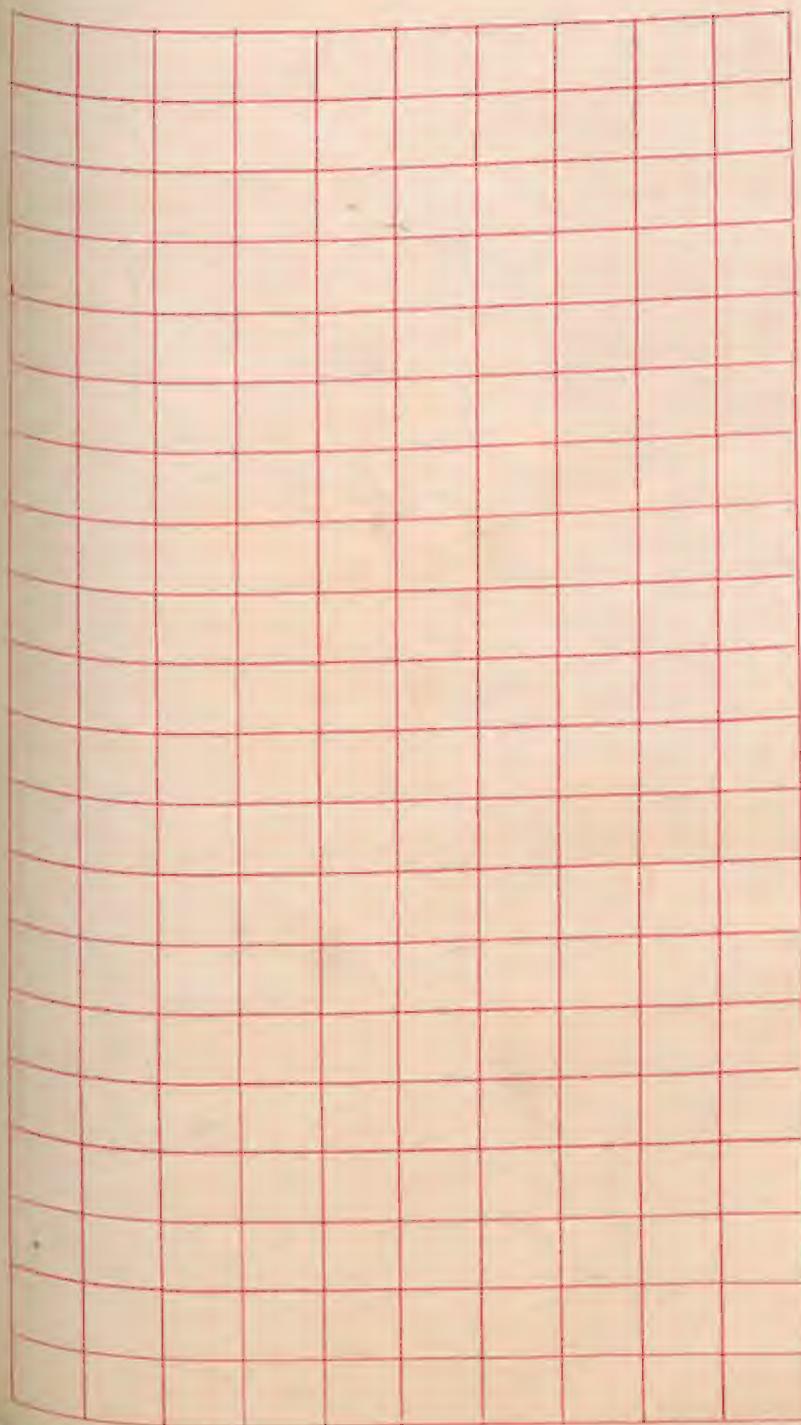
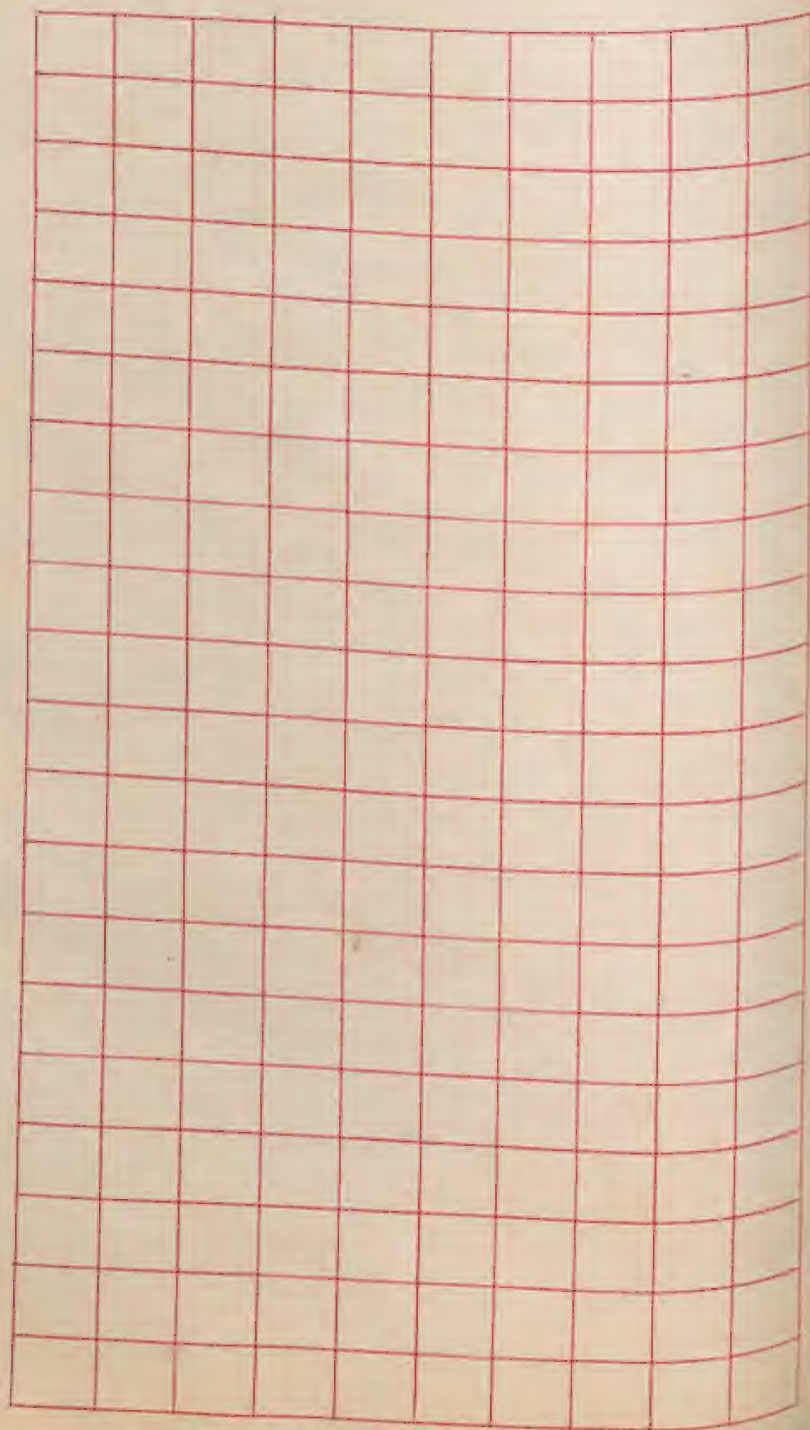


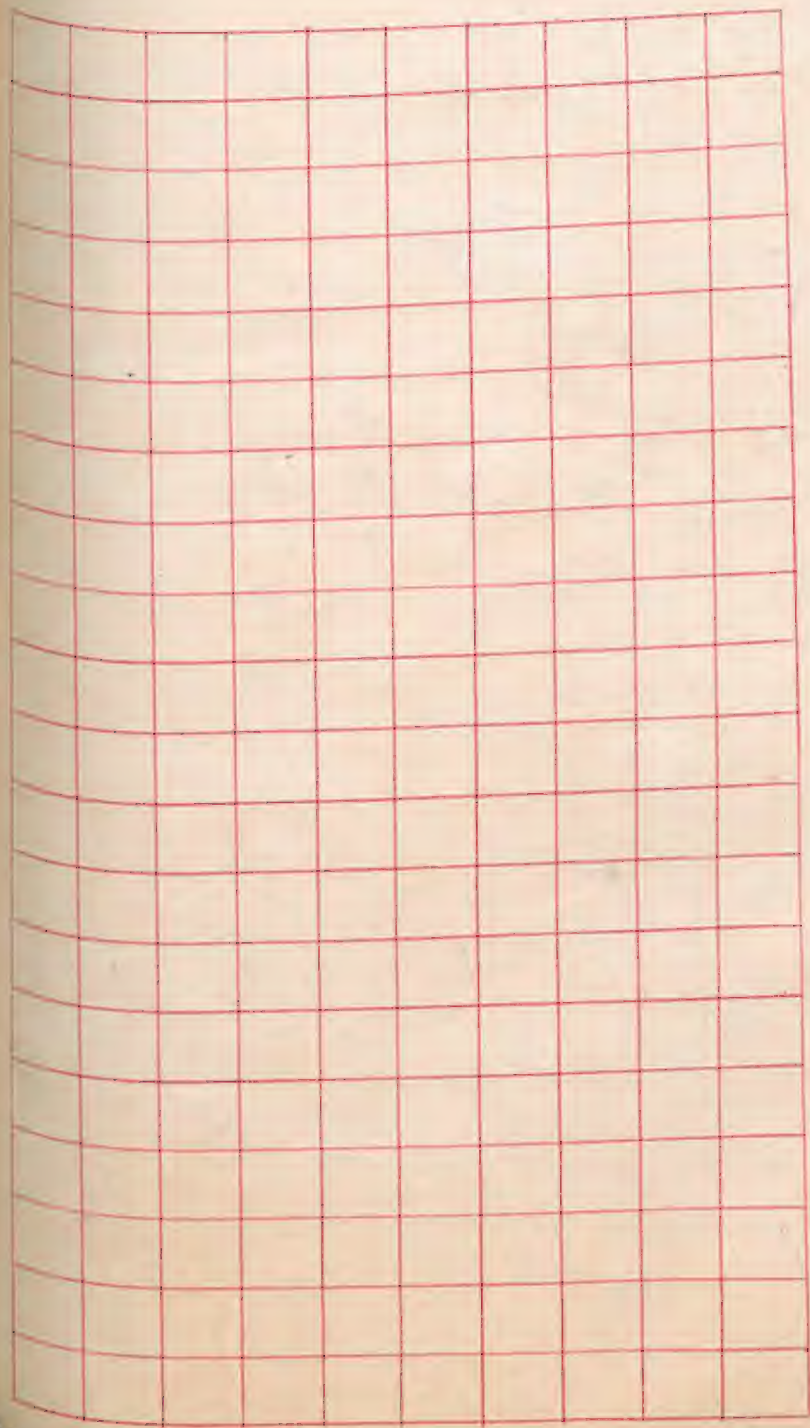
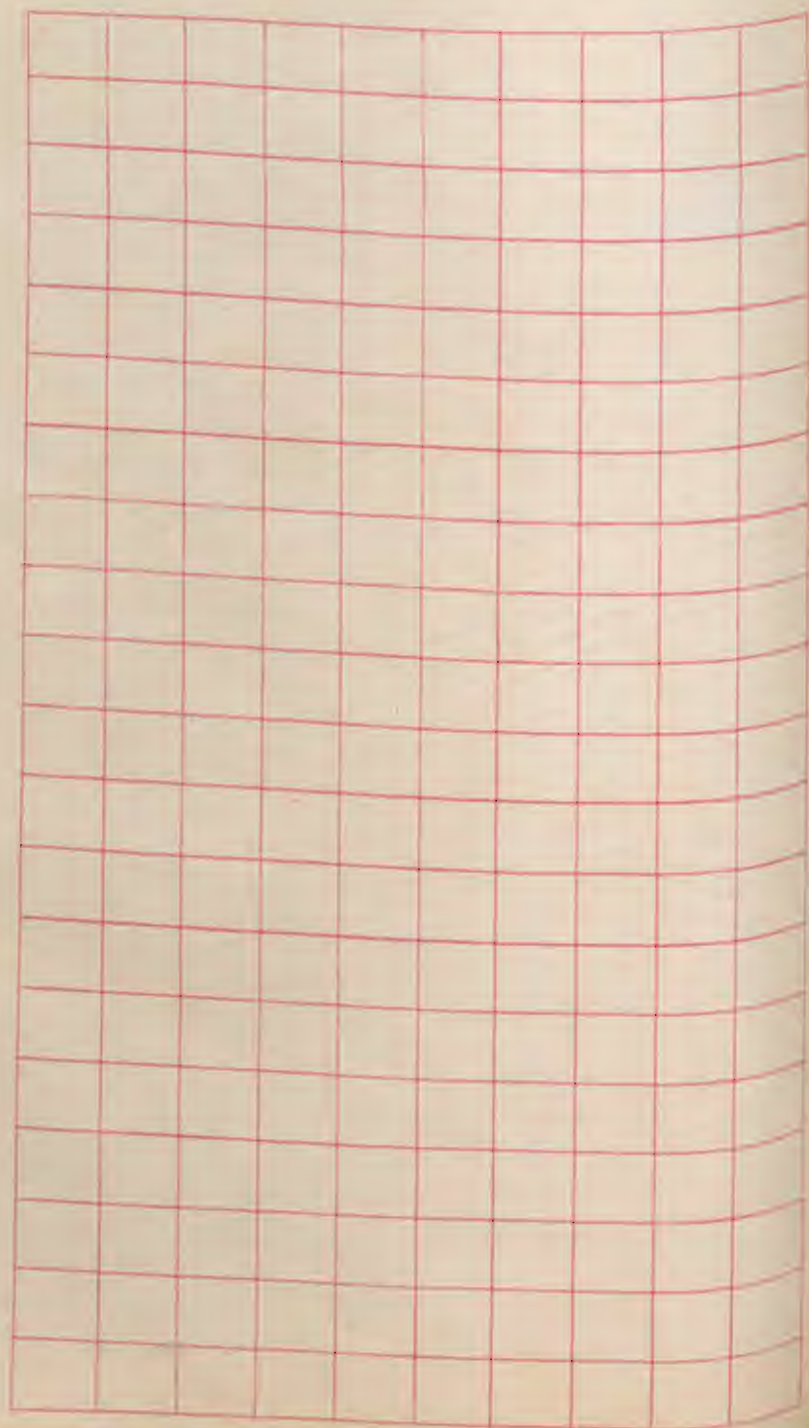
012

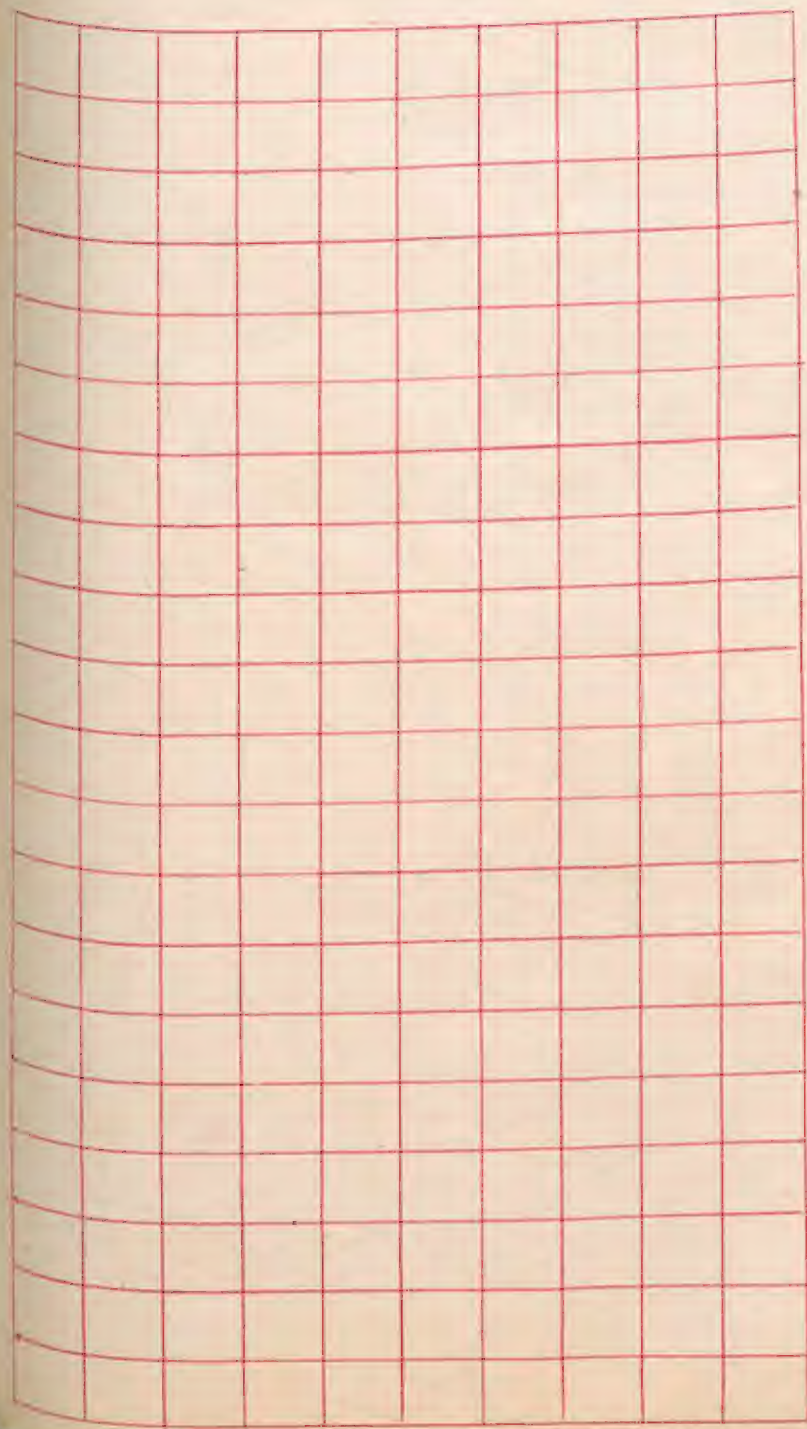
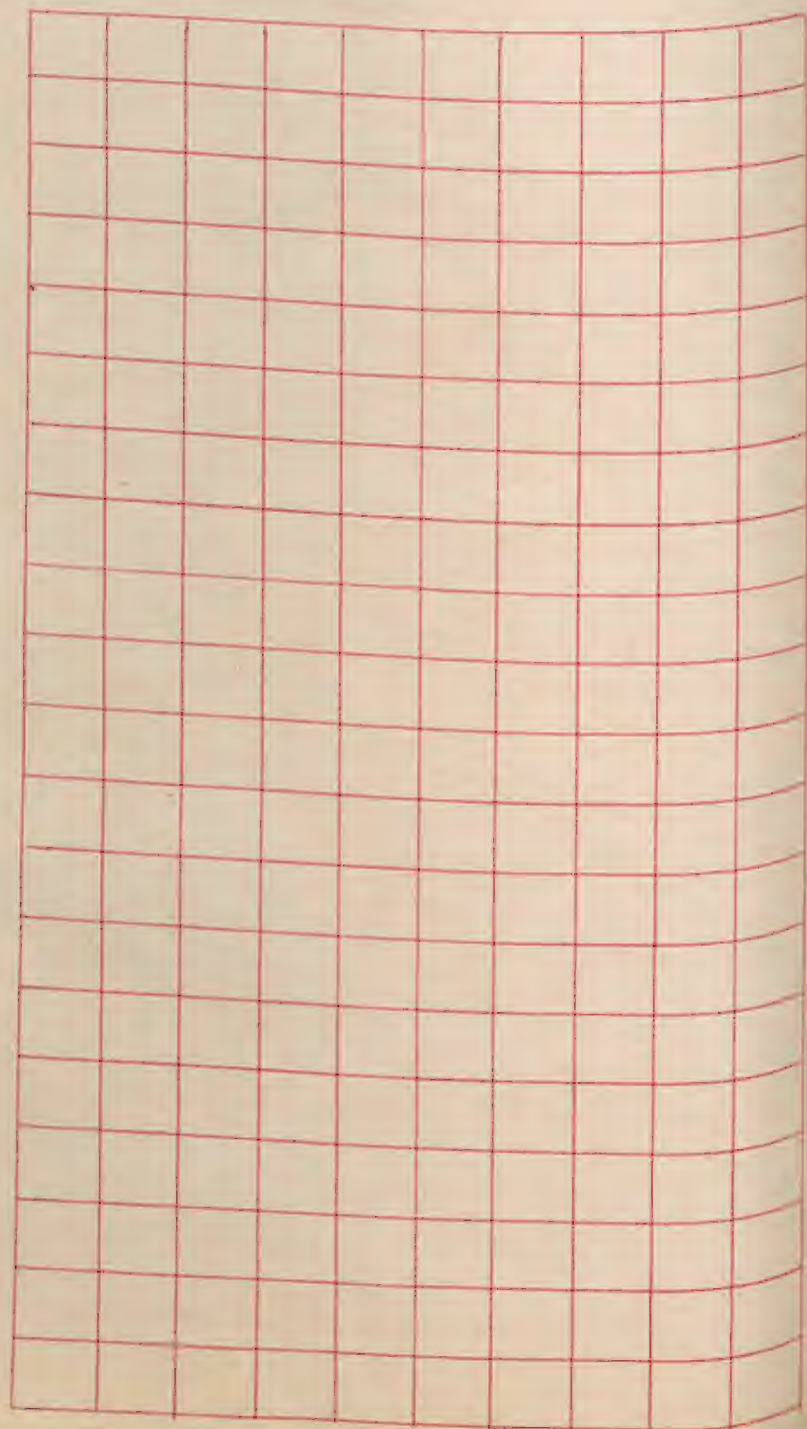


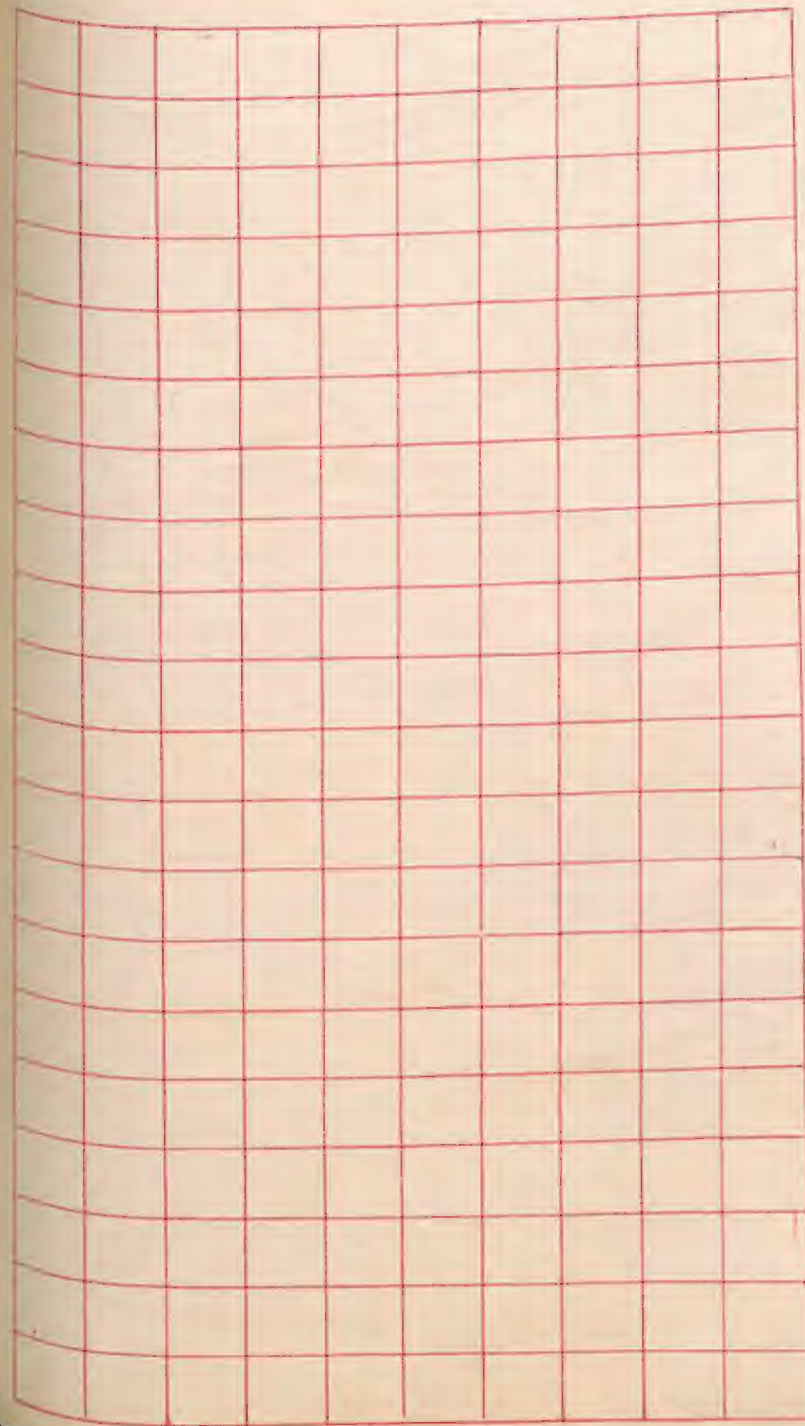
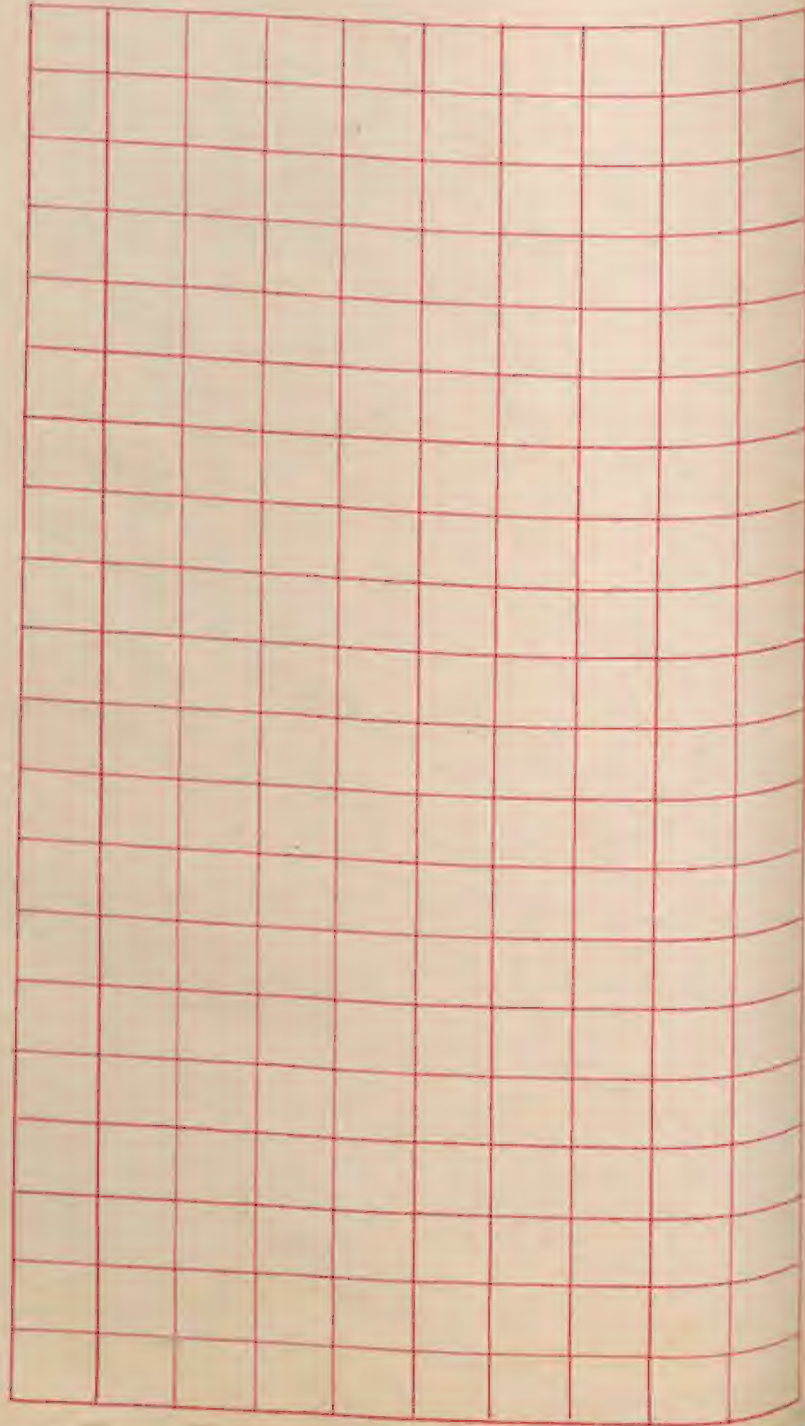
012

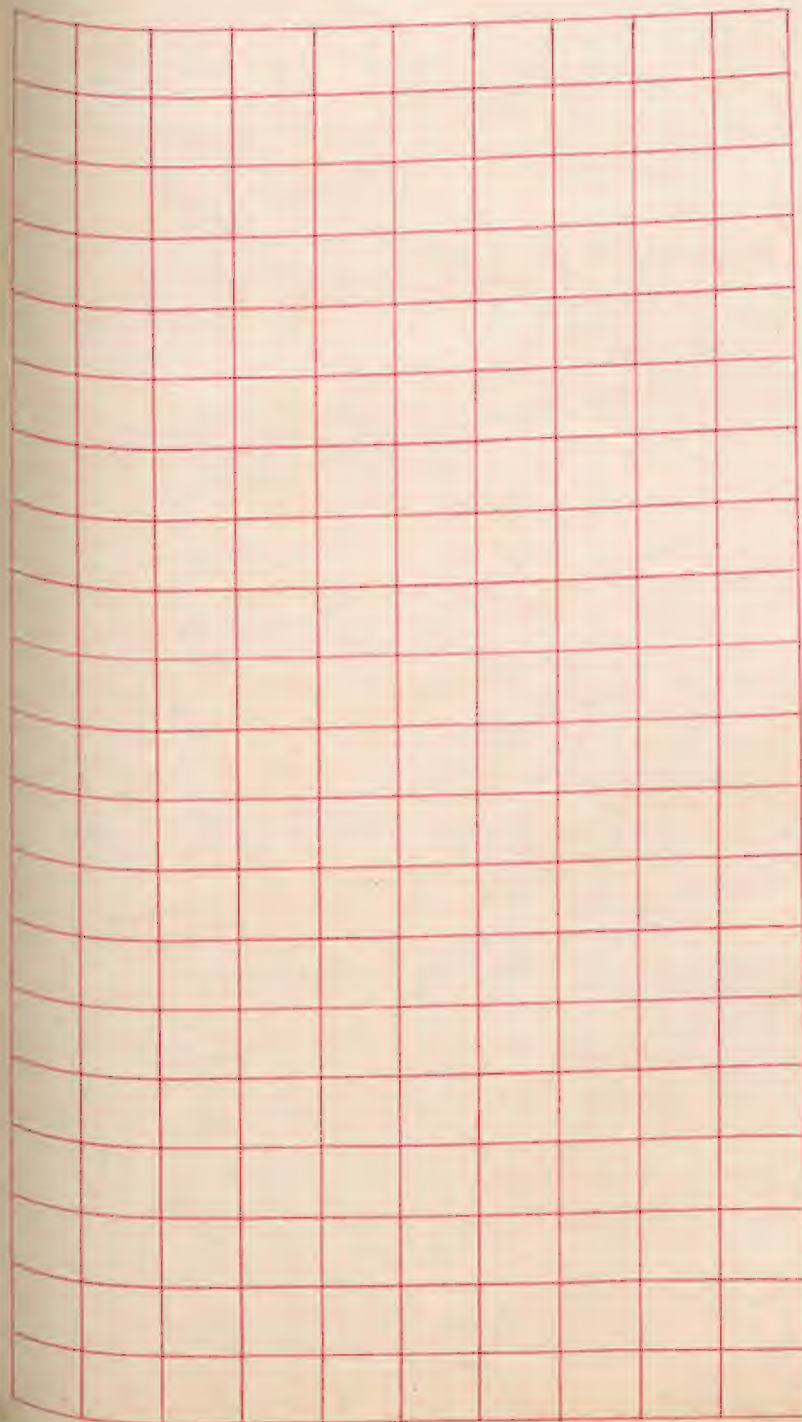
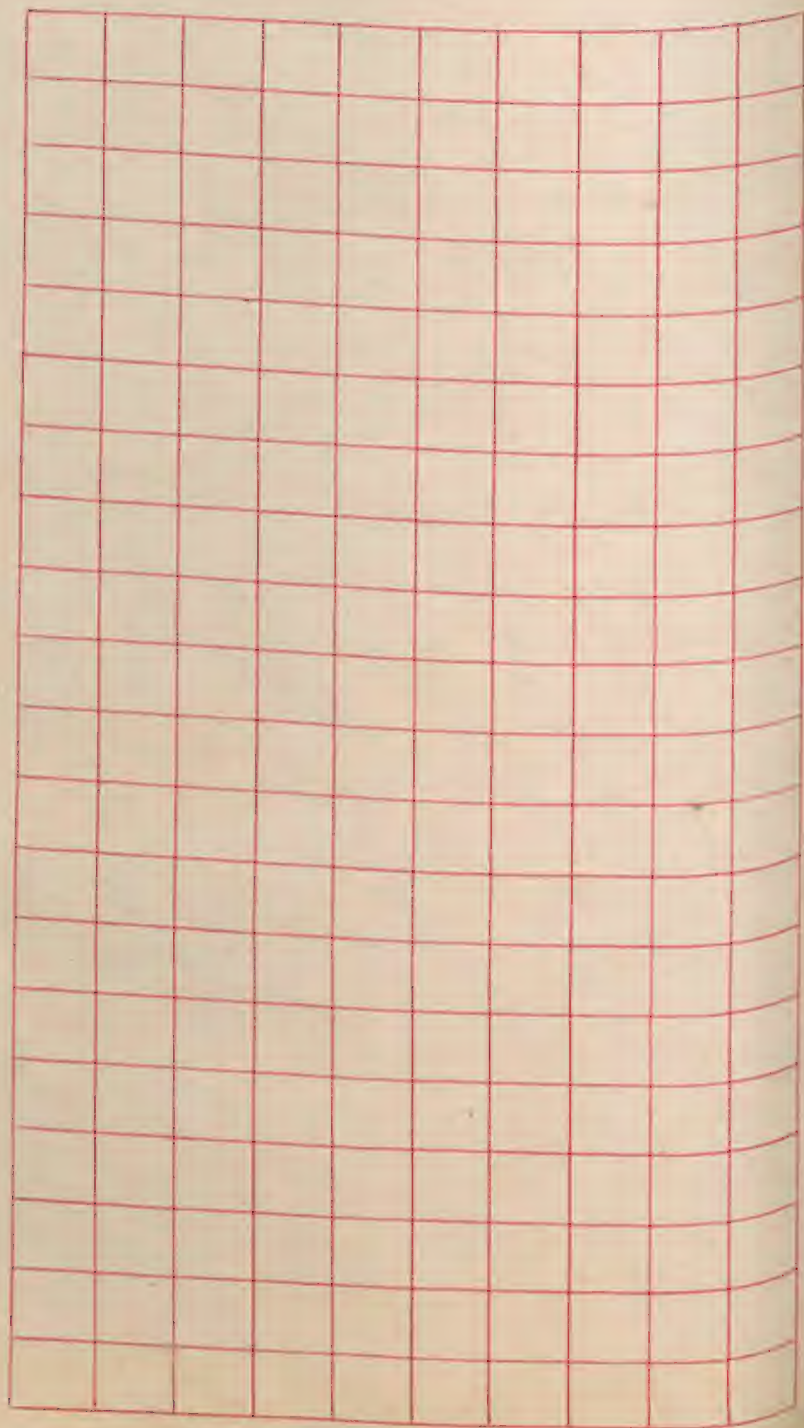


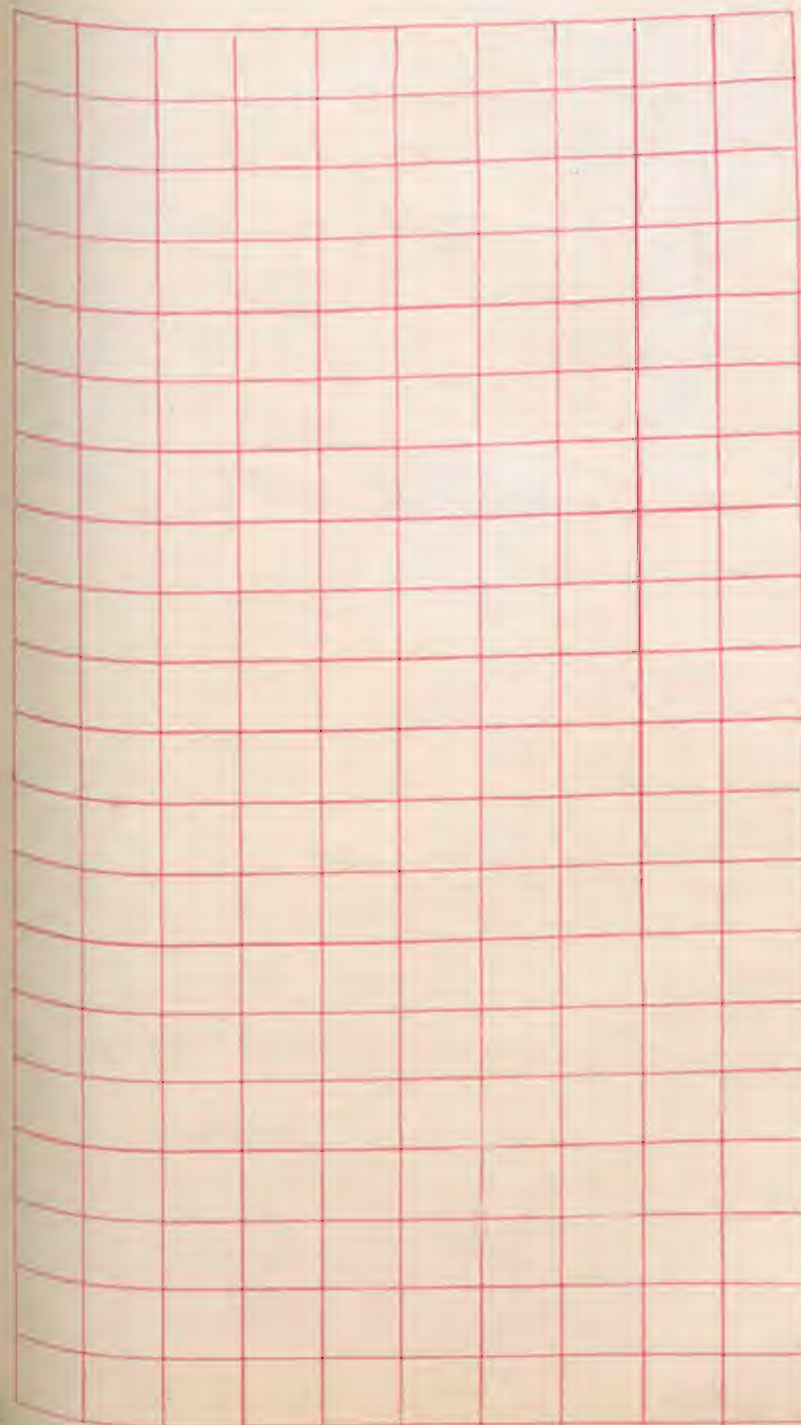
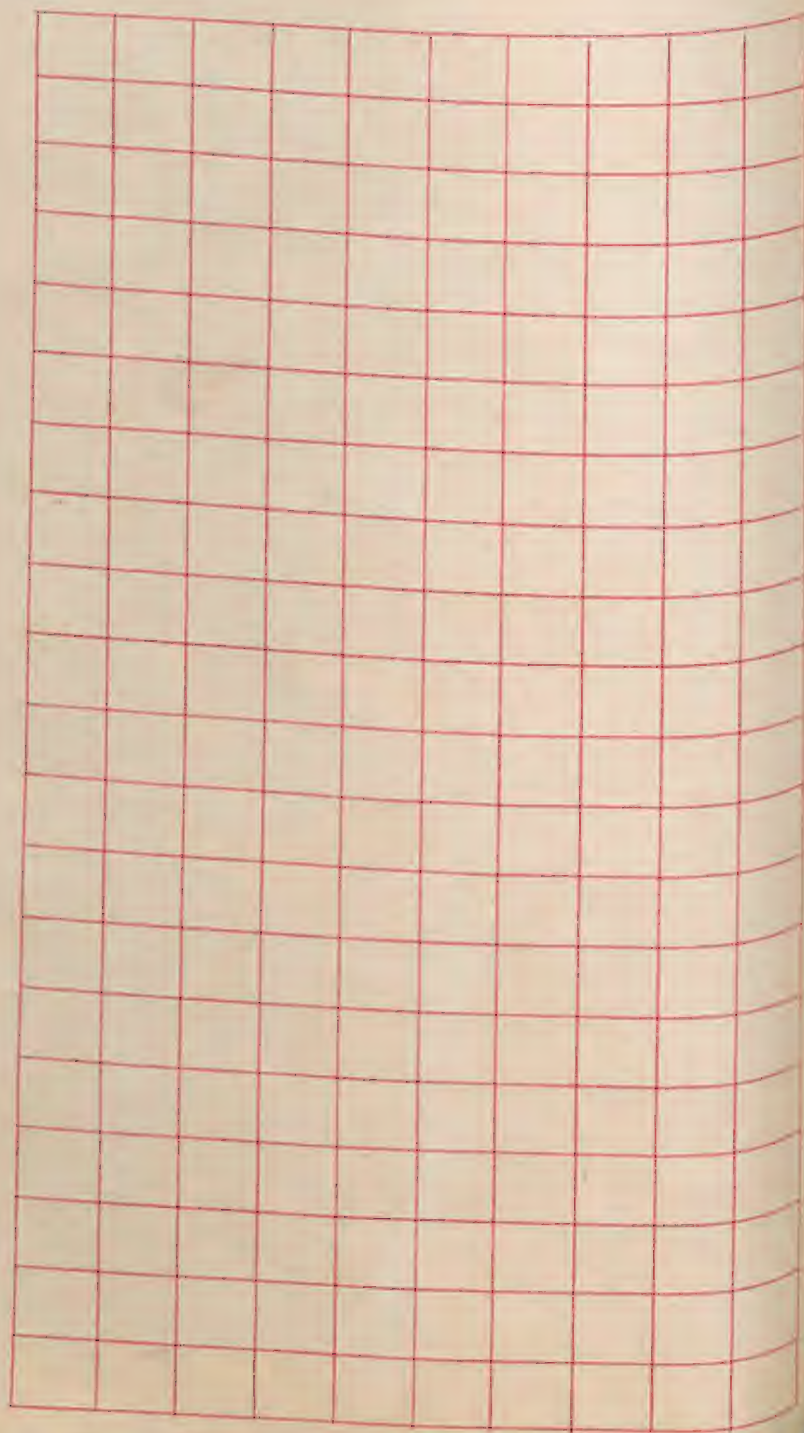


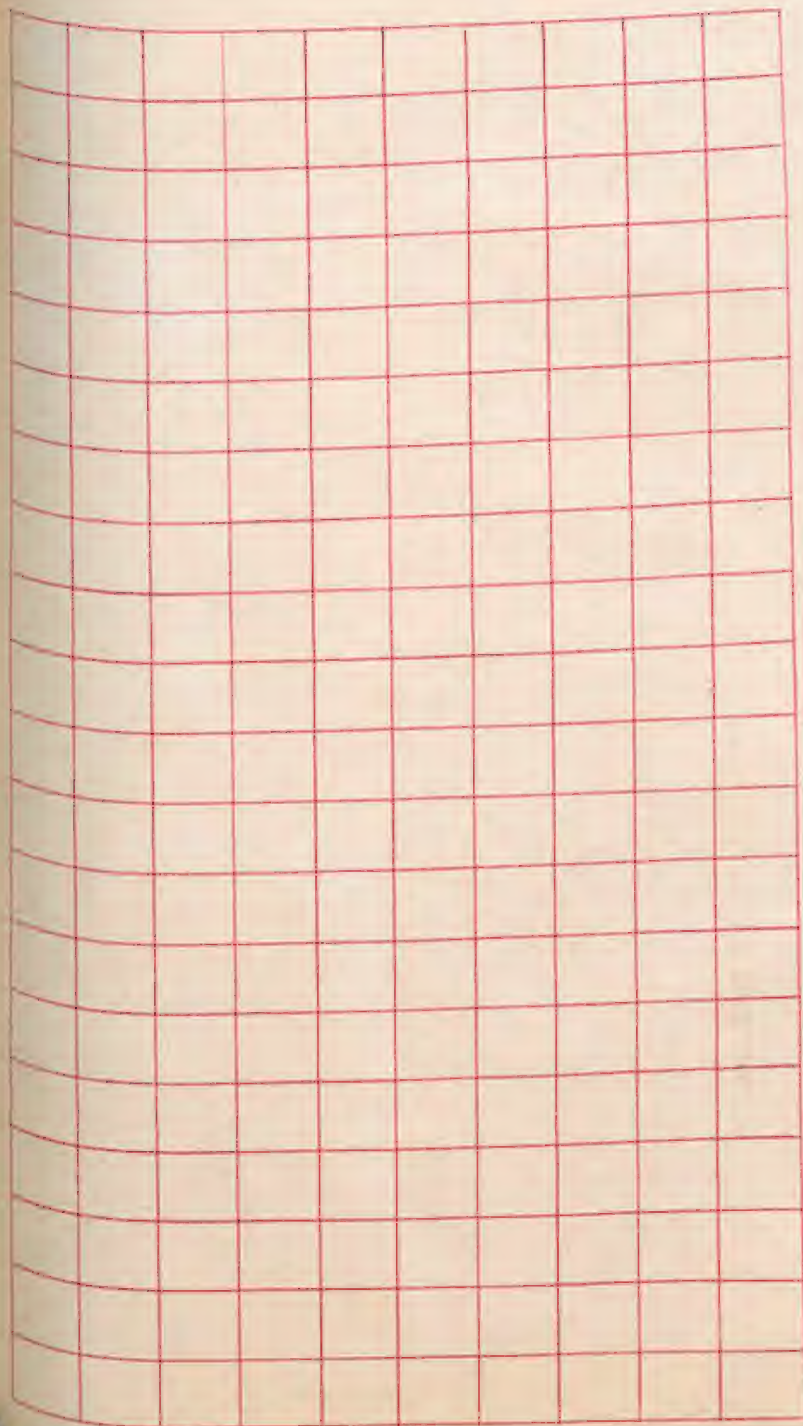
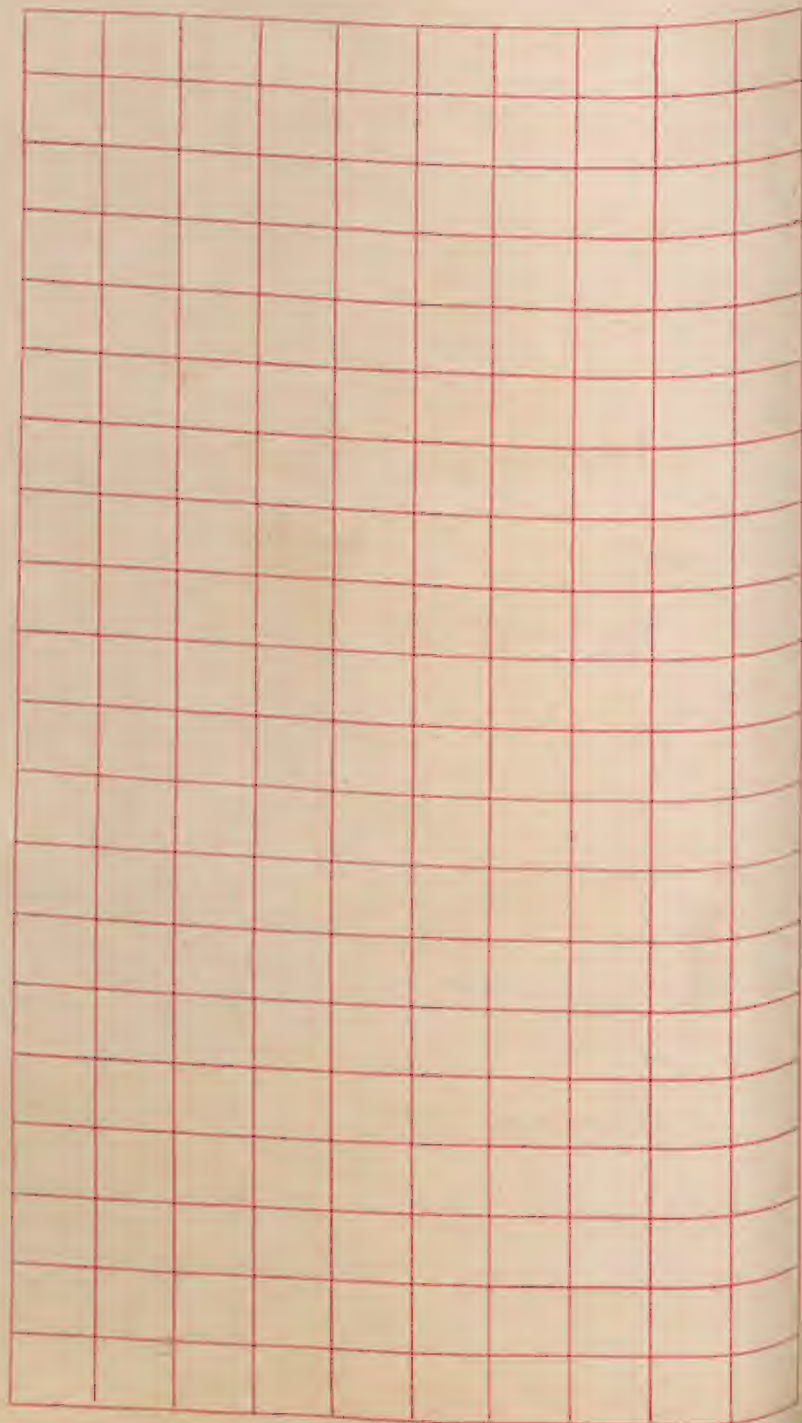


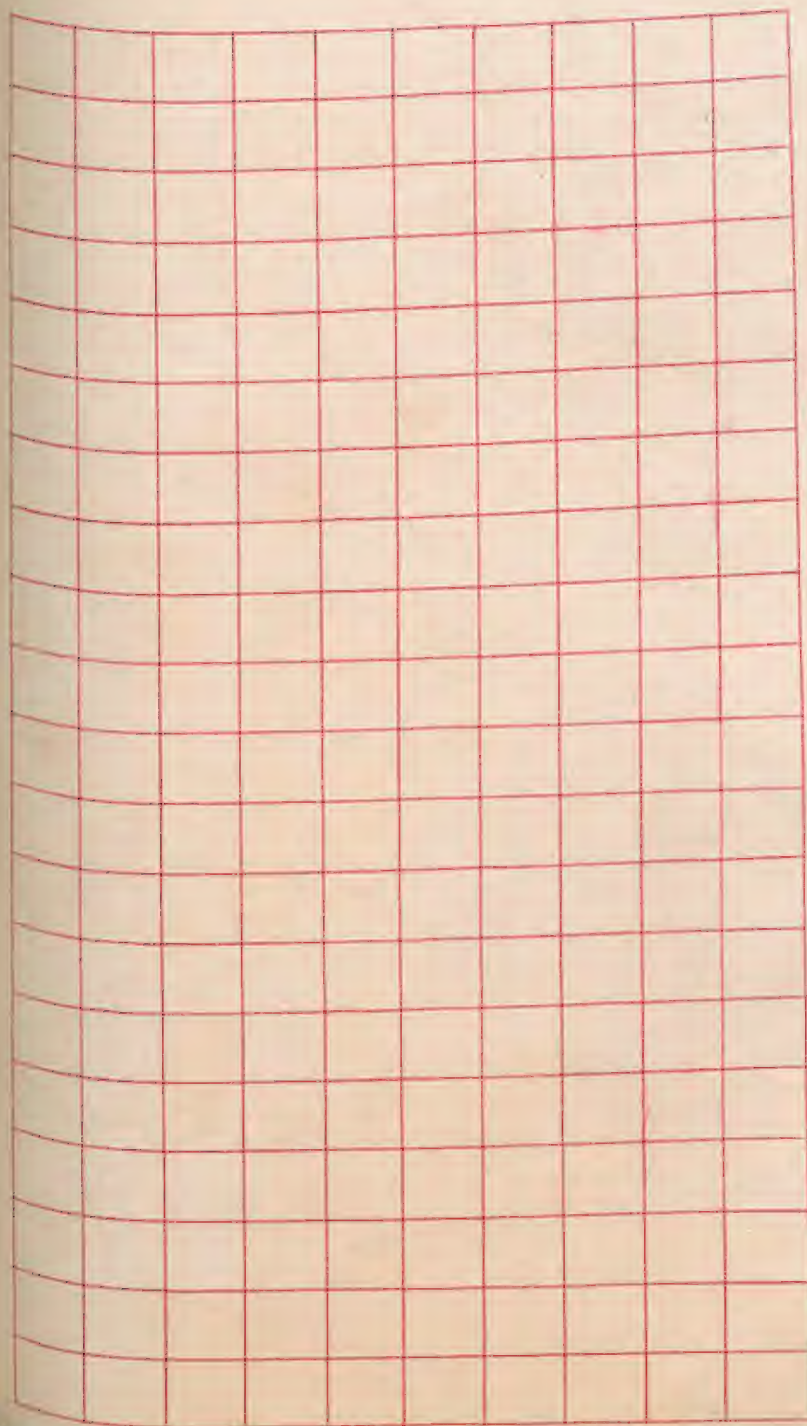
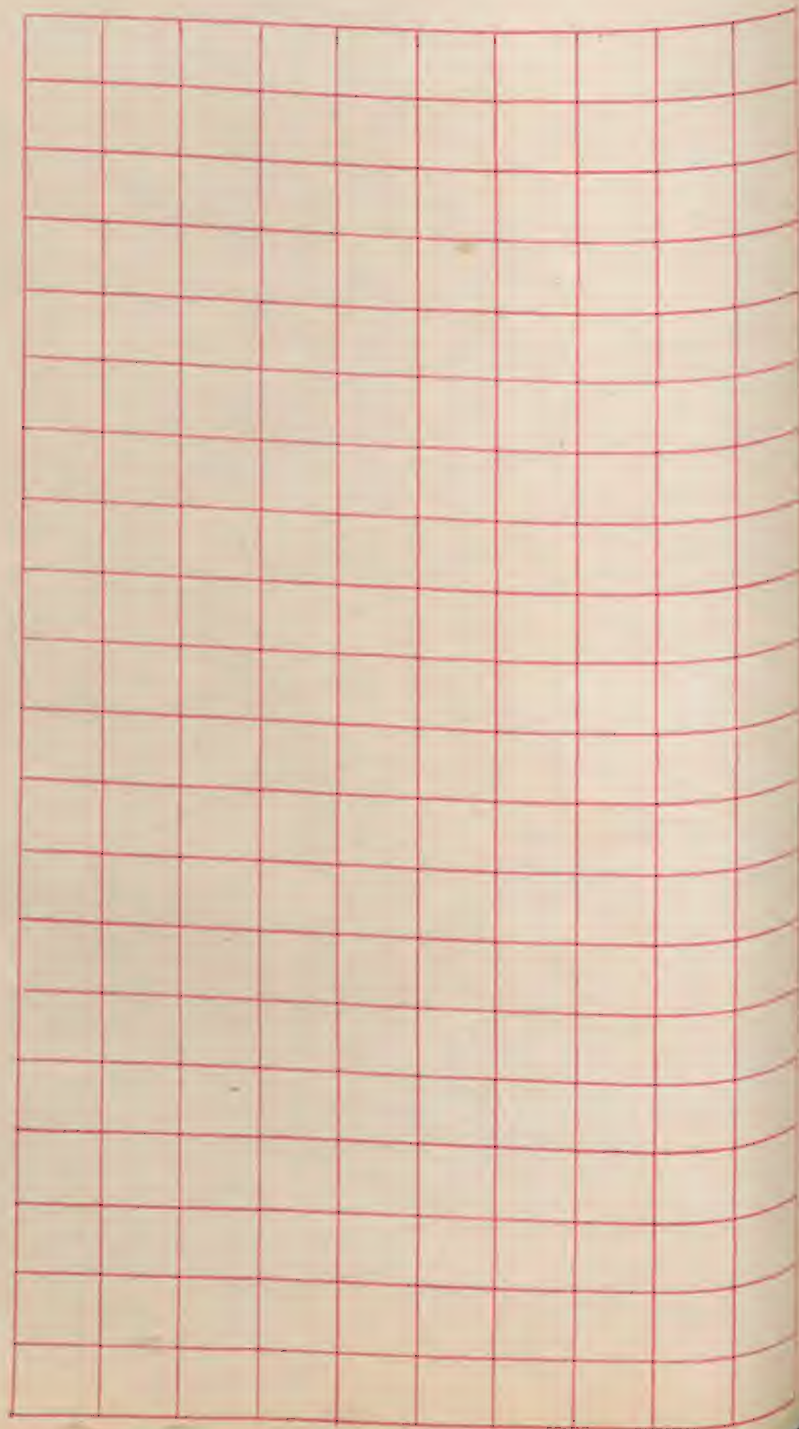


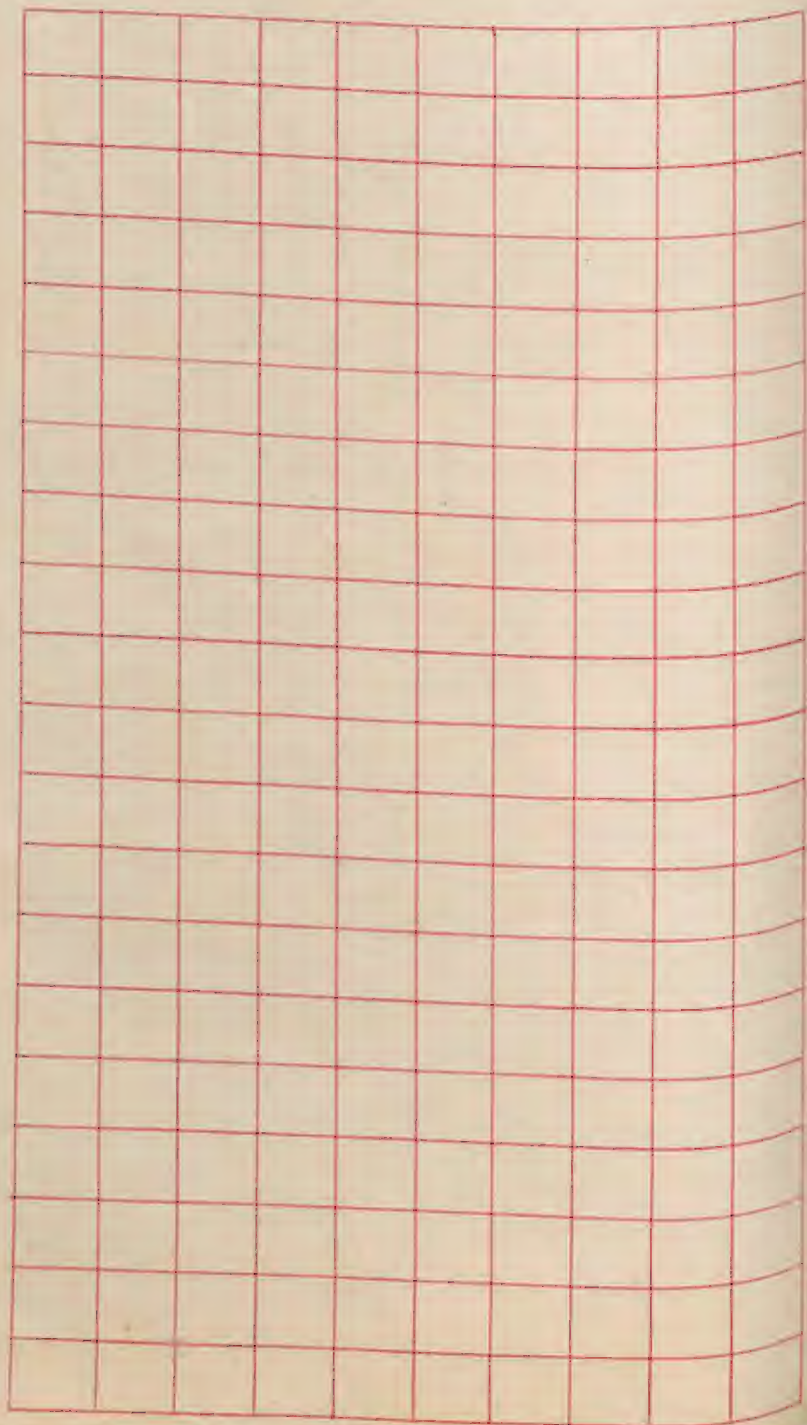


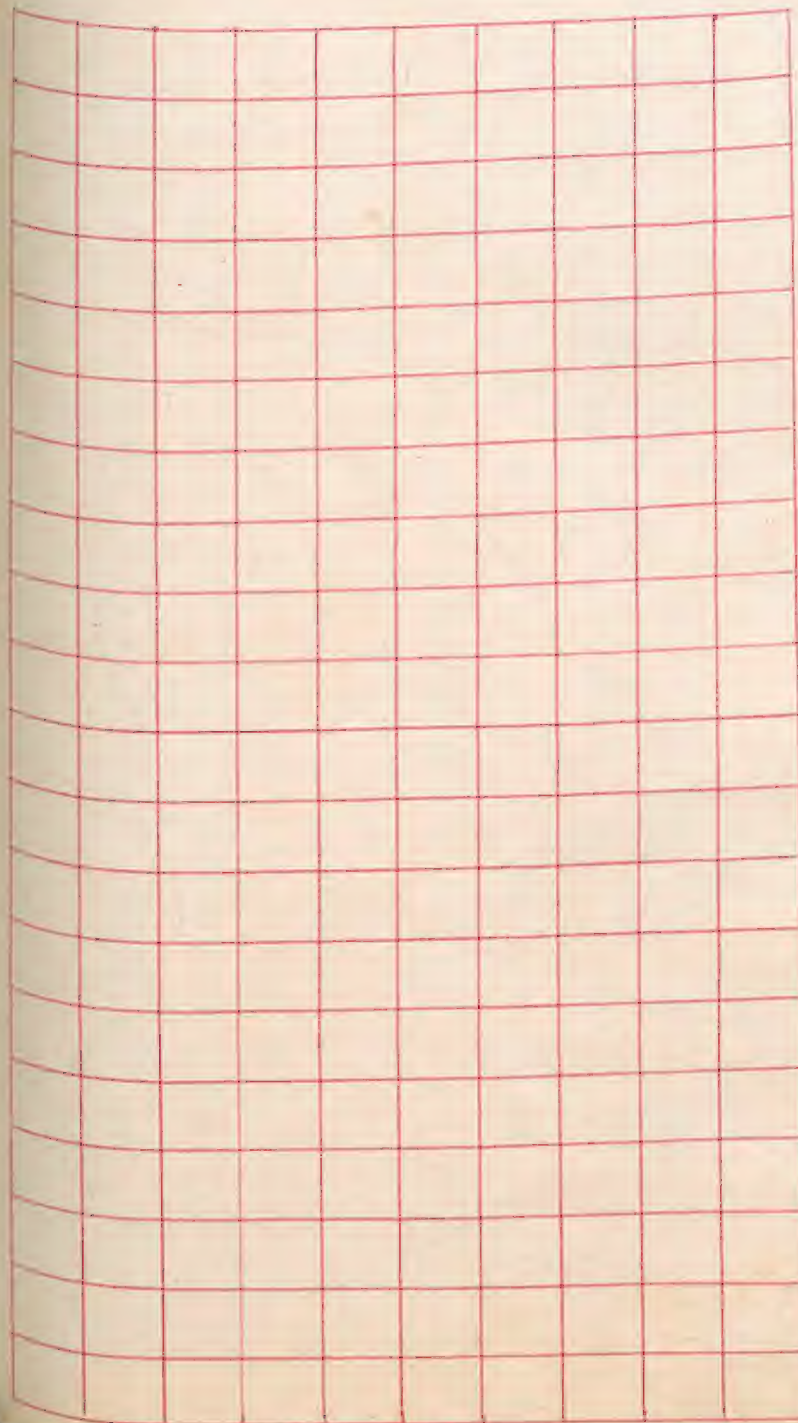
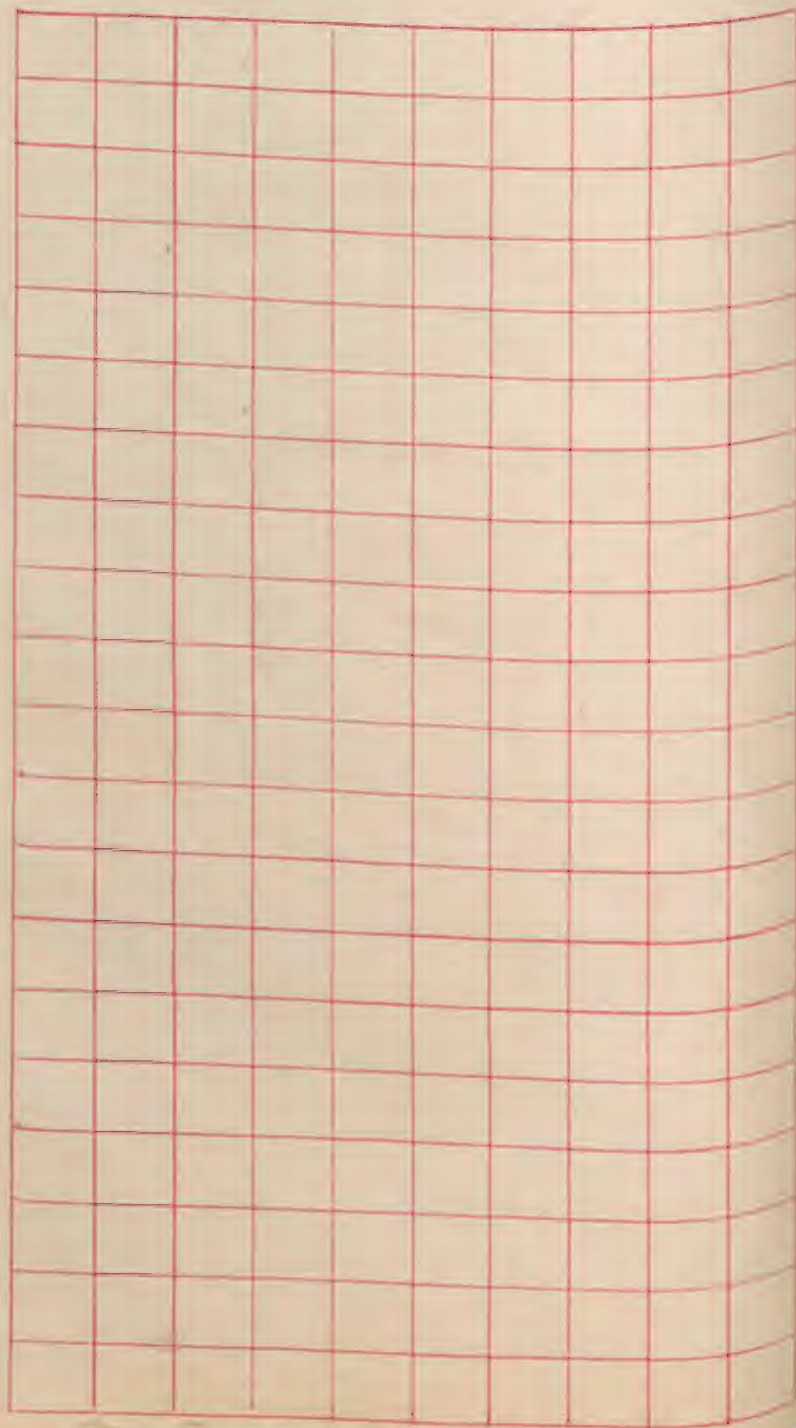


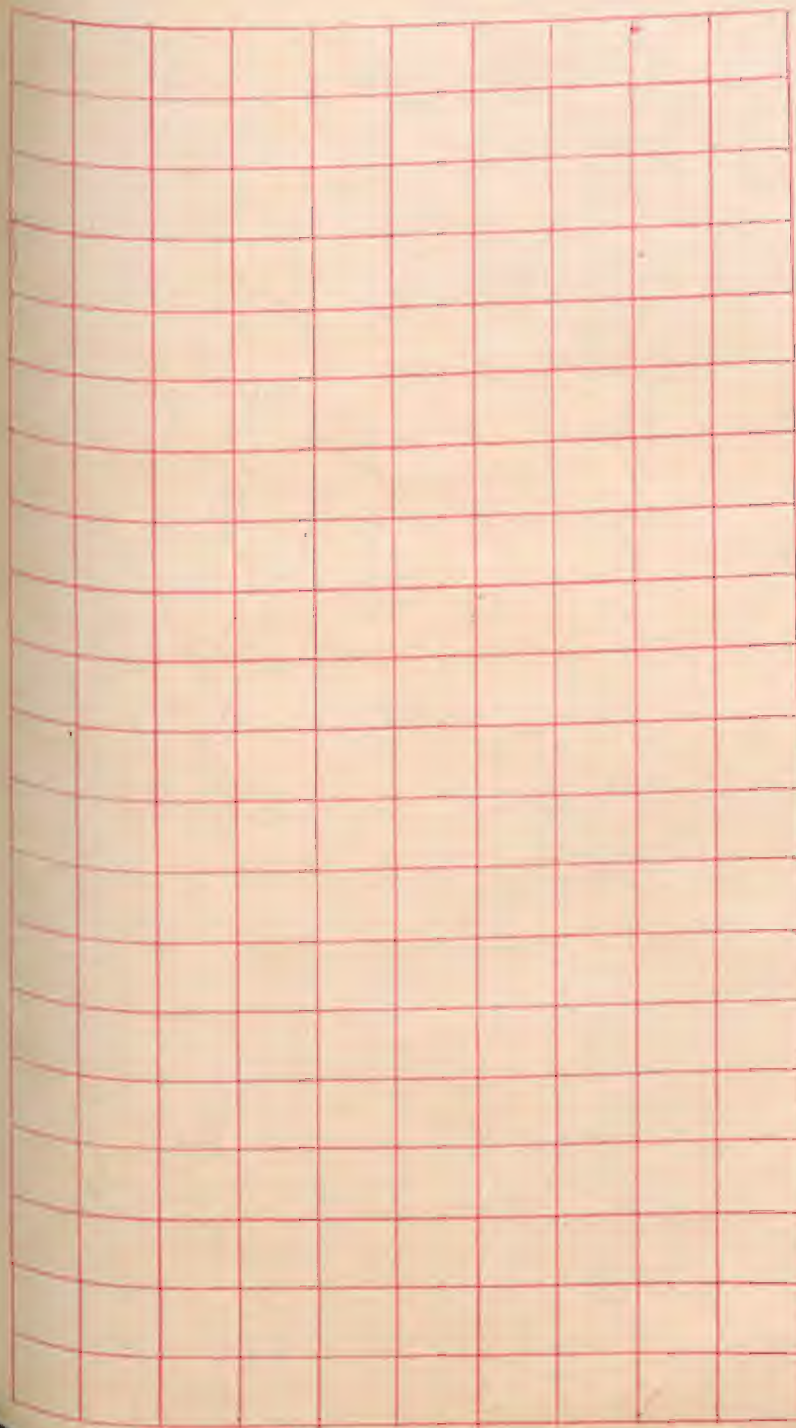
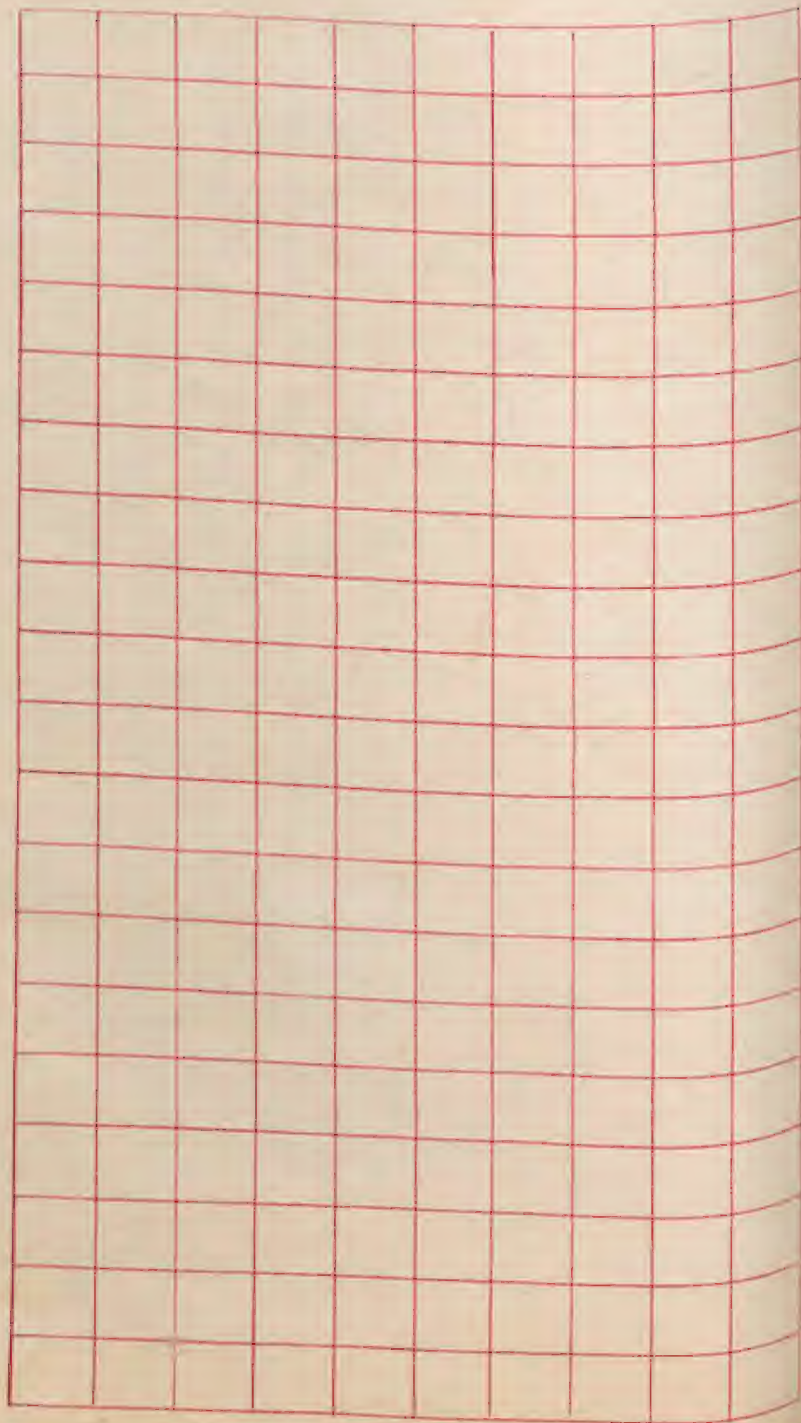


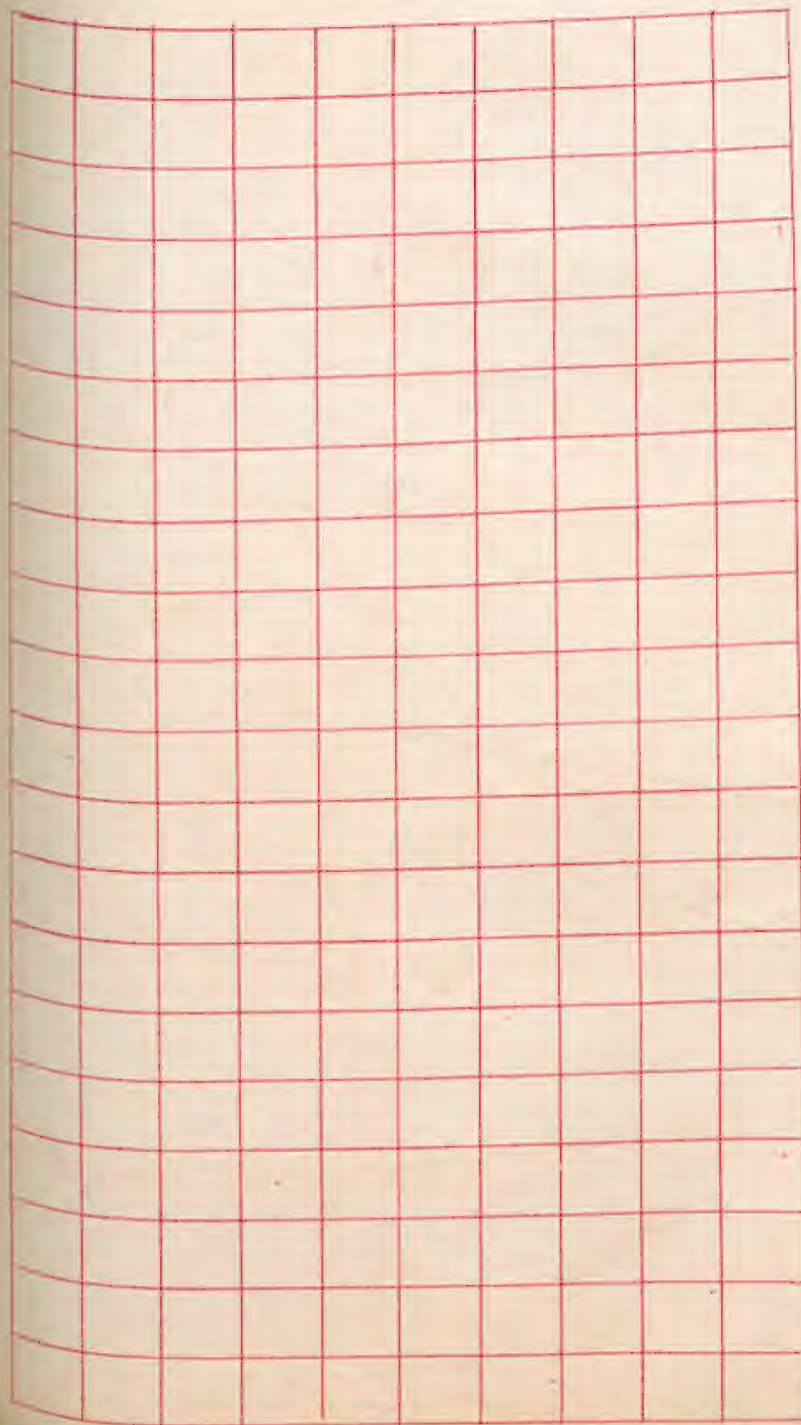
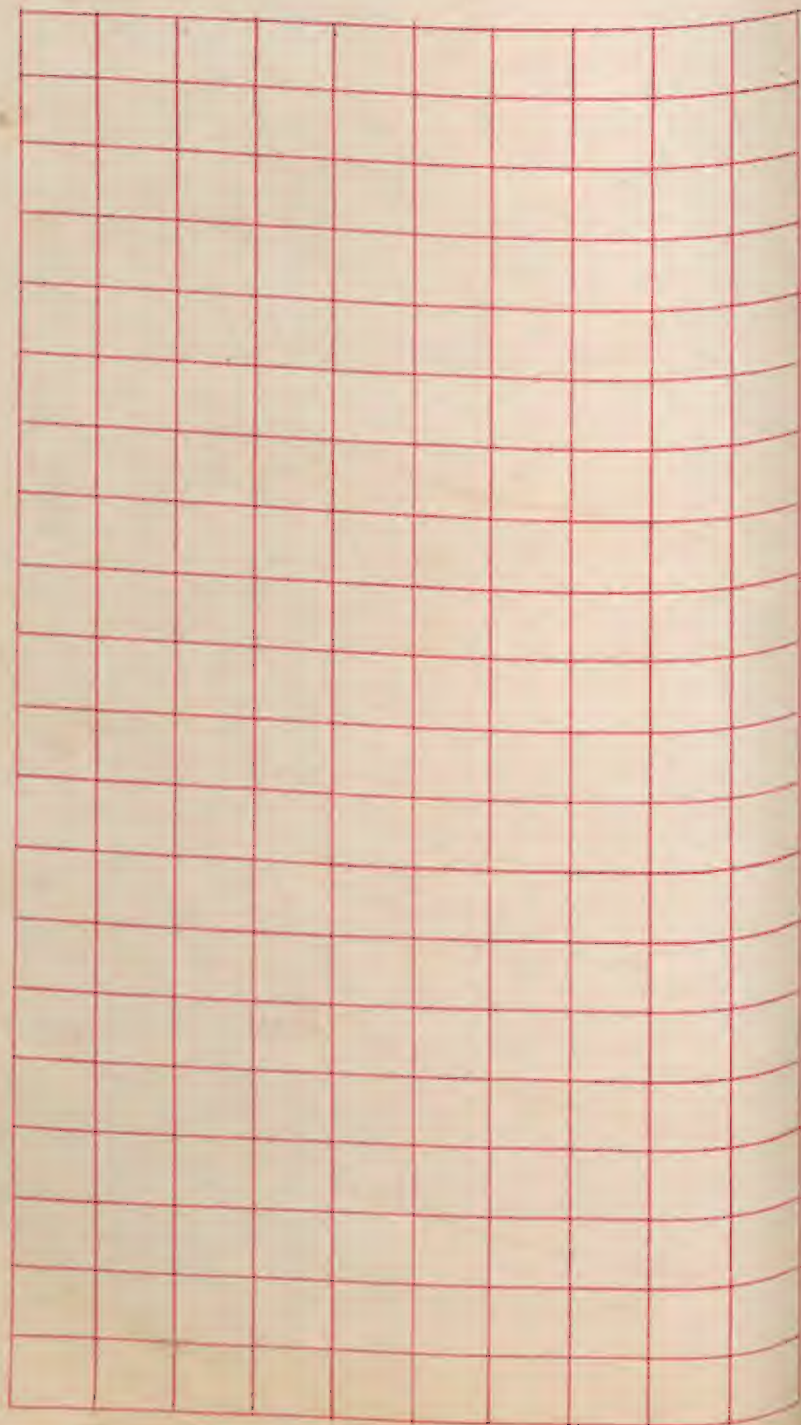


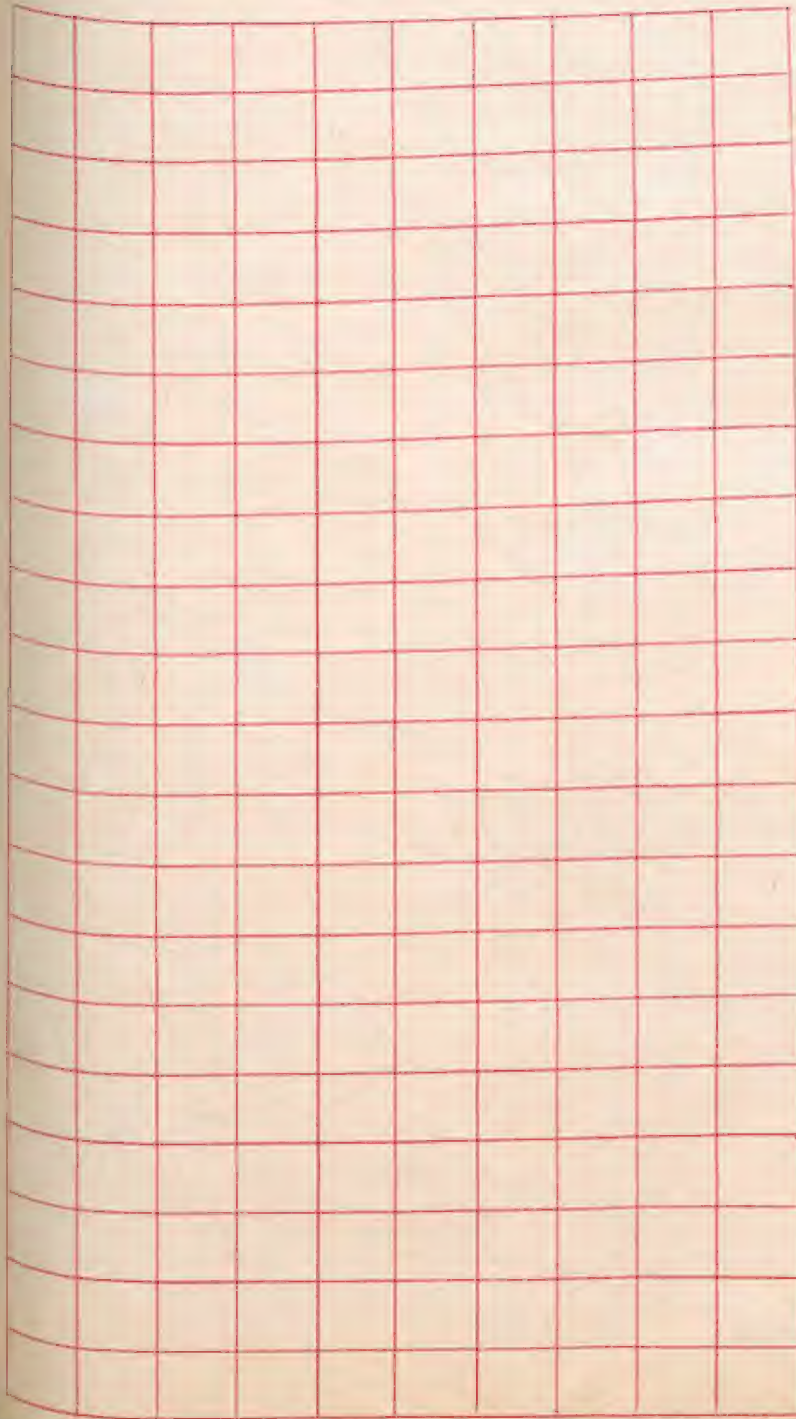
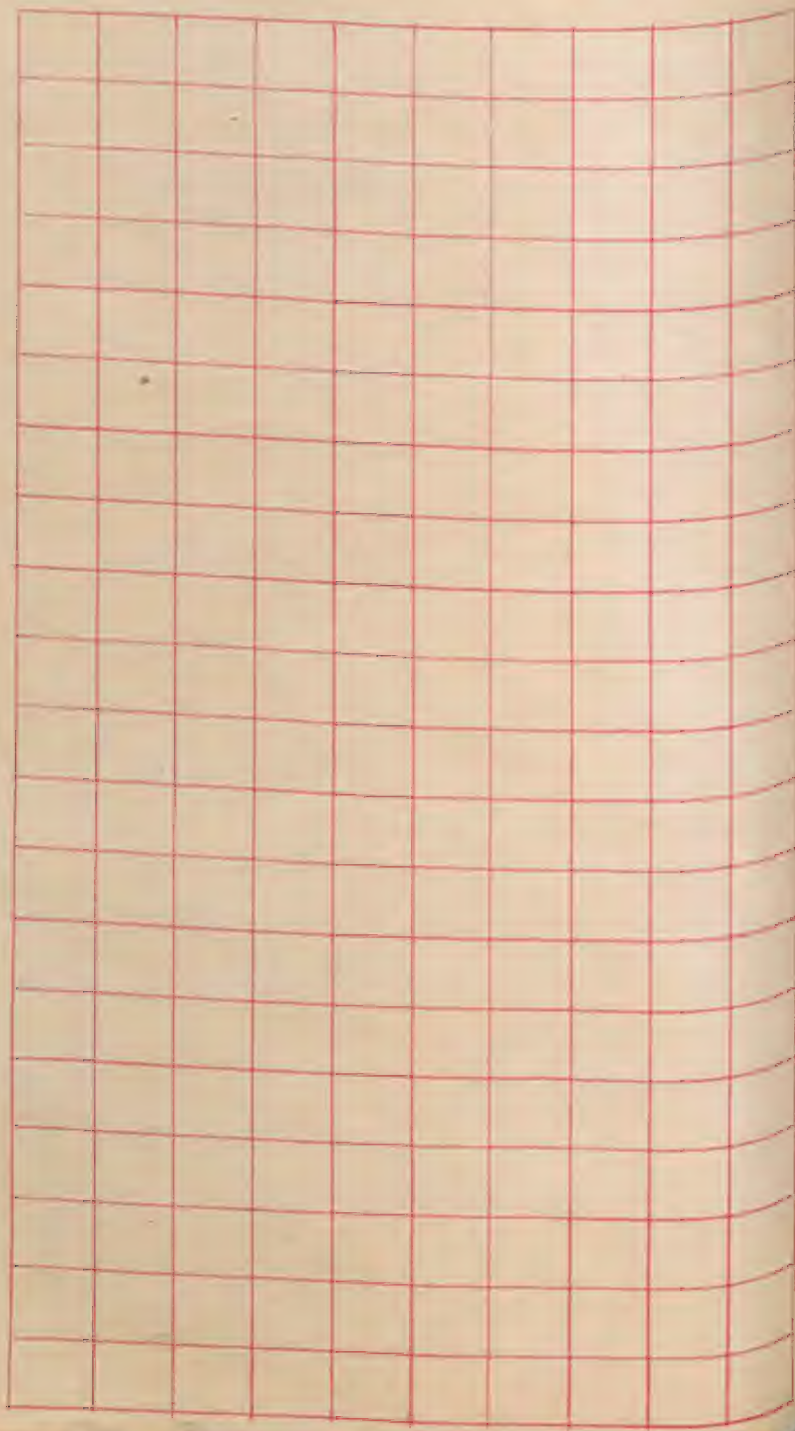


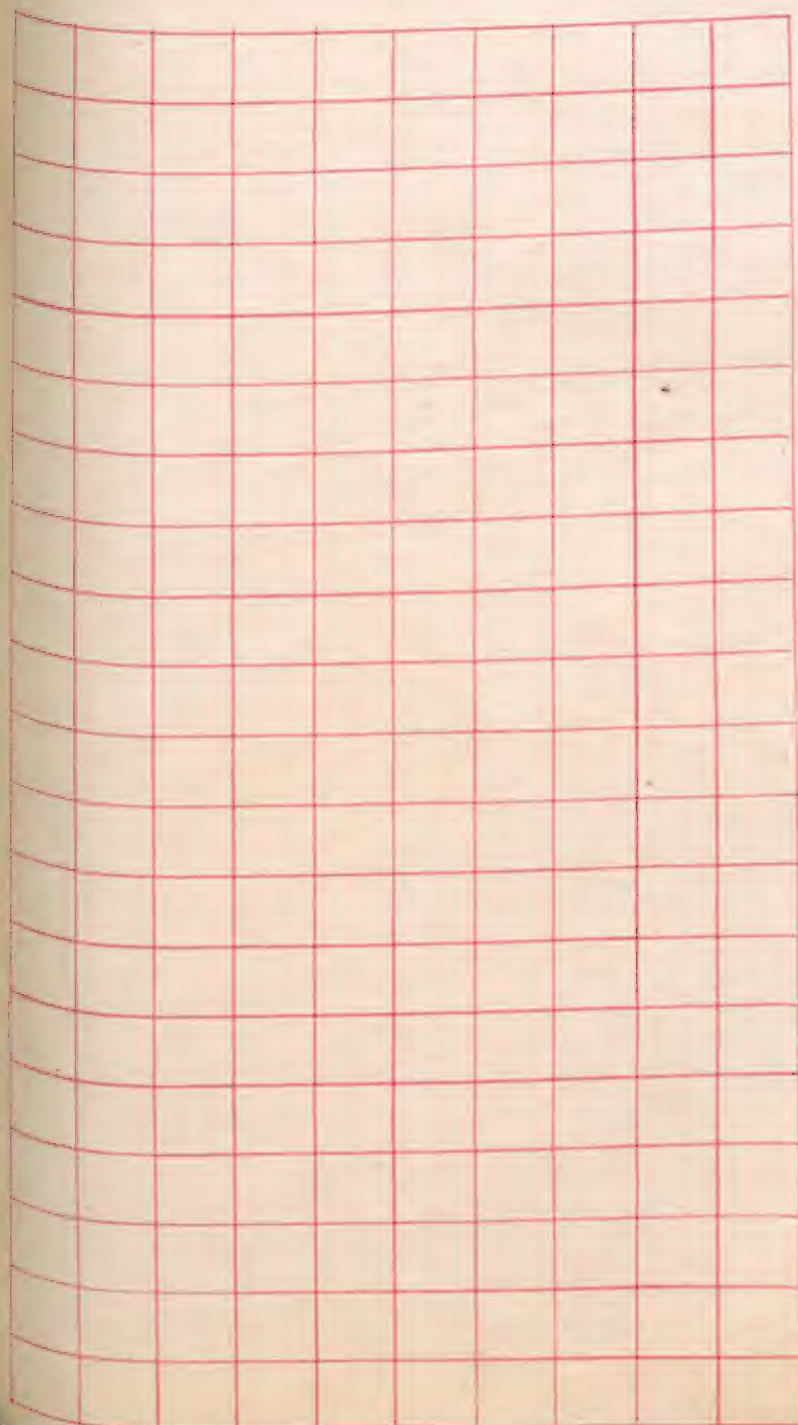
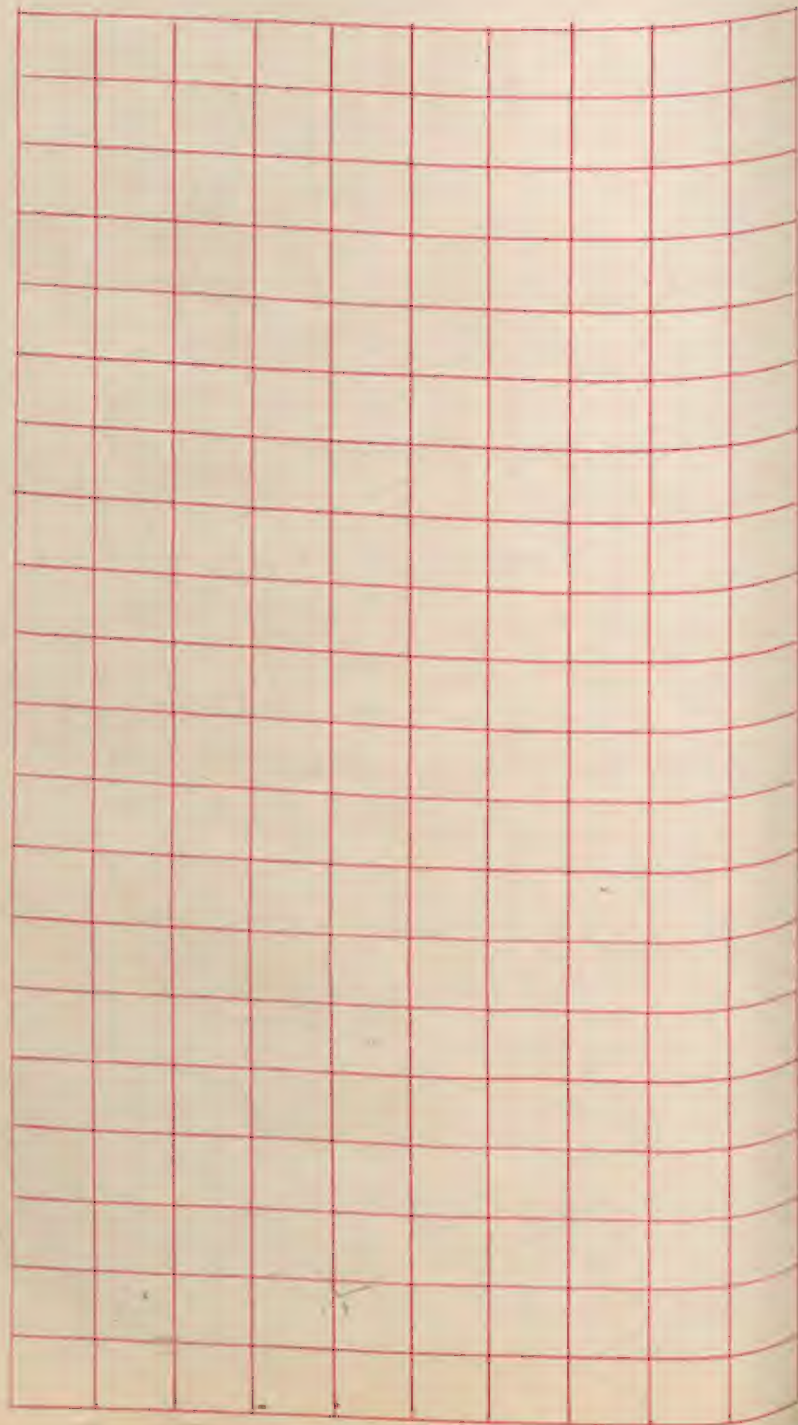


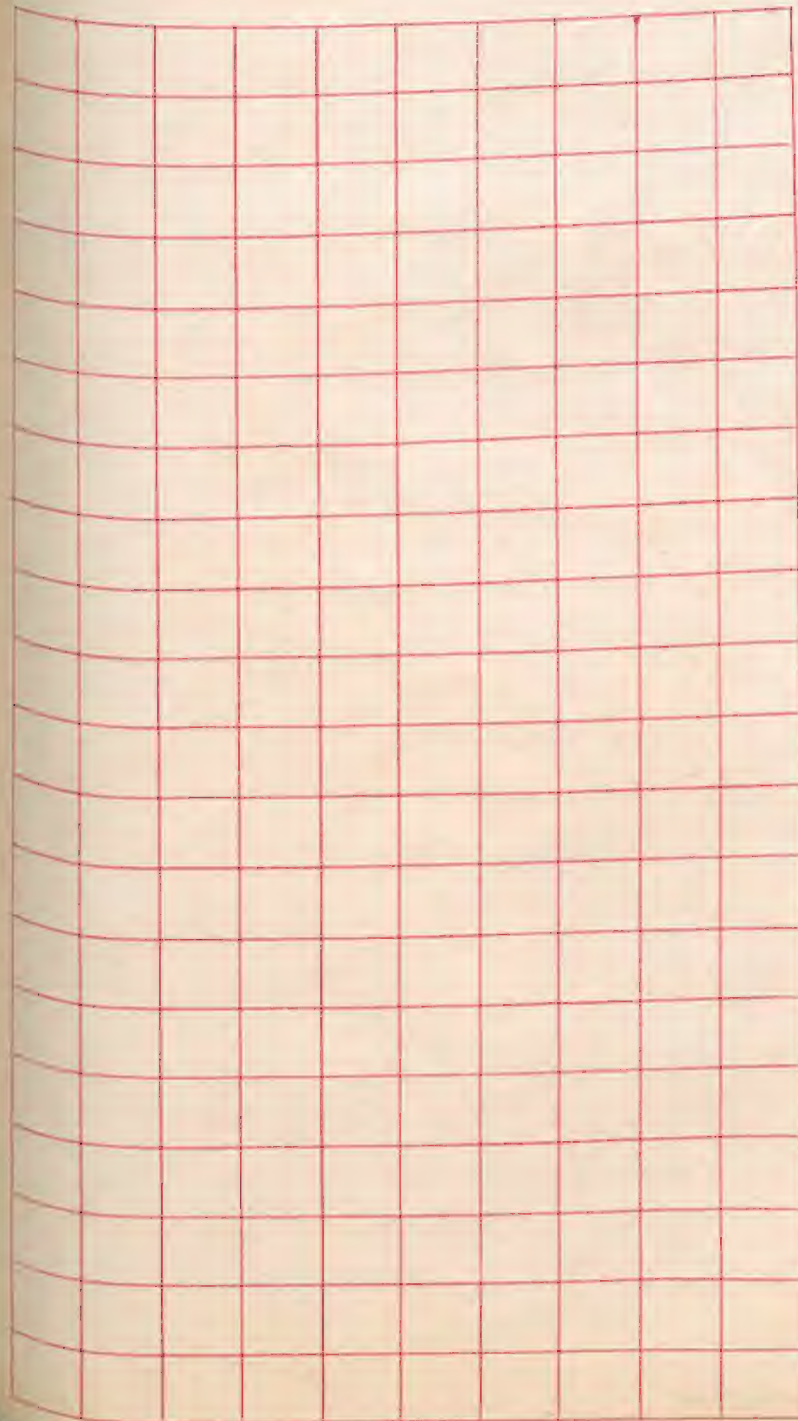
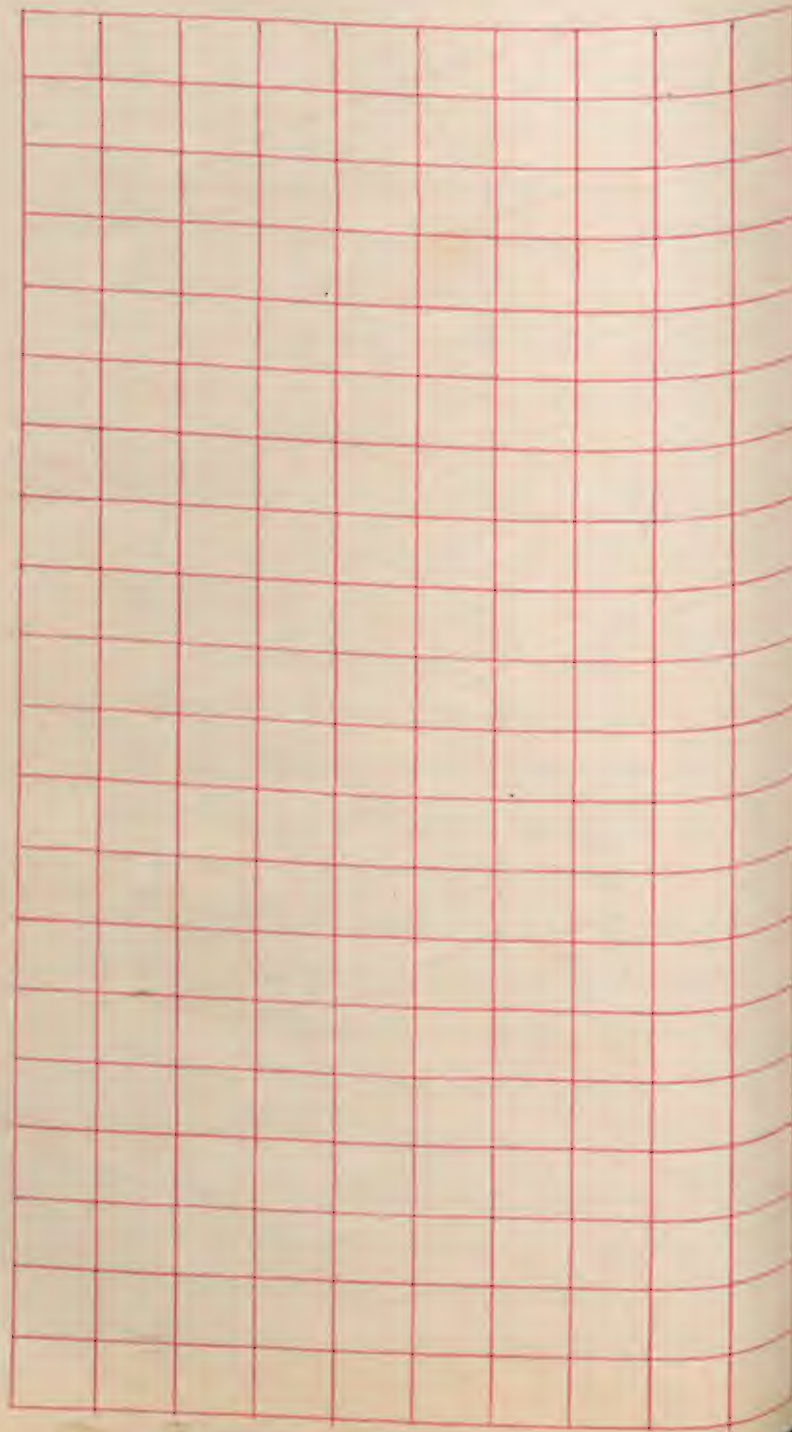












دوای فرنگ که مابین آن و قطیف واقع است حرکت کرده و آینه بدید آمد که چون مرع عام اسکندریه
فرنگیان را کشتند بر این منار کجاست مرع عام طبع کج آینه بر کفند و از کج اثری ندید چون آینه را با کجای
اثری نداده و از بناهای شهره ایوان کسری است و بدان ارتفاع آن صدگز و طول صدگز و عرض پنجاه گز
با تمام سپیدین کار کشتند هیچ عیب ندارد که مگر آنکه از بدین ایوان خانه حضرت دود از آن برین میاید و
تیره میبازد و انوشیروان کشتن خانه از زین است بر او کشتند هر جا که خواهر چاند از من بفرستد رضا ندادند
من با این خانه از کس ندانم من هر چنان تر توام دیدن تو بپندار خانه را تو ای بدعتا تر شد و هیچ نگفتم چون ایوان
تمام شد با و پیغام کردم که در و چو ایکیه کشتند چو پیغمبر هر ایوانی آراست فرستادم و گفتم هر کس
چهره خواجه ستم آتش در کلبه خود میفرستد در جهان چندین کس سپید شد من مرغ بران خودم کردی باشد
من جلال خود میفرم ایر کلبه را بجا خود دارد که زین ایوان کشتن بر سفر از و میبندم و هر یک کس رضاداد
و حق رسولی که من از او شهره بران آمد و هر حاج میدان بدین ایوان باید از سبک سوار اگر در حال باز کشتند
هر حاج بعد از از استقامت بکلام مضبوط و آفرین بداد بناها خواسته که ایوان کسری و غارات مداین جنگا
و مصالح آنرا بعد از روزی غارت کرد و کشتن نشاند که کوفتند پادشاهی خواست که شهری بنا هدا شهری
دیگر از یکدوازده سال ساختن مضبوط قول کرد و او را بجا هدا شد تا او ملوک هم متمم داشت پس چون بدیکه
مصلح بعد از بدین از فیکشان میبود و بکشد داشت خال کشت خلافت کویند و بکشد عارف ساخت و بکشد از ارباب
که باید که هر از ارباب کج و ابواب را بکشد از کجی که شاهان کشت بر نیون و سلیمان الله علیه و آله که در شکران
آنحضرت که کرم ها آن پنهان کونند سول بخانه بود که چون پای خواستی برش بیفتد سید و استاد آنرا که عارفی
بدین خلعت ساخته بودند که کرم و دانند که کار او خدا بی بوده و تصور نیز کرده هیچکس را بی کوبید

- ۱. هان اوی و عرب بن زبده نظر کن هان
- ۲. ایوان مداین را آینه بگردان
- ۳. بکره زلب جلّه منزل عبدالحسن کن
- ۴. از بدیده و دم و کجی بنگاه المداین دان
- ۵. ناسله ایوان یکست مداین را
- ۶. از ناسله شد جلوه و ناسله بجا
- ۷. و ندانست هر قهری بپیکه هفت نگو
- ۸. پند سر ندانست و بشنوز بن دندان
- ۹. کو بیکه توان خاکی ما خا که توایم اکنون
- ۱۰. کاه و سیر و ناندیکه دوسه میبشان
- ۱۱. ما با را که دالویم این رفت ستم بر ما
- ۱۲. بر قهر ستمکاران کو بی جود کشتن

۱. آن هشت هان ایوان کز نقش خرم ۲. خالده و بودی بوار کجاست رستان
۳. اینست هان ایوان کولان نشان بود ۴. دیکم ملک با هند و شرکستان
۵. پندار هان عهدا کز دیکم کجاست ۶. و ناسله در که در کوبه میدان
۷. از اسب پیاده شور قطع زمین درخ ۸. ز پله پلش بن شرمات شده نغان
۹. فی کج کج نغان بن پهلان کج شاهانرا ۱۰. پهلان شیشه و زین کشته بر و دزان
۱۱. ای بن شپیل افکن کا کشتن پهل ۱۲. شطرنج پهلش بر دمان کفر مان
۱۳. خاقان از برید که در و زهر عریک کن ۱۴. ناز در قوزان پس در بوز کشتن نغان
نزدیک کشتن با دار بله دکن کوه است که آنرا الوره کوبند خانه های بار و کوه کشته اند چنانکه پادشاهی
با سپاه فراوان در آن تواند بود و عوام گویند آنرا دیوان فرمان سلطان علی کشته اند و هر سابعان کشتن از آن
و دیگر کوهها از آن بال چون کوه خیر و غیر آن نیز خانه ها و آب بارها در کشتن کشته اند و کشتن کشته در سلطان
ایام آدمیان در کوه خا نداشتند این تعالی قوم صالح را فرما بدین حد و من به طاعت و عیون و عیون
بنو ما و از عازان عالی رتبه شجاعان که سلطان محمود غزنوی خان بر او غارت کرد و شهر را ساخت و کشته
از آنرا برادرش سلطان محمد خدابنده و آلایو سلطان بر او غارت و ارتفاع آن صد بیت کشت و قطر آن
سلطان فرزندش صاحب جلی بر بنای بقاع شرع علم داشت و در ملک خود شرک و هشت سال بعد از او
جری و جمل مسجدی که در سبک نظام و صد کوشک و دویست باطوسی شهر و طاعت و صد پهل و صد باغ و صد
چون و کج و دارا افکار و یک شکارگاه و صد مقبره و حمام و ده منار و صد پنجاه چاه احداث نمود شهر شاه سور
راهها و ملک خویش و در بدین خان شاه دار فغان بود و در هر که روی را بجا ساخته و در هر که امر کرده
بود که مسافر از طعام دهنت اسب نام میبازانند و هر روز اخبار ملک او رسد گویند و در صد پنجاه کوهها
خبرها و سبک و زبده و هر روز شهبان بغداد تا مکه معظمه و بوار کشته بود و در کوه آب بارها ساخته اند
دست بدو بار فاده و حج رفتن و بقاء ملک نداشتند سلطان جلال الدین طغی و کشته و کشته ساخت و بر طاعت
۱. ما را که خاتم بر کرد و زین ساید ۲. از توده سنگ و کجی بر افرازد
۳. این سنگ شکستند زان نهادیم دست ۴. باشد که بدو و شکسته آساند
سلطان ابراهیم شری در پیونور قهر ساخت چون نزد یک با تمام رسید که از غارت و از آنرا که یکصد و سی سلطان

تمام شد اکنون بر مرد و صاحب خود و در معش از کجا بدست آمد سلطان فرمود ناصر خان را که بفرستد
و دیگر با و از سر بنیاد نهادند **صلوات بر محمد و آل محمد** این روز تعالی شدگان خود را بر عاید هماینان
او که کرده و قال و عایدی که او را از الجاری فی القریه و الکیانی و الماسکین و الجار الجنبی القضا
بالجنب عجاوینا نامحجل را و غیر ذکر کرده اند امام غفری که در هرگاه هماینها را فرستاد و مستحق آنست که با او
کینه و حق و حوائج را بفرستد که دل است بطریق اولی باید در یکدفعه و خجالات و در هر روز از او باز دارد و در روز
بالجنب بنویسد و با شریک و تعلیم یا غنیمت در مسجد مجلس و غیر آن اندوختن علی الله علیه السلام که در کتب که
من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرمه جاره و عمره و کرمه و سواد او شود که هر روز در تعالی بیاید و هرگاه
که هماینها را صلح باشد بر کس و دفع کند عرب گوید الجاریم الذار و کفله و یحسن حال و عیال و عیال و عیال و عیال
و زیاده کند اعان و در کتب و یوسف کوش و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
یعنی و بکا و فشان از عیال و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
خاضع و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
از حالش بر سر بگفتند و از اعسار و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
حق بخار و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
آمد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
نداد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
بود و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
توانگر که بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
کوی بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
کرد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
کنت بل یوث جاک و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
لبنا سید و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
لعل حکم گوید و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
و او که و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد

اسبق از ابو مسلم و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
ازند و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
آفت ساید و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
بگویند و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
و لطیف و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
و اگر بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
فصل ساجد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
خانه همان هر چه و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
داشت و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
بیت و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
گویند و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
کوی و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
میان عصر و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
با و از او و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
شایسته و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
صوفی و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
مذا و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
ساخت و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
کشته و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
التعظیم و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد
جلوه و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد و بنویسد

فرا از ایشان بدیده گفت **بیک** ای ایامین خلیف کلام و کلامه ششوی شمس الزمانی
 مرده و زنده بیکر است گفت چه بودید در چهره بیکر ترا بشنوم گفت بود بیکر برانفع کند مرده و زنده
 مبد بدو گفت ماهر نظرم نه چهره بیکر در این بدست برخواستند **بیک**
 نصیب الحق فی الرزق من هم ونظره و ما الرئی الامر طماع الیها هم
 گنجه نرود هر دو در میان بدو داشت هر دو در میان بدو داشت و کلام سون است
 فاستوی علی سوره کبریه بنده از یکسو گفت انا نحنا لک خطا شینا هر دو در میان بدو داشت
 و حجاز بر خصم بود ایشان او را میباید حجاز بدست آید و دیگر گفت ما را بدست کلامه ششوی شمس الزمانی
 حجاز بدست آید این امر از حجاز بر عهده او اندیشد و از رسول صلی الله علیه و آله و آیه کبریه که در میان
 احباب ارضا سینه می کشد کسب کند کند به هر دو را آن زمین از آن است کوفه او را فاعل کرده و بدست
 آمد گفت اعمل ان حیمه و او از این سخن و او از رسول صلی الله علیه و آله و آیه کبریه که در میان
 لا اله الا الله نکاح کبریا است که از بیکر ترا بشنوم گفت بیکر صاحبان از ما سون آوردند ما سون بای او
 زنده بدست چون طایرین باها و نشسته در کف است و چو در کف تو خورده بود ما سون او را بیکر بدو در کف
 گوشت سوزان از بیکر بیکر بر این عیال آوردند و بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 اولی الشکر لکرمون و دوم گفت حافظ علی الشکاک و اولی الشکاک و اولی الشکاک و اولی الشکاک و اولی الشکاک
 این هر دو را بیکر بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 او از کف کف هر دو کف کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 شکر هار و حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 دو باز کوید البکار ایام کسب نداشت مرده و زنده بیکر بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 سوزاخ بیکر بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 کرده مرده و زنده بیکر بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 و مهر نهاده **فصل ششم** فی بیان حقایق و کلامه ششوی شمس الزمانی
 و الله بن حبان و یوسف بن زید و کلامه ششوی شمس الزمانی و کلامه ششوی شمس الزمانی
 التکلیف و سوزان و صالح است و کلامه ششوی شمس الزمانی و کلامه ششوی شمس الزمانی

زان در کتب قبله نگریست سوال میکند معنی این سخن تو چیست جواب بیک
 حکیم کوید بعلاب نه و کلامه ششوی شمس الزمانی و کلامه ششوی شمس الزمانی
 کلامه ششوی شمس الزمانی و کلامه ششوی شمس الزمانی و کلامه ششوی شمس الزمانی
 اجزای بود خال الله تعالی و کلامه ششوی شمس الزمانی و کلامه ششوی شمس الزمانی
 ادب و اقبال و استقامت و غیر آن بیکر بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 عمل از کف کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 زنده بیکر بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 جواب از کف کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 نماید و کف کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 معجزه و کف کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 مباشرت و صانع است و کلامه ششوی شمس الزمانی و کلامه ششوی شمس الزمانی
 کوید حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 هر که خواهد که جان خود را بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 جماع انگاه که کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 حجاز از کف کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 نه بیکر بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 که هوای نفس شوند و کلامه ششوی شمس الزمانی و کلامه ششوی شمس الزمانی
 حکیم کوید حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 باشد و خواب کن بعد از جماع اگر چه خط باشد حکیم کوید حجاز بدست کف از میان از حجاز
 و بیکر بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 رسد و کار و زنده بیکر بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز
 هر دو در میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز بدست کف از میان از حجاز

من نکاهم خبیثه کا و یا ناست بر ما ماند ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

دو گز زبانت یکدیگر خسته بودند یکی بر خاسته در کون در دیگری که چون دید که آگاه شد خود را بخواب افکند
خسته نداشت که بر سر را بر باد و از خسته شدن نزد کف عروق چنان بهوش که گریه بکند مردم مریه و توفیر
ندارد **غشقی** در زبانی است که خسته بود شخص با و رسیده کرد آینه خواب در آن کشی و این کرد و است داشت
بر دست خست چون بداند که کون خود تر بافت کف بجای عیش کرده چون زانست که آن کشی و برده اند که کف بخش
نیز بوده و در زانست انداخت که هم کار بد و هم جرمه کرد **عید** زاکافی گوید الملام **بیر** که یکا بدش زانست
ندهند حکم ستانی فرماید **بیک** امری را اگر فرموده است **بای** و زانست و مرغ و داد بدست
چون فرمودش بر زانست و است **هر** در امر و زانست و است
کودک از کار خود برده بماند **دست** خالی و کون در یک بماند
قصه طالب مناع عنرود **هش** است اگر تکراری کور
غشقی زانست از نامها کدام بهر است کف زانست **اگر** است از زبان **غشقی** و زانست دید که
در غیبت زانست و سبکی **غشقی** چاه فرزند دین چاه یعنی بود بکوفش مردم از حال پرسیدند کف **رسیده**
بود بلا زانست **ترک** در زانست **این** مصرع معجزاند **مک** و خواب بود و افتاد **بیا**
علامه بار زانست کف مری که در شکسته از زبان کجا بود **غشقی** موی و زانست **امام** است
کف چهره را که شاد در کون خود را همیشه جدا بر روی خود را که **حکم** ستانی غریبی گوید
آن بار که امال که بید بزم **چنان** است یاد که هر بزم
که کون کفست بر خدای بخازن **فی** الحال بکونیت کند است
امر می در خدمت صد و بیست و هجده **همانا** داد و کف زانست **بیک**
باصطلاح عربی صد و سیصد و گویند **زهی** کفستند که صد بافت
پرسا صد در کار بود چاه را و از آنکه داشت و بر کوی و است ترک و زانست و از او رسیده در بر کفست و بخازن
بر و بند از آنکه بود و هیچ کفست **چون** است که در داد و کفست بخازن **کف** زانست و زانست و زانست
مر بخور است کف کان میمرد که نو بنیجان کوی که شیخ صد **و** زانست و زانست که کفست زانست و زانست
دیکری بخور است کف کان میمرد که نو بنیجان کوی که شیخ صد **و** زانست و زانست که کفست زانست و زانست
دردی و جوان نازد کشند **بیا** **بانا** که کفست و زانست **بیا** **بانا** که کفست و زانست

[illegible]

وید کہ ملک الموت را که پای و کشتن یکدیگرند دست و پا می کشند و نیز که چون تیغ بر کشند و بعضی میگویند که چنانچه
در **بهر** یکدیگر موضوع است بخودستان **عمر** **الزاد** زاب بر وزن نام بکر از ملول هم و کلا بر غیرت و روی
عبد و موصول و اصل **زابل** بضم با و موته و لام و زابلستان و لا هو است مشهور و آنرا بستان و غیره گویند اکثر
و یک شافکت و پیوسته با و وز و آسپای یا دیگر و و بعضی خند ها و کلام از آنرا زابلستان را نند و از آنست
و آج و تکین را و دطاق و دیاط ابرو غیرها **زابل** بضم ز و او تشدید با و موته و الف مضموه فنی که موی هاد
خود و از آنکه بود ناخالص و از آنکه فتنه **زابل** بر وزن عبد شمشیر است از ظلم اولی چون از آنهای نامین
نوح **زابل** بر وزن غیره فتنه از قبیل از عربی اسم در صعب بن سعد العنبر بن مدح **زابل** بر وزن شمر
که این است بخود و موضوع با و **زابل** بر وزن فرج معرب زاب است و آن شهر است از ظلم ستم بستان **زابل**
شهر است بکران **زابل** و موضوع است از ظلم ششم نزدیک باب الاو با ها لی آن معنی میدهد و سنده از هیچ
ملکی خارج نمیدهند **زابل** بر وزن است بخود و **زابل** بضم ز و او تشدید با و موته و و او را که در
نا و مطاع و بر ابله و بر **زابل** بر وزن **زابل** بضم با و موته و و او را که در **زابل** بضم ز و او تشدید با و موته و و او را که در
و لا بی است از سواد سودان مکتوب بر بنی فاش بن نوح علیه السلام و بیان مکتوب است بر بنی که آنرا بر بنی و بن
خوانند گویند ها لی آغا خان ها را با سخوان ماهی پوشند و سبیل هر شب آغا طلوع کند و صحر و طرب را ها
آن غالب بود شیخ ابو سعید ابو الحرفز را با **زابل** بضم ز و او تشدید با و موته و و او را که در **زابل** بضم ز و او تشدید با و موته و و او را که در
زابل بضم ز و او تشدید با و موته و و او را که در **زابل** بضم ز و او تشدید با و موته و و او را که در **زابل** بضم ز و او تشدید با و موته و و او را که در
زابل بضم ز و او تشدید با و موته و و او را که در **زابل** بضم ز و او تشدید با و موته و و او را که در **زابل** بضم ز و او تشدید با و موته و و او را که در
زابل بضم ز و او تشدید با و موته و و او را که در **زابل** بضم ز و او تشدید با و موته و و او را که در **زابل** بضم ز و او تشدید با و موته و و او را که در
زابل بضم ز و او تشدید با و موته و و او را که در **زابل** بضم ز و او تشدید با و موته و و او را که در **زابل** بضم ز و او تشدید با و موته و و او را که در

خوانند و ساسان الاصح اردشیر را با است و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
ساز بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
ملوک و ساسان **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
و او قرم **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
نرخسب عیان را از آنست که در ساسانها افتد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
مکتوبه آن را ها لی او شمر است که از آنرا شمر بنی که در ساسانها افتد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
فرمود و **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
شمر است از ظلم چنانست که از آنرا شمر بنی که در ساسانها افتد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
بنا رفت و بنیها متشابه است **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
سینه و بدنه و عیانها و سیر و از نام **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
اصطلاح است که گفت **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
قریب است و ساسان غریب و **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
بستان بر فارس و آنرا بستان و غیره و از آنرا **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
مکتوبه و ساسان **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
از ظلم و سیر و بستان و از آنرا **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
بستان و **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
مکتوبه و ساسان **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
سکون با و عیانها و سیر و از نام **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
بلا و نه آمده و هنوز سکون است و از آنرا **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
هفتاد و سیر و از آنرا **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
و از سیر و از آنرا **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد
مکتوبه و ساسان **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد **ساز** بضم س و معنی ساسان چنانست که از باشد

